

حضرت شیخ تراویحی بن کاظم علیہ السلام کا کوروی مکتوبی
کہ برابر دینہ صادق رشتہ الدین بن فضل الدین خان بباد
تالیف نمودہ بود - ولہذا نام کتاب مطالب رشتہ
فہرست -

تاریخ تالیف ۱۲۵۷ھ تا تاریخ طبع ۱۳۰۵ھ

التاس

اسی طرح میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ مار فروخت کے لیے موجود ہے اور فرستادہ سہلی
پر ایک شائق کو چھاپے غائب سے مل سکتی ہے جس کے معاہدہ و ملاحظہ سے شائقانِ اسلامی حالات
کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیم کے تین صفحہ
سادہ میں کتب علم اخلاق و تصوف فارسی و کتب اخلاق و تصوف اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس
فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا وسیع
ماصل ہو۔

کتب علم اخلاق و تصوف

گلستانِ محشی کلان جلی قلم از مصداق الدین سعدی
شیرازی۔

ایضاً۔ محشی قلم متوسط باورنگ و ٹیبل نگین۔
ایضاً۔ محشی خرد۔

گلستانِ ترجمہ۔ با ترجمہ اردو و لفظ بلفظ۔
شرح گلستان۔ از ملا محمد اکرم ملتانی۔

ایضاً۔ شرح گلستان اسمعی۔ ریاض رضوان۔
از مولوی ریاض علی۔

ایضاً۔ شرح گلستان اسمعی۔ خیابان۔
سراج الدین علیخان آندو۔

تضمین گلستان سعدی۔ از ہر کوہاں
تفتہ۔

گلستان حکیم قآنی۔ سجاد گلستان سعدی۔
ہمارستان جامی۔ ہم ہمار گلستان سعدی

از ملا عبدالرحمن جامی۔
خارستان۔ ہم پہلوی گلستان از ملا عبدالرحمن

خوانی۔
بوستانِ محشی جلی قلم۔ خوشنظر از حضرت

مصداق الدین سعدی شیرازی۔

ایضاً۔ قلم بدر جزو متوسط۔

ایضاً۔ متوسط قلم و دوسرے۔

ایضاً۔ سہ مصرعہ۔

بوستان سعدی مترجم۔ اردو نظم

ہم وزن شعر۔ شعرا گویند پر سادہ و فصحا۔

لوائح جامی۔ رموز تصوف از ملا عبدالرحمن

جامی۔

مصباح التہذیب۔ نصاب مارخانہ از

شیخ جمال الدین۔

مصباح الدوامیت۔ ترجمہ عوارف

اصول و سبائی اہل تصوف از شاہ محمد و لکھنؤ

صدید سودمند لکھنؤ حکیم۔ شامل

چار سائے (۱) سعادت نامہ (۲)

رسالہ خواجہ عبید اللہ احمراری۔ (۳)

تختہ لکھنؤ۔ (۴) منہاج العارفین۔

سورۃ العباد و شرح قصیدہ بانسہ و عباد

از مولوی عبدالحمید۔

پند نامہ عطاریہ از شیخ فہد الدین عطاریہ

کیمیائے سعادت۔ محاسن آداب

اخلاق و تہذیب از امام محمد غزالی۔

اخلاق ناصری۔ از علامہ نصیر الدین طوسی۔

بنیاد یکمین و مکمل فضل خلاز و آسمان
بنیاد یکمین و مکمل فضل خلاز و آسمان

کتاب الفیاض

در مطبع می نشی نو کشتو طبع بن عا
در مطبع می نشی نو کشتو طبع بن عا



حمد یحییٰ ثانی حضرت احدی که قلوب مومنان را استعداد و مشاهدۀ شایسته و حدیث بخشد و قیام و نماز
 بمعاینه تغیر و کثرت مصنوعات حیران قدرت گردانید و دیده دل اگر بینا شود در وجود سوخته آخذ
 ننماید و عقل اگر سلیم گردد و حجاب را از محیط جدا نداشت چشم اگر بینا شود هر سو جمال یار هست
 گوش اگر شنوا بود و در هر سخن اسرار هست و وثنای لایق تحفه بارگاه احمدی که اتباع و شرفش
 مرطوب مستقیم و وصول الی الله قل انکم تجنون الله فاتبعونی بحکم الله یرین گواه غلات پیبر
 کسره گردید و کبر گزینان نخواهد رسید و از بوسه نقش پایش بسیار ادعوی سیحانی سزاوار
 و تسبیحه پاکین خواهد گشت نخت پیشانیها بیدار صاحب کبارش نجوم آسمان هدایت
 و آل اظهارش غیبه نجات و شفاعت آما بعد نفی مباد و پوشیده نمانا و کچون کتاب
 الاجواب ادوی راه صواب بدو رسد مساکت سعیدی سخی بمطالب شیدی
 از تصنیفات ملکی صفات آفتاب آسمان هدایت قطب سپهر خفت جنبه اقتدار شبلی روزگار
 ثانی شیخ اکبر حضرت مولانا تتراب علی شاد قلندر قدس سره در مطبع لائانی بلابته بنی
 بجناب نقشی نول کشور صاحب و مجاهد به جهت طیار گردید و قابل استفاده
 اولی الابصار گردید تقریر ریخته قلم انجمن رقم بادشاه قلم و نازک خیالی ثانی فردوسی

ز شک بهای سبحان زمان خاقانی دوران عالی مناقب والا مراتب شتی محراب محمد رحی صاحب
 متخلص بعرشی بمطبع موصوف رسید بلحاظ حسن الفاظ و مضامین ارادت آگینش
 طبع آن واجب گردید تقریری است منظوم نظیرش معدوم لفظ لغزش فصاحت خیر و خوش
 براعت انگیز از حسن موزونیت مصارعیت سر و پا بگل از لطافت اشعارش
 بیت ابرو دے خوبان نخل سے بیت ابرو نسبت خود گرسوا و میگند و شاه شهسوار
 شعش نازک ابرو دے کند چون درین ابیات سلطان حسن الفاظ و زیادت و صفا
 حضرت صاحب قدس سره جلوس فرماست بهر بیتش را بیت المقتدر گفتن یا بهر بیت

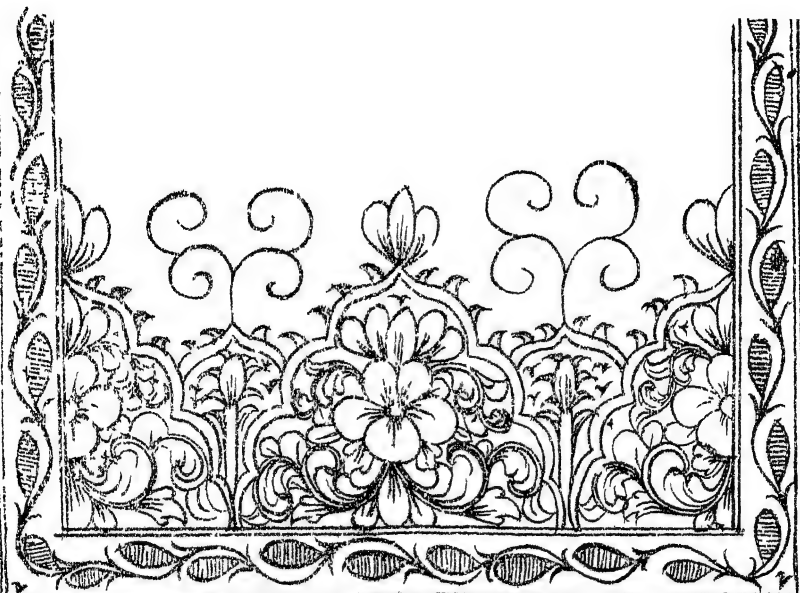
وہی ہذہ

رفتہ از خویش و حکایت میکنم	از دم عیسی ردایت میکنم	ہر کجا عیسی روان افراشتی
مزدگان را لب پراز غوغا ستی	مردہ را جان از دم عیسی سید	مژدہ عجم سیر مکر وارسد
لیک آن عمرش چو عمر اولین	باز بیند و خواب و آسین	تن اگر دم زان دم عیسی زند
سے سندرکش خفہ رجاں میرد	دل بدان جان بخشم چون گردد	ہر کجا مان یافت از جان می رود
جان بہ تن اندر دم چیدش	نیستی و ہم پابندست و لب	ور بدل در بوی از جانان رود
نیست ہستی جاویدان رسد	من کو رہنار قوزاب و گلم	از گداز غم رسد تا پا و لم
گر ز ندم از لب جانان نرم	حرف عیسی گہر افشان نرم	گوہر سے کر آب نیسانی آستی
جاسے آن بر تاج خاقانی آستی	عجب خاقان می فراید آن گہر	نقص ایمان سے فراید آن گہر
وان گہر کر اصل گویا ریختہ است	ایزدن در گوش جان و ریختہ است	گوش جان را پیش از زانی از روت
عارف ایمان فروغانی از روت	معدن آن گوہر ایمان فروز	چون شجلی دیدہ پا کان فروز
تسکما سے محدث پیر غایت	بینوایان را فواید ارغمان است	چون ندای غیب خالصان را تاب
اینت کاتب عذہ ام الکتاب	غازہ روی عروسان نصوص	شانہ کیسوی بیجان فصوص
بر رخ پیمانہ آشیان راز	چون در پیمانہ روز عید و راز	اصلا اسی بادہ فوشان اصلا
جام بے فروخت و بادہ بی بہا	مان و مان از پیرین این زمان است	جامہای دوشگانی را بجان است

مے نیشید و نستی دم زنید نشه پر شورستان شوشی اے خداے پر یوش و تنگ من خون هنگامه کونین سوخت جلوه روهے تجلی روی او عشق آسا حسن را دار و مدار عشق تکلیفش بها مشکلست عاشق و معشوق عشق اینجاکست چون انا گفتی زره نا آگے در جهان چو نه ایدم ز زنجیر آنچه کلک عیسوی هنگامه نخت در نه شاه را نو آیین باو بهوت ره نامندی عقل دور اندیش را منظر انوار یزدان بوده اند رهنمای بهر دای راه دینست علم ایزد را چو ایزد نکته دان	با خط بغداد جام جسم زنید باده کا بد ز سپرے فروش عقل ایمان دل دین جان تن اتقیاسه در چو حق بر انبیا مخدرا را چشم خود بین هوای او آن یکے برادر شد در کار عشق آنچه پوش بر لب این را در دلست عاشقی چون دم معشوقه زند حق نجوان حق از مردان ہے در دوش گنج از موز سر سرے مرگ را چونند از دلها میخت شیخ سر بهر مدارا فروخته گفتگو مخود شنیدی خویش را خواجہ بی همتاست اندر بر روی پیشوای پیشوایان گزینست در سکوت طرح باهوت افکنی	باده در جو شست زندان شوشی بیشان رامی خرایدنگش آنکه چون و شمع وحدت بر فروخت اصفیا شده چون علی بر ادلیا محسن آسا عشق را پروردگار خواجہ اندر دل نفست هر عشق حرف عشق افسانه زیر لبیست حیف باشد کش انا بر لب رسد منزل عشق انا زلم و از دست بر لبش رمز از کونوز احمدے هم بقدر فهم تان این گفتگوست ماسوار افغان دمان در سوختی کو عالم را ز دمان بوده اند خاکپایه اوست تلخ خسروی خوش دین غمیت ملل شاه شدان از تبسم شور لا بهوت افکنی
--	---	---

گفتگو یگانہ این ماجر است

بر لب من مرشد در دل خدست



بسم الله الرحمن الرحيم

سر اوار جمیع محامد خدائی است که غیر او حقیقت معبودی و موجودی نیست همه یک جو و او از
قوت اعرش تحت اثر است غیرش غیر در جهان نگذاشت به لاجرم عین جلالتش است
گوید بعد از زبان و بعد گوش بشنود به این طرفه تر که گوش و زبانش پدید نیست به مملو لفظ
ای از صفت و شناسی مایاک به از ما و ز ما و رای مایاک به ذات تو هیچ درک ناید به او که
تو درک می را باید به از و هم و گمان مایه و بی به و ز و کرد و بیان مافرونی به در قید و اس
نهائی به از ضبط و قیاس مایه را کی به اعلی تری از همه صفات به بالا تری از همه جواهر به در حقیقت
تست عقل معدوم به ذات تو کسی نکرد معلوم به در معرفت تو انبیا که به عاجز خطا به با تو
و انبیا خیال است نادان به عاقل بحال است حیران به به کیفیت و کمی و بیچگونگی به پاکی
کمی و چند و چونی به در جمله مکان و لامکانی به با جمله نشان و بی نشانی به نه پیش و پس
نه فوق و تحتی به الله الله به ذات سبحی به دیوانه تست روح اعظم به پروانه تست جان
آدم به کوزه هر که سوی تو بینیم به کوزه هر که روی تو به بینیم به چون سرگز و رارض و افراکت
در شان تو گفت ماعرفاک به و یک که شهادت الهی به که معرفت شود که ما به از نبیان

هزاران منقلب عطفانی است که بے و کس کسی را بودی و نمودی نیست خاتم الرسل و افضل الانبیاست
 محمد عربی کا بروی هر دو سر است بد کیسه خاک درش نیست خاک بر سر او بد که گفته
 ای گفته بنشانت این دو پاک بد لولا که لما خلقت الافلاک بد ای بودی راه حق تعالی
 ای مالک دین و شرح اعلی بد ای هر دو را نبی و مرسل بد ای در همه مرسلان تو افضل بد ای
 حضرت خاتم النبوت بد ای ز هر چه چین ماه طلعت بد از هر تو گشت خلق موجود بد پیدایش
 خلق را تو مقدم و بد تو علت غائی جهانی بد تو اصل زمین آسمانی بد از ذات تو هست جمیع عالم
 بهر تو گرفت صورت آدم بد آفاق زمانه تا جا بهی بد بر بعضی هات و ده گواهی بد ای صدر نشین
 صاحب تلج بد حق داد ترا چه طرفه معراج بد بر جرج جسم شکر گذارت بد بوده است خدا را انتظار
 بر پشت برات نیز و چالاک بد رفتی بدی ز بهشت افلاک بد تا اسب برات ز پیران بود بد جبرئیل
 امین ز چاکران بود بد بالاتر از ان چو موقت آمده و باز بلیق رفت آمد بد گشتی چو قریب حق تعالی
 جبرئیل نکر و قصد بالا بد بر عرش شدی بطرفه امین بد رفتی بمقام قاب تو سین بد حق روی خوش
 نمود آسمان بد جز تو و گیسو نبود آسمان بد رو داد ترا چه وصل با حق بد بودی تو در ان مقام حق
 باز آمدی از عروج تا نرم بد بودست هنوز باشت گرم بد اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه
 و از او چه امین بر جنتک یا ارحم الراحمین که میگوید در همه مقدار فقیر خاک را تراب علی ابن حضرت
 شاه محمد کاظم قلندر علوی قادری قدس سره که چون بر نور دار جمن دست پسنیده صورت عزیز
 دل مقبول جان محمد رشید الدین خان خلف رشید مولوی محمد خلیل الدین خان بهادر
 که از طفلی انوار خوبی و شایستگی از چهره او تا بان و آثار سعادت و صلاحیت از بشرة او نمایان من
 سعد سعد فی بطن امه صدق حال دمی است از بسکه دمی را با فقیر محبت نمی داراوت از ملی پیدا
 در روز بروز در تریا دید چنانچه روز عید الفطر خود با هر دو برادر و حسین الدین خان و امیر الدین خان
 بر سر هم حیت در سلسله عالیة قادریه رفوئیه پرداخت و بحال صدق و اخلاص خود را از منتسبان
 و فرزندان و بنی فقیر ساخت احمد لعل علی از کاک که از مقبولان مشائخ ما گردید اخلاص او دیدم
 و محبت وی پسنیدم سالکی که نکوست از بهارش پیداست بد از آنجا که مستعد او ش
 تربیت طلب و بنیادش مذهب و مذهب است و در زیرم که عمر ان چنین نوجوان صالح غنیمت

خدایش روز بروز صلاحیت بپذیراید و آنچه در وی پوشیده است و انما یدغم آخرت دار و نور غیبت دنیا
 بدل نمی آرد و لهذا ضرورتی افتاد که برای تعلیم او کتابی تالیف نمایم که در مطالعه او مدام باشد و فائده
 خاص عام گردد و لهذا مختصری از هر باب ضروری می نگارم و نامش مطالب رشیدی
 بر زبان می آرم حق تعالی و پراهم چه درین کتاب باشد بران توفیق عمل دهد و مرا هم بدین سبب
 جزای خیر بخشد فائدتو فوق حد التوفیق و هو سیدی الی اسبیل تحقیق و این کتاب مشتمل است بر یک
 مقدمه و شصت مطلب یک خاتمه که تفصیلات نیست مقدمه و در بیان شریعت و طریقت
 و حقیقت مطلب اول در بیان عقائد اهل سنت و صوفیه مطلب دوم در بیان کلمات
 مطلب سوم در بیان کبار اجمالا و تفصیلا مطلب چهارم در فضیلت نماز و فرائض و عقوبت
 تا رک آن مطلب پنجم در بیان نمازهای دوازده ماهه و غیره مطلب ششم در بیان نمازهای
 مشفقه و مشفقه اوقات مطلب هفتم در بیان فضیلت صوم رمضان و فائده مطلب هشتم در فضیلت
 زکوة و صدقات مطلب نهم در بیان حج و فضائل آن مطلب دهم در بیان تفرقه عبادات
 عوام و خواص مطلب یازدهم در اعمال موجب دخول جنت و ناز مطلب دوازدهم در
 عقوبت بدکاران مطلب سیزدهم در قرآه قرآن و آداب تلاوت آن مطلب چهاردهم
 در فضائل تسبیح و استغفار مطلب پانزدهم در فضیلت کلمه طیب و توحید و در دو تسبیحات
 مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات مطلب هیفدهم در فضائل اوعیه ماخوذه
 مطلب هیزدهم در بیان مسمور داشتن اوقات مطلب نوزدهم در اعمالیکه طالب حلال
 مطلب بیستم در لباس و کفش و قطع آن مطلب بیست و یکم در طعام خوردن و آب نوشیدن
 مطلب بیست و دوم در آداب خواب کردن مطلب بیست و سوم در فضیلت نکاح
 و آداب آوردن عروس بنجامه مطلب بیست و چهارم در آداب پدر با پسر مطلب بیست و پنجم
 در آداب فرزند با والدین مطلب بیست و ششم در حقوق شاگرد با استاد و مرید با پیر و غیره
 مطلب بیست و هفتم در حقوق قریبایان و غلایان و همسایه مطلب بیست و هشتم در بیان
 آداب برادران و دوستان مطلب بیست و نهم در اعمال غنا و اسباب فقر مطلب سی و ام
 در فضیلت تیر اندازی و دستار و سلام مطلب سی و یکم در مذمت مقدمه و نوحه مطلب

سی و دوم در صبر و تحمل بر مصائب مطلب سی و سوم در آداب سفر کردن مطلب
سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار مطلب سی و پنجم در آداب بیمار در وقت احتضار
موت مطلب سی و ششم در دعائیکه میت را فائده دهد مطلب سی و هفتم در آداب
نیارت قبور مطلب سی و هشتم در آداب و اخلاق مطلب سی و نهم در پیرمیز و صحبت
بکاران مطلب چهل و نهم در نصاب حق مطلب چهل و یکم در مواظب الهمای پیشین
مطلب چهل و دوم در وصایای مشایخ مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا
مطلب چهل و چهارم در حقیقت نفس مطلب چهل و پنجم در نگه داشتن نفس و علاج آن
مطلب چهل و ششم در بیان اقسام ریاضات مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر مطلب
چهل و هشتم در خطر دمو جس و فرق باهم مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و نفی مطلب
پنجاهم در بیان کشف و واقعات مطلب پنجاه و یکم در آداب خلوت مطلب پنجاه و دو
در بیان کفایت و برکات مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط مطلب پنجاه و چهارم
در تحقیق مراتب توحید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت و جود اقسام معرفت حق مطلب
پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن مطلب پنجاه و هفتم در بیان مراتب فنا
مطلب پنجاه و هشتم در شرح احوال عزالت و غیره مطلب پنجاه و نهم در صفت عشق محبت
مطلب شصتم در بیان اصطلاحات صوفیه خاتمه در بعض مکاتیب خود و ضمیمه کتاب -

مقدمه بدو که ادای مرتبه از مراتب سالک راه شریعت است پس می باید که بشرط صحت شریعت
 موافقت کند و محافظت آن کوشد چون در نیاب بقدر طاقت کوشش نماید و بهت عالم وار
 و بیگانه گزاردن شریعت و شمره خلوه حتی طریقت ویراند و نماید که راه دل است و چون حقوق
 نگذارد بهت عالمی دارد و حق تعالی پرده ها از پیش دیده دل او بردارد و مدعی حقیقت بدو بنماید
 پس شریعت بنگهداشتن معاملات است و طریقت تزکیه باطن از مصالح مذمومه مثلاً جامه های
 از لوث نبه است شریعت است و دل نگه داشتن آنکه درت بشریعت طریقت است و در
 قبله آوردن شریعت است و دل بخصرت حق آوردن طریقت انبیا علیهم السلام است و رانده
 فریادانه برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی را از این است

آئی شود و خواهد که سجعاً حق رسد راه طریقت پیش گیر و تا از درج عوام برآید و در مرتبه خواص درآید
 چون دانستی که شریعت است و طریقت و حقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز است نفس و دل و روح
 سه را پی نماده اند نفس را شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی نشناخته
 را نشناخته و حقیقت کاروی است در عبارات و اشارت نیاید هر که خواهد که باب طریقت
 روکشاید و حق حقیقت بدو نمایند بگو که حق شریعت گزار دو مرتبه است امر و نهی او نگا دارد و در
 ناب اسرار المعانی است که شریعت حکم اقوال مصطفی است و طریقت افعال و سه حقیقت
 و ال وی ایات خیال است آنکه بی شرح و طریقت به کشانیدت همین راه حقیقت به
 رلیقت بی شریعت نیست و اصل به حقیقت بی طریقت نیست حاصل به سبک گیر تعلق بر سه دروازه
 سی شان تفرقه کردن نیار و به اگر تو در شریعت کامل آئی به طریقت راضی و راضی شایسته
 امام آئی اگر اندر طریقت به عیان گرد و بتو نور حقیقت به طریقت بی شریعت راست نیاید به
 حقیقت بی طریقت که کشاید به شریعت در نماز و روزه بودن به طریقت در جهاد و اندر فقر و فاقه
 حقیقت روی در دلدار کردن به نظر اندر جمال یار کردن به انسی و صاحب گلشن راز گوید ابیات
 سی و ستام است که تمامی به کند با خواجگی کار غلامی به شریعت را شعار خویش سازد به طریقت را
 نثار خویش سازد به حقیقت خود مقام ذات او دان به شده جامع میان کفر و ایمان به با خلایق
 نمیده گشت موصوف به بعلم و زهد و تقوی بوده معروف به جهاد و ولی او از همه دور به بزرگوار
 نه مستور به تبه گردد و سر سفر با دام به گردش از پوست نخراشی که خام به ولی چون پنجه شد آن
 دست نیکوست به اگر مغزش تراشی بر کنی پوست به شریعت پوست مغز حقیقت به میان
 ین و آن باشد طریقت به حلال و راه سالک نفس مغز است به چون مغزش پنجه شد بی پوست
 فرست به چو عارف با یقین خویش پیوست به رسیده مغز گشت پوست به شکست به تفصیل اگر خواهی
 ر شرح آن در باب که بسیار است در کتاب مناقب شیخ سعد بن ابی خیر است که علم زبان علم شریعت است علم
 علم طریقت کمال رجم و تحصیل هر دو اصل متوف است که ازین هر دو یکی حلال باید علم و ناقص بود و قدیم می
 دین بر جاوه استقامت نباشد زیرا که آنچه طایفه شریعت است همه مراعات اسباب است و آنچه حقیقت است فطرا
 سبب اسباب است حقیقت بی شریعت ضائع بلکه قاطع راه هر دو شریعت بی حقیقت مثل و غبار جل و زنگار افکار

از چهره روزگار مرد بر بخیزد و تا حق هر دو قاعده بنامی نگذارد و ملاحد میگوید چون حال حقیقت شد شریعت
برخیزد و این سخن قریط است و در کتاب عقیده شیخ علاءالدین ابی بکر بن سعد کاشانی ست المومنین
آن علت وجوب و ارتفعت منزه و صامین جمله الاولیاء لا یسقط عنه العبادات المفروضه فی القرآن
من الصلوة و الزکوة و الصوم و غیرهم و من زعم آن من صام و لیاء و صل الی الحقیقه سقطت عنه الزکوة
هو لم یسقط العبادة عن الانبیاء و لکیف یسقط عن الاولیاء و الهی الواحد یفعل من جمیع الاولیاء و لا یلزم
وجوب العبادة بحق العبودیة و بحق شکر النعمة و الولی بالولایة لم یخرج عن حد العبودیة و لا عن الحد من العبادات
و لقد صحیح آن رسولنا صلی الله علیه و سلم صلی حتی قورست قدماة ثقیل له الا یفر السدک لثقة
من ذنبک و ما نخر قال فلا اكون عبد اشکور و قد در کتاب اصول الفتن است که سوال کرده شد
بر حقیقت و شریعت کدامین هر دو یکی اند یا سنا پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت
و حدیث و شریعت شریعت و حقیقت رفیع نمیشود و از موت و شریعت رفیع نمیشود و موت و فی الرسالة القشیر
الشریعة الزام العبودیة و الحقیقة تشابهة الربوبیة و کل شریعة غیر مبدیة با حقیقة غیر مقبول و کل حقیقة غیر مبدیة
الشریعة ففهم محمول الشریعة ان تعبده و الحقیقة ان تشمده و الشریعة قیام بامر و الحقیقة شهود و لما قضی و قد
انقضی و انظر و استناد ابو علی دقان میگفت که قوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین اقرار بجهت
اتهی و خواجیه عبد الله احرار میفرماید که میان عبادت و عبودیت فرق است که عبادت عبارت است
از ادای و طاعت بندگی و آن مشروط است بوجوب و اوقات و عبودیت عبارت است از دوام کارهای که
بجانبه و این عبودیت هیچ وقت ساقط نیست از شریعت شاه سجاد علیه السلام هر روزی قدس سره در
مکتوبی بنشانه عبد الرسول گچهند و بی خلیفه خود نوشته اند که صدیق است که سر موسی از متابعت آن سره
تخلعت نور زینب و هر که متابع تربیت او عالمی تربیت کرد کسی را هدو عاید و متقی باشد تا که با جهل است از جهل خود
و از لذت عبادت محروم و از دامن شرعیت رنجور و در هر که حقیقت سید شریعت را بدین حقیقت
نیغنی یقین و قال توان یافت به این حقیقت را بگفته نتوان شناخت مگر گفت و این محصل فضل حق
است بهر که خواست کشف کرد و اندک است و استمن شریعت همین حقیقت کشف این است که لکن
از پیاخت و عبودیت و مجاهدت خدای نباشد و عهدا سر موسی از شریعت سجاد زنگند و عمر عزیز در جبا
و عبودیت صرف کند که مرنوی است رسول است و هر دویشی که دعوی معرفت کند را یعنی مذکور

خانی باشد محض مدعی و کذا ثبت ای برادر هر که معرفت بیشتر عجز و نیاز بیشتر شنیده گران سرور انبیان
 کمال و جمال که هیچ نمک مقرب نبی مرسل را نبوده بعد از فرائض بجز و نیاز گفتنی ماعبد ناک حق عباد ناک
 و ماعز ناک حق معرفت ناک آری چه چاکس بر اجمال کند ایز و چون راه نه و هیچ یکی از تحقیقت وی آگاه نه
 هر که شناخت بجهل شناخت نه فصل جان من خوش شناسی خدا شناسی است من عرف نفسه فقد عرف
 ربه آیه برادر مقصود و مطلوب جلایا لبان و سالکان معرفت خداوند عز و جل است چون این حال شد
 کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر نشود گویم باشش خدا را ایشانس بکشف و کرامات چه آید پس که و یا
 عین کرامات است بلکه به انکرامات الله تعالی آن برادر را بر جاده شریعت استقامت کرامت
 کثرت و به هیچ مرتبه بالا تر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر قبول وی است
 که ای برادر عارف کسی است که سر موی شریعت از وی فوت نشود و سر گز در وجود دنیا دید چیز کی عارف
 مرضی خدا و رسول خدا باشد و کستان خداوند عز و جل هر چند که در عالم سکری باشند از ایشان چیزی
 صادر نشود که خلاف شریعت باشد در اینجا قصه حضرت شیخ محی الدین عربی مرقوم بود که مدتی
 بود از در سکر و سنجو می گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف شرع واقع نشد و بدستور نماز و
 روزه و عبادت میگردند و از آن خبر نمیداشتند آنتی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست
 از امور دینی که حق سبحانه تعالی جهت بندگیان خود بر زبان پیغمبر خود تعین فرمود و از احوال و احوال همگان
 که متابعت آن سبب اتظام امور و محاش و معادست و موجب حصول کمالات و درین عام و خاص
 شامل اند که این منظر فیض روحانی است که رحمت تمام است و طریقت در اصطلاح سیری است
 مخصوص بسالکان راه حق از قطع منازل و سرفتنی بمقامات قرب و رفعتن از حالات بقدر حقیقت
 ظهور به حدت است و کثرت و زرع انبیت است علما و حالا انسان کامل نشود تا وقتی که این همه
 نام حاصل ننگند و بران استقامت نور زود و در زمانه نور و حدت است که شریعت عبارتست از
 فعلی چند و شرع چند است که آنرا در کتب نفیسی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تندی بسیار
 یعنی تبدیل اوصاف ذمیه با اوصاف حمیده که آنرا سفر در وطن نیز گویند و تعبیر بسا و ک هم می نمایند
 و آن در کتب شایخ خصوصاً در کتب امام غزالی تفصیل مذکور است بعضی از آداب و اشغال
 که شایخ آنرا وضع کرده اند و اصل طریقت است و بس اینهمه و بدایت که هر روز دوام آنای است

بیانش شاه ولی الله محدث دہلوی در کتاب الطواف القدس باین نوع کرده اند که دوام عبودیت
 دو قسم است یکے تعلق بپوارح انسان دارد و آن محمود و شستن اوقات است با ذکر و تلاوت و
 صلوات بجمع خاطر و حضور دل و آن بانی است مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء الکلوف
 و غنیة الطالبین و عوارف بایکے ہرچہ تواتر مذکور است و یکے تعلق بقلب و عقل دارد و آن شغوف
 دل است و محبت و لہو و چسپیدن اوست با محبوب و شغولی عقل است بپا کرد و دہوش در دم
 و درین سلسلہ اقلانی واقع شدہ است کہ قومی اکتفا بر شغولی باطن کنند و از شغولی ظاہر حسابی نگیرند
 و آخر اسهل شمرند این از اخطا و صوفیہ تا آخرین است خواجہ نقشبند انجہ گفته اند ما ملش اکتفاست
 بر مقدار یکے نیست سنیہ بران دلالت کند و بعضی آن از اصل آن نگفتہ و اشتغال او کار پرورش ہر لطیفہ
 و رعایت ہر مہر فہمی مرغام صدق و تمہید نفس و جوارح بدون عبودیت ظاہر محال است چون سالک
 دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاہر و باطن خود را بران واقف نمود و بیچ وقت خود را معاف
 و این صفت و درستم قلب و عقل و نفس خوض نمود و دور داخل خود فرمود لا محالہ مقالات بطولہا و عرضہ
 بروی کار آمد این کیفیت در فن سلوک حکم مادہ دارد و مقامات مذکورہ حکم صورت چنانکہ موم اولادہ
 باید کرد و بعد از ان ہر تمنا سہ کہ خواہند از ان بسازند بچہین دوام عبودیت اولاد باید درست کرد و بعد از
 ہر مقامی کہ ہست توان درست ساخت ثبت العرش اولاد ثم انقش بعد از درست شدن دوام
 عبودیت بطور مقامات ہر فوق مزاج علی این شعب ثلث خواہد بود پس مقام صدق کسی را بدین شہ
 کہ در اصل قطب قلب و برجوارح و اوضاع قاہر و غالب بودہ باشد و در جاری عادات او تسخیر قلب
 و جوارح و اوضاع بطور رسیدہ بود و شخصی کہ در اصل فطرت ناقص افتادہ است اگر محبت قومی و
 یالش جاسی میگردد و دلش اتماضی ترسم برسم آن قوم نمی کند و اوضاع ظاہر و مثل آب سخن گفتہ
 و آکار را ریافت و ابدا سہ کہ ایم اموال و غیر آن از منن عادت غیر متغیر نیست از این شخص را
 صدق مایوس پیدا بد و است و شخصیکہ قلب و متانت ندارد و در وقت ہجوم مصائب تاسک از دست
 میدہد و بلع و جرح مبتلا میشود این شخص از کمال مقام مبرا و القای حقوق آن محسوب
 میاید شناخت دوام عبودیت بمنزلہ تمہ است و دوئیدن شاخ و برگ بر روی کار آمدن از ہار و اف
 ہر مہر فوق بر است و از زمین است باید دید کہ زمین در اصل فطرت طیب است یا خبیث بر خند

توجه عدم افتاد و او شود و قصد ضرر او سازد و به جماعتی که اخلاص و محبت بآن بزرگ دارند
 و چند از توجه مذکور و ذکر الهی غافل باشند و رزق و هدایت میرسد قطب ابدال واسطه بقا
 وجود عالم است تخلیق و تزیین و دفع بلیات و امراض و حصول عافیت فیض اوست و هدایت و
 ارشاد و ایوان و توفیق حسنات همه فیض قطب الارشاد است قطب ابدال هم در وقت درگاه
 ربی و در دیگر سیمای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که همه وقت بود و قسبه باشد
 و عالم از ایوان و هدایت بالکل خالی بود و در کمال از قطب الارشاد بر قدم خاتم الرسل است عیضا
 اسلام و کمال او مطابقت کمال دمی است صلی الله علیه و سلم در وقت در کمال باصالت و
 میت است از غیر حضرت صلی الله علیه و سلم در وقت خود قطب الارشاد بود و قطب ابدال
 در آن وقت اوج غریبی بود در نفسی الله عز و جل حضرت و الدیم میفرمودند که روز سه پیر مرث
 سن در حالت است و عیب که نیست و ولایت بودند توجه بطرف فقیر شده فرمودند که عارفان با
 نیوقت هر چه خواهی بنوا که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز بهین ارشاد کرد و عبادت بهین عجز
 مردم چون توبت سوم رسید فرمودند عبودیت بنخواهی مبارک مبارک عبده و رسول قطب الارشاد
 قطب الارشاد در روز اول شریعت عطا کرد ترا خدا پس از عیبت است که در عهد آنحضرت روز
 ششم بعیت نمودن در صامیه در آن بسیار شدیدی مردم را چه هند و چه سلمان از ذات آنحضرت
 حضرت و اما بعد از آن شد و بنما و بیان عبودیت اینقدر حال آنحضرت بیان کرده
 قضیه آنکه عبادت را عبادت و عبادت را عبادت و عبادت را عبادت و عبادت را عبادت و عبادت را عبادت
 که کن بر یاد و در این مقدمه که در کتاب اصول الهی و که مؤلفه فقیر
 و طلب اولی که بیان قائلان است جماعت و صفو فیان عالی مرتبت
 بدانند که این باقی است و اعتقاد و این برین که ششیا در نفس الامر ثابت اند و مورد هم خیال نیست
 و در این است که در این است که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود است و یکی است
 و زنده است و ایا هم چیز و تو انا به چیز و کار با نخواست خود کند بجه در اضطراب و گونیده و شنیده
 و میفهمد است و مقصود جمیع صفات کمال است و کمالات دمی همیشه بود و چیز در ذات
 حادث نشود و در آن است جمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت

[illegible]

محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبر این دروغ نگویید که گناه کفیره و عذر دل نشوند و بهترین یغیان این دنیا سیرت
و وی پیغمبر تمام عالم است و سراج دی یوشن و بیداری با سمان تا با یک خدا خواست حق است
و شریعت وی کامل ترین شریعت است و از این آسمان افضل بعد از پیغمبر ابو بکر است بعده عمر ثانی
عقیان بعده علی و بر حسب اولاد است و مراد از اولاد است جمیع وجود نیست بلکه بعضی عظیم انفس و سلاطین
و خلافت تاسی سال است و بعد از پیغمبر بر خلی با و بنیاد کرد و عشره مبشره و حسن و حسین و فاطمه زهرا
و غیره الهییت و اهل بدر و مدینه و همه مشتی اند قطعی این قبله را تکفیر نباید کرد و هیچکس را انحصار نیست
مگر آنکه یقین کنند که بر کفر مرده و کلمات اولیا حق است و هیچ دلی بدر جنبی نرسد و گاهی از دلی کفر
شروعی ساقط نشود و فو و هر قرآن و حدیث محمدی بر ظاهر اند الا حکم ضرورت و تدبیر باطنیه گفته
و دعای زندگان مرغ و گان را و صدقه دادن برای ایشان نفع است و مسح موزه در سفر و حصه
جائز است و مرام راضی است و استن آفر است و آنچه در حالت بیوشی گوید از وی کافی نشود و جمله چیزها
که از ضروریات دین ثابت شده در خبر صادقان بدان خبر داده حق است البته عقائد اهل سنت و
جماعت و عقائد صوفیه اینست که اجماع کرده اند طائفه صوفیه رضوان الله علیهم جمیعین بر آنکه ابد الله
و احد است شریک نیست مراد و اهمیت نیست مراد و اشیائ نیست و شبیه نیست و ضد نیست
و زنی نیست و صورت است با آنچه وصف کرده است خود را آن و سستی است با سستی که نام کرده خود
بدان و چنین نیست که جسم نیست باشد و مواضع محتاج به نوعیت بود و جوهر نیست چه جوهر غیر گیرنده
و او نمره است از غیر که حالتی جای غیر گیرنده و غیر است و عرض نیست چه عرض باقی نماند
هو زمان و او تعالی واجب البقا است و نیست اجتماع و افتراق و القیاض مراد و او نه بر گیرنده
او را هیچ ذکر کرد و نرسد بدین معنی فکر کرد و نرسد بدین معنی عبارت کرد و تعیین نگویید او را اشیاء است
و در غیر و بدو اندیشه در غیر و بدو شهادت بر غیر که تصور کند آنرا در هم بیاورد یا بداند از هم جدا شود
خلافت که نیست بدین معنی است از حوال بشمار و کیفیت ثلاث هر شش صلی است و نیست ثلاث هر شش
و نیست عزرات و در آن نیست و نه فعل او را تکلیف تعجب است ذات او از محمول و نه آنکه ثبوت است
از اوصاف ذات او همچو فاعل است و آفرین نیست و نیست او همچو صفات دیگر آن در اجتماع کرده و نه
بر اثبات آنچه بیاورد کرده است آنرا برای تعالی در کتاب خویش و در سرت گفته است آنچه بیاورد

در اخبار از ذکر وجود و نفس و سمع و بصر و غیر تمثیل و تعطیل پرسیده شدند بعضی از این طائفه علیه از خدا پرسیدند اگر از ذات خدای تعالی می پرسیم یعنی خدا چه چیز است پس نیست مانند او چنینی و اگر از صفات اومی پرسیم پس او یکی است صمد است نازنین و نژاده شده است و نیست و نباشد مر او را مانند او اگر از نام او پرسیم پس اوست خدا نیست خدای جز او دانسته حاضر و غایب اوست بنحیثانیده و مهربان اوست و اگر از کار او می پرسیم پس هر روزی که در کار است و سخن این طائفه علیه در استواء است که مالک این نفس رضی الله عنه گفته است هنگامیکه وی سوال کرده شد از استواء پس گفت استواء معلوم است و کینیت غیر معقول و ایمان به آوردن واجب سوال از بدعت و اجماع کرده اند این طائفه علیه بر آنکه قرآن کلام خداست و کلام او غیر مخلوق است و نوشته شده است و محفوظ می ماند و او را کرده اند و انیده شده است و در سینه و اجماع کرده اند بر آنکه درست است دیدن خداوند تعالی چشم هر در بشت و اجماع است این طائفه علیه را بر اقرار و ایمان سیمای آنچه یاد کرده است خداوند تعالی در کتاب خویش و آنچه مردیست از پیغمبر علیه السلام از بشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و تراز و حضور و عذاب گور و سوال منکر و نیکر و پیرون آوردن گروهی از آتش و دوزخ بشفاعت شفاعت کنندگان و برانگیختن بعد از مرگ و پیداستی و راستی که دوزخ و بهشت هر دو آفریده شده است برای جاید بودن و بهشت و دوزخ همیشه باشند و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند و اهل بهشت از مومنان که در دوزخ در آیند اما همیشه نباشند و اجماع کرده اند بر آنکه خدای تعالی خالق و آفریننده بندگان است چنانچه خالق و آفریننده ایشان است و اجماع کرده اند بر آنکه خالق جمله میسر باجل های خویش و بر آنکه شرک معصیت همه حکم تقدیر اوست و بر آنکه نباشد مصلحتی را از خلقت بر خدای تعالی حجت بلکه خدای تعالی را است حجت بالخلق و آنکه خداوند تعالی راضی نیست بندگان خویش را بکفر و معصیت و اعتقاد دارند این طائفه علیه بر آنکه نماز گزاردن پس هر فاشته و صلح جائز است و گواهی ندهند مگر یکی را از اهل قبله به بهشت از بهر کار نیک که او کرده بودند مگر یکی را بدوزخ از بهر کبیره که او کرده بود بلکه گفتم که جمله مسلمانان از اهل بهشت اند و جمله کافران از اهل دوزخ اما تعیین نکنند که فلان اهل بهشت است و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند خلاف است

در قریش و نیست هیچ یکی را منازعت با ایشان در خلافت و ایمان دارند بکتاب خداوند تعالی
که کلام اوست و جمیع دارند بر اینکه همه پیغمبران بندگان خدای تعالی اند و همه فرزندان مهتر و موم
بوده اند و آفریده شده اند همه محصور کامل و فضل کامل العبادت و دست نیست نقصان در عمل ایشان
و بر اینکه خدای تعالی انبیا علیهم السلام را بهترین خلق پیدا کرده است و هیچ کس از بشر نیست که بزرگ
ایشان باشد و فضل نه صدیقی نه ولیی اگر چه بزرگ بود قدر و وسع و خطرومی و اجماع دارند بر آنکه
محمد صلی الله علیه و سلم بهترین و فاضلترین همه پیغمبران است و بر آنکه خدای تعالی ختم کرده است بر
پیغمبری را پس بعد از وی هیچ پیغمبری متعلق نیاید و بر آنکه فاضلترین آدمیان بعد پیغمبر علیه السلام
آبوبکر صدیق است بعده عمر بعده عثمان بعده علی رضی الله عنهم پس تمام ده کس از ان چهار خلفا
را شنیدیم و هر یک را طایفه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید و عبد الرحمن ابن عوف و عبیده ابن جراح
و بعد ایشان آنرا که گواهی داده است هر ایشان را پیغمبر علیه السلام به بهشت پس بهترین مردمان
اهل قرنی اند که در آن قرن برانگیخته شده است پیغمبر علیه السلام یعنی عامه صحابه رضی الله عنهم و بعد
پس بر آنکه قریه رسانند مردمان را و اجماع کرده اند بر تفصیل رسل بشهر بر ملائکه و اختلاف دارند بر
ملائکه بر عامه مومنان و اعتقاد دارند که در میان ملائکه فاضل است چنانکه در مومنان و اجماع دارند
بر آنکه طلب حلال و فحشاء است و زمین خالی نشود از حلال زیرا که حق تعالی مطالبه کرده و بندگان را
بطلب حلال و مطالبه نگند مگر آنچه ممکن بود الا آنکه حلال جامی اندک بود و جای بسیار لکن از روی
زمین کلی بر زمین و اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بر زبان و تصدیق بدل و عمل کردن است
پس اعتبار بر تارک اقرار کافر است و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع محبت
در میان تفاضل دارند و ایمان و بر آنکه معرفت قلبی سود نکند تا حکم کنند بکلمه شهادت الا
آنکه باشد عذر سه مقبول در شرع و اجماع دارند بر ابحاث کسب و تجارت بر سهیل باری کردن
بر نیکی و غیر آنکه دانند آن کس را سبب برای یافتن روزی و بر آنکه افعال بندگان نیست سبب
سعادت و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل اوست و عقاب عدل او و بر آنکه رضا و سخط و صفت بخند
پس هر که را نمی شد حق تعالی از وی در کار آرد و او را بکار اهل بهشت و این هر که نارضی است در کار
بکار اهل و غیر خود اعتقاد دارند که رضا بقضا و صبر بر بلا دشواری نعمی و واجب است بر هر یک که عطا

بر آنکه امر و نهی و احکام بندگی کردن لازم است مرئیه را ما دام که عاقل است مگر آنکه چون صاف گردد
دل او با خدای تعالی ساقط شود و از مشقت تکالیف نفس و جوب تکالیف و اعتقاد و از بند بر آنکه
بشریت زائل نگردد و از هیچ یک اگر مرغ نشیند در هوا مگر بشریت گاهی ضعیف گردد و گاهی قوی
و با آنکه آزادی از بندگی نفس ممکن است در حق صدیقان و با آنکه صفات و سیمه چنانکه بخل و حقد و حسد
و محبت و نیا و انس و بدین مانند فانی میگردد و از عارفان و بهر نزد حق مریدان و با آنکه بنده نقل کند و لوط
تا بگرد و سوسی صفت روحانیان پس جمیده شود مراد از این چنانکه در زمان قبلی از مشرق بمغرب بود
و با آنکه حسب فی الله و نقص فی الله استوارترین رشته ایمان است اجماع کرده اند بر اثبات کلمات
مراد لیا را در زمان پیغمبر علیه السلام و در غیر زمان او و منکر شده اند صوفیان جدال را در دین و دعوت
میکند سومی مشغول شدن بدرا نیجه آن مهم تر است بر ایشان و اجماع دارند بر آنکه مباح است پوشیدن
سائر انواع از جامه ها مگر آنکه حرام کرده است شریعت آنرا بر مردان و آن است که بیشتر اوابشیم باشد
مشکلا و اعتقاد کنند اقتصار کردن بر کترین از جامه های کهنه یا نیست عقائد طائفه صوفیه باقی دید و
شهود و کشف و معرفت و معالای ایشان در اینجا چه نویسیم که محل آن نیست اگر خواهی در کتب ایشان
مطالعه کن فی الحقیقت مذنب خاص ایشان و وحدت وجود است که غیر حق موجودی و موصوفی و
فاعلی در حقیقت نمی بینند یا حفظ شریعت و طریقت چنانچه آینده بیان آن خواهد آمد —

مطلب دوم در بیان کلمات کفر که سبب آن مسلمان کافر می شود و بر آنکه چون نیست
ایمان حاصل شود شکر آن بجا آورد و از زوال آن بترسد و از هر قول و فعل که موجب کفر باشد از آن بترسد
که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد است اگر چه بر وجه نزل بود یا حمل و آن دو قسم بود یکی آنکه
از ان خلل در ایمان بصلای افتد چنانکه گوید معاذا الله حق را اگر تو خدا فی چنین کن یا کسی را گوید ای خدا
یا کسی را سجده عبودیت کند یا کاس بر او بر خیزب تصدیق کند و کاس این است که گوید مرحن یا راست
از غیب خبر رسید بدیامن بفرم غوغیب میبازیم یا از رحمت حق نومیصد شود یا از قهر او این گردد یا گوید
اگر خدا در قیامت داد و دهمین از تو بستانم یا گوید یا الله حیدین ستم چه میکنی یا گوید فلان که در غایب
بایستد بودست یا گوید که خدا با او شسته است یا گوید بخدا و بنجا گپای فلان که چنین است و اگر گوید بخدا
و بجان فلان درین اختلاف است یا گوید که خدا امید اند چنین کار کرده ام یا نگرده ام و غلامان

و این نزدیکی عامه علمای کفر است و یا بگوید اگر فرمان شود که با فلان در برشت درائی در نیام یا قدح خمر گیرد
 و بسم الله گوید و بنجوز و همچنین زنا و قمار و امثال آن از گناهان کبیره و دیگر قسم آنکه از آن غفل در ایسان
 به پیغمبر آن افتد بدین وجه که دشمنان انکار نبوت بود با بابت پیغامبری یا بعضی او یا خوار داشتند
 یا انکار چیزه از چیزهاییک بدان پیغامبر خبر داده است یا روشع او از حلال و حرام و فرض هر حکمی که
 سنت است یا از آن امانت دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استخفاف آن یا تعظیم کفرکنندگان
 معاذ الله گوید سلیمان بادشاه بود و پیغمبر بود یا از امانت گوید و دنیا داری بود یا حریص بود یا بگوید اگر فلان
 پیغمبر گواهی بر سخن تو دد یا ستوار و عارم یا بگوید چه رسم است سبکت کم کردن و سواک کردن و یا بگوید
 نماز رسم در یاست اگر گنزار و چه زیان دارد یا بگوید وضو گنزار و یا بگوید تو چندین نماز گزار می چه بر
 سر آور می یا به شبیه مذکران چیزه گوید که مردمان خندند یا زنی گوید لغت بر شوی و دانش
 یا بگوید من از حیلای منی دانشندان منکرم یا بگوید آنچه ایشان میگویند تزییر است یا بگوید در مایه
 علم سحر کار آید یا کسی را بگوید تو کافری او گوید لیلیک یا فرشتگان را انکار آید یا ایتی را از آیات قرآن
 منکره و یا کتابه را از کتابهای خدا پذیرد یا در روز قیامت یا در لبت یا در حساب یا در قرائت
 نامه یا در وزن اعمال یا در صراط یا در بهشت یا در دوزخ شک کند و کافر گردد و مومن را باید که
 هو شیار باشد تا مثل این کلمات کفر زوی در وجود نیاید و اگر معاذ الله واقع شود در حال تو بکنند
 اگر زن دارد و به تجدید نکاح کند و اگر حج کرده باشد اعادت کند می باید که زن را نیز بگوید تا زن را
 نگوید و نکنند و اگر از دین بیرون آیند و نکاح باشوهر نمایند و طعی ایشان حرام باشد تا نگوید که ایمان
 آوردم بخدا و هر چه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده است و نیز بگوید یا در شدم از کفر و از
 هر چه موجب کفر است آنرا میدانم یا ندانم و تجدید کلمه میگویم و از سر نو مسلمان میشوم لقول
 لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر در حال طعی احتیاط مطلوب افند زن را نیز بگوید که هر بار این
 سخن گوید از زن وکیل شود و انفس او را هر بار که خواهد بفرنی دهد برای نبوت و کالت عند الله
 بگواه حاجت نیست بده بیرون آید بحضور دو گواه بر حکم و کالت آن زن را بخود بفرنی دهد
 و بر حکم احوالت خود بفرنی خود قبول کند تا طعی ایشان حلال باشد و فرزند بی شبهه باشد و لازم
 است هر مومن کلمه گو و عافیت جو را که هر صبح و شام این کلمه را یک بار خوانده باشد تا از کفر محفوظ

و محصور باشد اللهم انی اعوذ بک من الک شرک بک شینا وانا اعظم به و استغفرک لک الاله اعظم
 و نزدیک صوفیه که کفر نام غیرت از زبان برآورون است و شرک ظواهر و کائناتی کردن است
 و به غیر من سوی خدای دیگر را فاعل حقیقی در سخنان استن شرکی باشد چنانچه بزرگی گوید
 هنوز اندک شرک پوشیده است چه که زید میبازد و عمر هم سخت بد هستی و خودی نزدیک
 این قوم کم از بت پرستی نیست خوش گفت کسی که گفت اگر زده زیندار تو هستی باقیست
 میدان یقین که بت پرستی باقیست بگفتی بت پرست شکرستم به این بت که تو پندار شستی
 باقیست چه دمی بی حق و ن محض گناه است بخود مشغول گشتن کفر راه است خودی کفر
 نفی خویش کن ندو و چه که جز حق در حقیقت نیست موجود به غرض حسانت الابرار سیات المقربین
 مطلب سوم در بیان کبار ارحام و مهم تصدیق است اندام و مهم بیان صغیر و کبار
 بران بدرجه کبیره و میرسد بدانکه کبار کفرتند اندک کفر و دوم عزم انرا بر محصیت صغیر
 سوم نو میدی از حجت خدا که آفریننده و نامرئیه چه نام یعنی از یک خدا که بدانکه من آمرزیده ام پیشم
 گواهی مروغ و دان شده و ظرف من در آن در تمام بد بستم سوگند رفیع خوردن که بدان ماسک
 یا حق کسی بر دهم سجود کردن این نیز کلمات است بزرگان هم خورون و آنچه از انستی آید
 از رنگ و بوزنه و غیره و هم مال خود خوردن یا زده هم با خوردن و دادن و دوزدهم ز ناسیر و هم طاعت
 چهاردهم شستن ناحق یا زده هم در می کردن بر چه یک کار لایم آید شانزدهم هر گز خشن از عفت کافر
 یعنی یک طمان از دوز کافر که شستن اگر زیاده باشد در دست هفتادم خوردن و دادن اما خود صفا
 کبار شوند شستن است کی شستن رکنان بر غیبت و جامه اثری پوشیدن و آنچه بان ماز و دوم خشتن
 صغیر و کبیره سوم فقر کردن و مال زدن بر گناه خود شستن و بی که همان را با نایم و دهم شانزدهم
 و مال وی بر دم و خلی کرد و در مناظره و بر آشوب و دوم و امثال آن چهاردهم آنکه در عدم طاعت شستن
 گناه خود دیده شود بدانکه در حق من همانست نهاده است و حال آنکه استدلای و اما این نیست
 تا تمام بدک شود و نیم آنکه گناه خود را بیکر و آن نهاده از خود بر گیر و اگر چه با این
 اندک شستن طهارت گناه است که در وقت ایوب و یونس و دیگران ناپسندیده و نهاده
 و سوم است و تفصیل گناه هشتاد و دوم باین است که در پیشم یا به بیست و بیست

لی روی نادم دیدن و دوام شهوت و صورت نیلوفر لبتین سوم چشم عیب مسلمانی گشاده و شستن چپان
 چشم فردی مسلمانی نگرین گنگاه گوش آنک عیب کسی و عیبت پوشش و سخن بهیوده و خلاف شرع
 شنیدن که شنونده شریک گوینده است و گنگاه زبان این است که در روغ گفتن در
 بدو طرح و خلاف و حده که نشان نفاق است مگر بجز بے وضو و رتے و عیبت مسلمان
 بودن خواه بصیرت خواه باشد و جدال کردن و شناسی خود کردن بصلاح و نکوئی و خواجگی
 لعنت گفتن بر کسی و بر چیز کسی از آفریده های خدا و فرس کردن بر کسی و عیبت کسی را
 اگر چه ظالم باشد و مزاج و تمسخر کردن و کلمات سحر و جاد و خواندن و گنگاه شکر بخت که تقصیر حرام و
 بقسم شبیه خوردن و مال یتیم خوردن و در با خوردن و رشوت خوردن و گنگاه فرج زنا و لواط
 زنگاه دست زدن و کشتن ناحق و دزدی کردن و قمار باختن و گرفتار کردن و مس حرام و نوشیدن
 چیزیکه از زبان نشاید گفت و غیر آن که خلاف شرع باشد و گنگاه پای رفتن بجا ظالم و سجای
 ممنوع و بجهان سلطان و وزیر بے ضرورت و گنگاه دل کفر و غم بر معصیت صغیر و کبیر و نوسیدی از
 رحمت حق و ایمی از کبر خدا و شتم و حقد و حسد و دنیا دوستی مال و غیره و بخل و دوستی جاه و پاد
 کردن و خود را پیارسائی نمودن و طول امل و کبر و عجب و غرور و فریفتگی و گمان نیکو در حق خود کردن
 و در حق دیگر و گمان ماندن و حب مدح و ثناء و غیره و گنگاه تمام و جو و حقوق و والدین و مادر و پدر را
 بناحق رنجانیدن و از کتاب پیچیده که ممنوع است در حرم که کردن و ترک روزه بپذیرش شرعی
 و ترک نماز و بے وقت گذاردن نماز و زکوٰۃ مال ندادن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت
 کردن و امر معروف و نهی و منکر با وجود قدرت ترک کردن و قرآن را بعد حفظ فراموشی ساختن
 و جان داری را با کشتن سوختن و زن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بزدن ظلم کردن و میان مرد و زن
 جدائی و جنگ انگیزان و اهل علم و حافظ را امانت کردن و از مغفرت خدا ناامید بودن و از عذاب
 او ایمن شدن اینقدر ضروری بود و شتم غرض هر چه بصیرت در قرآن ثابت شده است
 و وعید بر آن است که باید بشد از آن محترز باید شد و اگر دافع شود فوراً توبه باید کرد چنانچه در
 تفسیر الاحکام است که اگر بعد از ایمان و اعتقاد از کفر اعتقاد از گناه است که و حدیث است
 ترک قرة مانسی الصدقة خیر من عبادة التملین پس مومن را باید که چشم و گوش و دست و پا و فرج

و زبان و دل را از گناه نگاه دارد و چشم را از دیدن روی زن نه نامحرم مشتهات غیر منکوحه و مملوکه
 خود و از دیدن عورت مردی ازین یعنی آن قدر که ستر آن در نماز و محض است بغیر حاجت و بسط و از
 دیدن روی امر و شیوه عورت و از دیدن و مسلمانانی با اینست و گوش از شنیدن غیبت و فحش و لجاجت و
 حدیث است مستمع شریک تعامل و دوست را از زن مسلمان بی ناحتی گرفتن مال حرام و کتاب
 باطل که القلم احد السانین هر چه بر زبان حرام است کتابت آن نیز حرام است و پامی را در مجلس
 فسق رفتن و مسکمی در باطل فحاشی کردن و گریختن از جنگ و زلفیه عام و شکم را از حرام خوردن و فرج
 از حرام کردن و لواطت و زنا و زبان را از دروغ گفتن و گواهی دروغ دادن و سوگند دروغ
 خوردن و خلاف و عده کردن که همه در باب دروغ و فحش است و از سحر و شهادت بر مردان و غیبت
 یعنی ذکر مسلمانانی بد یا نیکی او را دشوار آید اگر چه راست باشد و بروی او توان گفت که در پیش
 غیبت را بخوردن گوشت برادر مومن مانند کرده است و فرمود که الغیبه اشهر من الزنا زیرا که
 زنا گناه پنهان است غیبت گناه آشکارا و زنا قلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع
 زنا بعلیه شهوت باشد و غیبت بحد اعمیه داعی واقع شود و از زنا باز نا شکسته شود و زنا بر زن نفاق
 نشود و داعیه غیبت بغیبت فتور پذیرد و داعیه هوا کم نشود و قباح زنا و شناعة آن در
 دل مومن و کافر و صالح و فاسق متکلیف است و از احتمال و استخفاف بعید است بخلاف غیبت
 که وجه حکایت در مجلس واقع شود و مردم و میرا شنید و زشت نیندازند معاذ الله و در بعضی استخفاف
 افتد و استخفاف مصیبت کفرست مومن را چون تن و اعضا از معاصی پاک شود باید که پاک کردن
 دل از لوث و نامحرم چنانچه حسد و نفرت و عجب و کبر و حق و ریاء و نفاق و غیره که شمش نمایه تا طاهر و بان
 بصلاح آید و زجر است که عمل غیبت کننده را از آسمان اول گذشتن ندهند و عمل فحش کننده و بیگانه
 کننده را از دوم آسمان گذشتن ندهند و عمل کفر کننده را از آسمان سوم و عمل عجب کننده را از چهارم
 چهارم عمل حسد کننده را از آسمان پنجم و عمل کسی که بر مردمان رحم نکند از آسمان ششم و عمل صرافی را
 از هفتم گذشتن ندهند و استخفاف مومن را از آسمان نهم و عمل فحش کننده را از دهم و عمل عجب
 در کتاب امام غزالی بیاورد این قدر مختصر نوشته مومن باید که خدا را عاقل الذنوب و باطل العیب
 دانسته توبه کند و تصحیح توبه آنست که از گناه بپرهیزد و اگر مباد باز واقع شود در حال توبه نسیه

پیشانی شود و عزم کند که باز نخواهم کرد اگر چه ای و سه در روزی هزار بار گناه واقع شود و با
توبه کند بهین نداشت و عزم تا ثبات باشد و اگر در دل پیشانی نشود و بزبان مستغفر الله گوید و بگوید
انتهی و شیخ عبدالحی محمدی در کتاب تکمیل الایمان می نویسد که گناه و قسم است کبیره و غیره کبیره
آنست که گناه بودن بر لیس افغنی معلوم شده باشد و بر خصوص آن عید می دارد و شده چنانچه
خون با حق کردن و زن کردن و لواطت کردن و زنان پارسا را که در جایی عقده می درازد
و ششام می زند و زن آری بنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشد گریختن و سحر کردن
و مال تقیم با حق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را با حق رسانیدن و در محرم که آنچه از ارتکاب آن
در آن مکان شرافت منع آمده است ارتکاب کردن و با خوردن و دزدی کردن و غم و سرجه
مسکین بکشیدن و در گوشت و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن و بیخیز گواهی پوشیدن و روز
در رمضان بی شرمی خوردن و نمازگذار و نماز بی وقت گزاردن و در کوه مال ندان و سولانه
دروغ خوردن و قتل رحم کردن و ورکیل و زن خیانت کردن و با مسلمانان ناحق محاربه کردن و
مال پرشوت گرفتن و سعادت نزد سلطان کردن و امر معروف نهی منکر با وجود قدرت بر آن
ترک کردن و قرآن را بعد تعلم فراموش کردن و جان داری را با کشتن سوختن و زن را بی فرمانی مرد
کردن و مرد را بر این ظلم کردن و میان مرد و زن جدائی افکندن و اهل علم و حافظ قرآن را هانت
کردن و از محضرت خدا ناامید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا می جلال الدین
بودانی که از کوسای اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علما زیاده بر آن نیز ذکر کرده
اما ضابطه همانست که هر چه در شرح بر آن و عید سه وارد شده و بعضی معلوم گشته گناه کبیره است
و گناه صغیره آنکه نه اینچنین باشد و نه اینی —

مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فریضه و غیره و ثواب خواننده آن و عقاب تارک
آنرا که از کتاب لب اللباب بر آورده شد بدانکه در خبر است که بنای اسلام بر پنج
چیز است گفتن کلمه طیب بر پای داشتن نماز پنجگانه و زکوة و روزه ماه رمضان حج خانه کعبه
کردن آنرا که را در احادیث و انانی دارد و دوم در خبر است که پنجگانه نماز را در روز کوه مال خود و بهر
روز و ماه رمضان دارد و حج خانه کعبه کند پس در روید در پشت بی حساب و هم در خبر است که نماز

ستون دین است هر که نماز را برپا دارد و دین خود را برپا دارد و هر که ترک نماز کند پس تحقیق حق
 خود را خراب کند و هم در خبر است که عورت چون نماز پنج وقت گذرد و در کوفه مال و دهر و روزه ماه
 رمضان دارد و وفایان بر داری شوهر خود کند و فرج خود را از حرام گاه دارد پس در آید در شبست
 از سر برسد که خواهد و نیز در خبر است که هر چیز است که نشان است و نشان ایمان نماز است
 و هم در خبر است که هر که جمیع میان ده نماز بی عذر دمی هفتاد سال در آتش و درخ جامد و برو
 هشتاد و پنج و قیامت هشتاد سال را گویند غرض نماز اصل دین است و موجب برکت روزی را این است
 و سبب آسانی جان کردن و قبولیت نیکو نماید گذشتن بر پل صراط با آسانی و صلاح برای اعدا
 و چراغ گور و مؤمنان نهائی و سبب قیامت و پرده از آتش و درخ و عبادت سوال منکر و دیگر گزافی
 شراری و احتمال و برکت عمر است و سر است با حق و مناجاتی است با خدا که مصلی اگر یک نفس
 در آن مطلع شده و هرگز ترک نکند و در روز حشر اول پرسیده شود از نماز دور تر است که تارک الصلوة
 است و کبر و دشمنی و پانزده چیز و آن نیست که نام صالح از وی دور کرده شود و بفاسق موسوم گردد
 و برکت حیات و نور حق وی رود و عاقل مستجاب نمی شود و نمی باشد او را و روحای صالحان
 و غیره و در آن جهان و محبت مناجات میرود و در پیش او بار گران باشد و از جواب نگوید
 غیر عاجز آید و در حشر بروی حق تعالی غصبناک بود و حساب بروی سخت گردد و بدو نرحم و در
 خبر است که هر که یک نماز قصد ترک نماید شش هزار و چهار صد سال برای آن در و پنج ماند
 و در خبر است هر که بدو تارک الصلوة کند گویا قتل کرده و از جمیع انبیاء را هزار بار و کسی که از آب نشاء
 گویا منهدم کرد و کعبه را هزار بار و تارک آنرا حکم جسد منکرش را حکم قتل است و هم در خبر است که تارک الصلوة
 نیست از امت من و حرام است بروی شفاعت من و دخول جنت و حرام است مصائب
 وی و خفن در کنار وی اگر وی مرین شود و عبادتش نکند و اگر میرد ویرا غسل ندهد و در بقعه بگذارد
 و دفن نکند که وی ملعون است در تورات و انجیل و زبور و فرقان و هر که وی را دیده تبسم شود گویا
 سمار کرد و بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل کرده و هزار بار ملائک مقربین و انبیای مرسلین را
 اینقدر در فضائل نماز و شوی تارک نماز فرض این است اکنون در فضائل نماز است و مستحب
 می نگارم بدانکه در خبر است هر که بخواند و از ده رکعت صفت موعده ناکرده شود و بر آید

خانہ در پشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت بعد ظهر و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت
 بعد فرض عشاء است و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز در خبر است که هر که چهار رکعت قبل ظهر بخواند
 خدا گوشت وی را بر آتش و نزع حرام کند و در خبر است که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند پیش
 از آن که سخن گوید برداشته شود در اعلیٰ علیین باید که در میان فرض و سنت تکلم نکند و ہم
 در خبر است که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند بخوبی خدا و براسخات از آتش و نزع و نیز دیگر بعضی
 است که ثواب سنت عصر ضائع نگردد و باقی ماند بخلاف دیگر نوائل که ثواب آن بسبب غیبت
 و غیره ضبط میشود و بعضی آنرا باین ترکیب بخواند که در رکعت اول بعد فاتحه العصر چهار بار
 در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یکبار ثوابش بسیار است فقیر چنین ترکیب عمل یار و
 و ہم در خبر است که هر که چهار سنت قبل عشاء بخواند و در میان آن تکلم نکند پس چنان باشد که پیش
 یافت و در سجده حرام و هم در خبر است که هر که دو رکعت نفل و خلوت گذارد و کسی ویرانه بیند پس
 و براسخات نشود و از آتش و نزع و هر که چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از لغات و کفر
 و شرک و بدعت و ضلالت بیزار باشد و ہم در خبر است که هر که ده اذکر رکعت نفل و وقت شجاعت
 بخواند بخوبی خدا برای او و هزار و دویست نیکی و پاک گرداند و هزار و دویست بدی و
 بلند گرداند و دویست و دویست درجه و بنا کند برای او هزار خانه در بهشت و بیایم زوگماگان
 او را هر چه از گذشته و وجود او بوده باشد و هم در خبر است که نماز چاشت و قصر جمع گردد و سوا این
 دیگر نوائل اند که بجای دیگر ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی حضرت شاه ولی الله
 محدث دہلوی در کلمات بمعانی نوشته اند که باجمله ضروری از صلوات قرین پنج بار رکعت
 هفت رکعت فرض و و اذکر و اربع و یازده صلوات لیل و دو رکعت نماز از شرق و چهار ضعیف چهار اذکر
 این پنج بار رکعت را لازم بیاگر گرفت انتہی حضرت شاه مجاهد را بر این بود کہ اگر رکعتی از شیخ حلال آن خبری
 نوشته اند کہ نماز پنج گانه بخوبی کند بپایا کہ غیر کمال باشد حضرت رسالت پناہ علیہ السلام فرمود کہ
 نماز اگر با اذکر دی گفت آنست و خودی گفت یعنی این نماز کفار را بیست و یک بار و رسول خدا و
 خاصه گفت فی برای عموم مردم است و حدیث است از نماز نماز دیگر نماز است کما بیان است کہ میان این حدیث
 شده باشد چون از کبار کتاب نماید قول اعلیٰ است کہ انوار طاعت در این حدیث از حدیث دیگر بدست

طرفی کند و از لعل طلمات و قاتی که بخواهد نفسانی صرف شده و منع میکند آتی و حضرت شاه
 مجاهد قدس سره و مکتوبی به شیخ عبدالمطیف الکربادی نوشته اند ای برادر یعنی او لیاری
 در شبهای صمد و بعضی پانصد و بعضی هزار رکعت نماز میگیرند و بدان مقرب آن حضرت گشته
 چنانچه رسول علیه السلام خبر داد و از جبرئیل و وی از حق سبحانه تعالی ملائزال عجدی بمقرب علی
 بالنواقل حتی اجبه فاذا اجبت کنت له سحابة و یروا و سانا فی سبع و بی یصبر و بی یطیش و بی یطیش
 افضل است که چون رسول علیه السلام نماز گزارده وی اندر دلش هوشی بودی و جوش دیگر و دین
 که در زیر آن آتش افروخته باشند و چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردی و میخواست
 از خانه خارج میگردد و در راه پیروی اقتلای و گفتی آمد وقت گزاردن امانتی که آسمانها
 در زمینها از حمل آن عاجز شدند و سهل عبدالله گوید علامه الصدوق این یکون با عثمان بن احمق و اول
 رتت اصلواته بینه علیها و یخشیه انکان ناما بر صدا و قان حق تعالی فرشته را بعین میکند که چون وقت
 در آید برگزاردن آن بحث کن و اگر خفته باشد بیدار کند و کشف محبوب است گردی گویند که
 نماز اگر حضور است و گردی گویند که آیه غیب است گردی که غائب بودند حاضر شدند و
 گردی که حاضر بودند غائب شدند چنانچه اندران جهان اندر محل روئت گردی که خدا را بینند
 غائب باشند حاضر شوند و گردی حاضر باشند غائب شوند منکه علی ابن عثمان جلالی ام گویم که
 نماز امر است نه آنکه حضور است و نه آنکه غیبت است آنچه امر هیچ چیز را الت نگیرد که علت حضور
 همین حضور بود و علت غیبت عین غیبت امر خدای تعالی هیچ چیز بسبب فاعلق نیست که اگر نماز
 علت حضور بود و بایستی که عاجز نگردد و اگر علت غیبت بود و بایستی که غائب برترک آن
 حاضر شدی و چون غائب و حاضر را برترک آن عذر نیست پس نماز و نفس خود و سلطانی است اندر
 و حضور نه بسته است پس اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه شایخ
 مریدان را اندر شبانه روز چهار صد رکعت نماز فرمایند مرعاهات تن در عبادت و مستقیان
 نیز بسیار نماز کنند مرشد قبول اندر حضرت اما در پنجاه باب احوال برو کرده اند گردی آنا که نماز با
 شان در کمال مسرت و سجای مقام جمیع بود بدان مجتمع شوند و گردی آنا که نمازهای شان اندر انقطاع
 مسرت بسیار است و شامه فقره بدان متفرق شوند و آنا که نماز جمیع باشند و روز و شب اندر نماز

باشند و آنجا که مقررین باشند جزو رخصت و سنت نماز و گنہگارند حسین منصور چهارصد رکعت نفل در شب و روز
بر خود فرض کرده بود گفتند دین در چاک توئی این همه - پنج دست گفت ایشمہ رنج و راحت در حال تو
نشان آتد و ستان فانی الصفت با خشنه سرج در ایشان آتد کند راحت و جنید رضی اللہ عنہ
در پیر بی بی بیع و دومی - اورا و جانی فرزند گنہگار شد گفتند ایہ اشخ پیر گشتی بعینے ازین نوافل بگذر
نہایت این چیز است که در بدایت انجیر ختم بدین یافتہ حال باشد کہ در نہایت از ان کتب بگذریم
مطلب پنج و بیہ بیان نمازهای دو روزہ ماہ و نہ روزهای دو روزہ ماہ مع دیگر
اعمال فاضلہ ماہ و عا لیکہ ہر ماہ پنج خواندہ باشد اگر اول شب ماہ محرم چار رکعت
بخواند ہر یک بعد فاتحہ اخلاص سہ بار حرام شود آتش دوزخ بروی او اگر در روز این ماہ در روز
نویادہ سہزار سال عبادت کمر دو اگر در روز اول این ماہ دو روزہ رکعت بخواند ہر یک بیہفت
اخلاص ہفت بار ثواب و روزہ ہزار سالہ بآید و اگر درین روز سورہ فتح بخواند تمام سال
کار او کشادہ گردد اگر در دہم این ماہ چار رکعت بخواند ہر یک بعد فاتحہ او از لبت الارض بگبار
اخلاص سہ بار عطا کردہ شود و ہر انجیر عطا شود بروزہ در ان و نیز در دہم این ماہ چار رکعت نماز
ماہین بخواند ہر یک بعد الحمد اخلاص پانزدہ بار پس ہر ادا نام مشور شود و بروح ہر کسی کہ بخواند
و اب یا بد ماہ صفر اگر اول شب این ماہ چار رکعت بخواند ہر یک بعد فاتحہ اخلاص بیہفت بار
نہ ہزار نجات یابد و اگر در شب دو رکعت بخواند ہر یک بعد فاتحہ اخلاص سہ بار ثواب - و
تمام قرآن - نامہ او نویسد و نیز از بلا ہا امن شود و بیع الما ول اگر در اول شب این ماہ و اول
ین ماہ چار رکعت بخواند ہر یک بعد فاتحہ اخلاص ہفت بار یا بد ثواب ہفت صد سالہ
عبادت - و نیز پنج روزہ ہفت ہشت روزہ دار و ثواب عبادت پنجاہ ہزار سالہ
ابد و روز سہ سالہ ہر کردہ و وار و صدقہ دید و یا بخواند سب رکعت نماز در ہر رکعت بعد فاتحہ
اخلاص سبست و بکار بعدہ صد بار در و گوید یا سہ بار سورہ تین بخواند نہایت ثواب است ثواب
ان بروح طہر نشد نفل است کہ نزدیکی این نماز بخواند و نہایت جناب عالمی را دید کہ میفرماید چند
سال از تو ششم دارم بشارتہ ترا و آنکس را کہ این نماز بخواند در بہشت نرویم تا خواندہ را ہزارہ
ہجیم و غنی عطا کردہ سالانہم سنت کہ دین روز روزہ دارد و ہر چہ پیشتر آید از ان و بار چہ صدقہ کند و اگر

و اگر نه این نماز را نهم و در خواندن جمع التثانی هر که بخواند در اول این شب چهار رکعت و در اول روز
چهار رکعت بخواند به هر یک بعد فاتحه بار اخلاص سیصد بار است و در وزه و هم و آخر بسیار
ثواب دارد جمادی الاولی هر که بخواند در اول شب و در وز این ماه چهار رکعت در هر یک بعد
فاتحه اخلاص پانزده بار یا منزه و خدا گناهان او را و بنویسند در نامه اعمال او ثواب عبادت
سی ساله جمادی الثانی هر که بخواند در اول شب و در وز این ماه چهار رکعت در هر یک بعد فاتحه
اخلاص پانزده بار ثواب بسیار است ماه رجب اگر اول شب و در وز این ماه چهار رکعت بخواند
در هر یک بعد فاتحه اخلاص پانزده بار در نامه اعمال او ثواب پنجاه هزار ساله عبادت نویسند
و همان قدر گناه دور کنند و حشر او با عصا سحان باشد و اگر در میان عصر و مغرب سه بار بگوید
استغفر الله الذي لا اله الا هو ارحمني القیوم و اوتوب الیه توبه عجب عالم لایحک لنفسه فراق و لا لقها و لا موتا
ولا حیاتا و لا نشورا پس حکم قبرش تکان شود که نامه بدی او پار و کند که بیامرزیدم او را اگر هزار بار
درین ماه بگوید استغفر الله و لا اله الا هو ارحم من جمیع الذنوب و الاثم حق تعالی گوید که بیامرزیدم
او را و نهم پروردگار او در سه روز آخر رجب صد بار اخلاص و سه بار پس بخواند ثواب بسیار است
و غسل اول تابین و پانزدهم و سبت و نهم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل ده رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه قل یا ایها الکافرون یکبار و قل بوالله سه بار بخواند غسل اولین وقت باشد و اوسط قبل ظهر
و سومی قبل عصر باشد ماه شعبان اگر در اول شب در زمان دوازده رکعت بخواند در هر یک
بعد فاتحه اخلاص پانزده بار و در رکوع و سجود گوید سبحان قدوس ربنا و رب العالمین و الحمد لله ربنا
خالق النور قاطع علی کل نفس بما کسبت پاک شود از گناهان چنانکه طفل از شکم مادر زائیده باشد و تا
بشتاد و دو گناهان بروی نویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود وی را و اگر هر شب انصی
والم شرح سه بار بخواند پس نباشد حجاب میان و سه و میان بهشت مگر مرگ و صد رکعت خواندن
در شب پانزدهم کتب برات است مشهور است ثواب آن در هر یک بعد فاتحه اخلاص ده بار
خواند و زنده و عاشق این شب ثواب بسیار دارد و هر که در عبادت این شب رانده و در نویسند
در نامه اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتی که در حیات میکرد ماه رمضان نماز تراویح و قرآن
خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب سبت و نهم غسل کند و برنج با عنفات وقت صحر خیزد

که ثواب دارد ماه شوال شب عید چهار رکعت بخواند در هر یک بعد فاتحه اخلاص و معوذتین یکبار
بعد سلام بقیه کلمات تعجید گوید بسیار ثواب است و بقیه در اول شب سورۀ طه خواندن بسیار
ثواب است و اگر در هر جمعه این ماه چهار رکعت بخواند در هر یک بعد فاتحه اخلاص و معوذتین یکبار
ثواب است و یک حج مقبول در دیوان او نویسد و پیچیده اگر در ده اول پیچیده هر روز سورۀ طه بخواند
عذاب گور نشود و روی و اگر اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یک بعد فاتحه اخلاص و معوذتین یکبار
ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت فاتحه یا تسبیح یکبار و قل یا تسبیح یکبار
و اخلاص یا تسبیح صد بار ثواب آنرا احدی نیست خدا می داند اگر لا اله الا الله صد بار بخواند
و الملك لله الحمد یعنی بیست و هجوی لایموت بیده اخیر و هر علی کل شیء قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ جبهه
حرام شود آتش و نیز باید که در هر ماه چون ماه نو میاید گوید ربی در یکبار الحمد سه بار و یکبار بگوید الحمد اکبر الحمد
لا اله الا الله و الحمد اکبر و الحمد الحمد لله الذي خلقني و خلقك صورتی و صورتك و قدرنی و قدرك
سنازل جعل لك آية للعالمين اللهم اهدنا الصراط المستقيم و الاسلام و الاصلاح و التوفيق لما تحب
و ترضى اللهم بجل الشهادت و نور روح و عافيه اللهم قاسم الخیرین عبادك قسم لنا قیمة من غیر القیمة بین
عبادك الصالحین پس تمام ماه بیافیت باشد و توفیق کار نیک یابد و سی و سه بار سورۀ فاتحه بخواند تا
عبادت صد ساله بنام وی نویسد و اگر سورۀ طه بخواند ثواب صد حج مقبول و دوازده مقرر قرآن در
نامه او نویسد و اگر سورۀ بقره بخواند آرزو شود و دوزخ و اگر شب اول از هر ماه شش رکعت بخواند در هر
بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص پانزده بار بعد سلام بگوید سبحان الملك القدوس سبع و ثمان
در ب الملك و الروح سه بار ثواب بسیار یابد در بیان نمازهای هفته که در هر روز و شب هفت
بر آنکه ابو هریره روایت میکند پیغمبر علیه السلام هر که روز شنبه چهار رکعت بخواند در هر یک بعد فاتحه
سه بار قل یا بعد سلام یکبار آیه الکرسی حق تعالی برای او بنویسد بهر حرف ثواب حج و عمره و بلند گرداند
به هر حرف ثواب کسیکه یک سال روزه دارد و قیام شب کند و به بخشد به هر حرف ثواب شهادت و بماند
زیر سایه عرش یا انبیاء و شهداء و زکیان شنبه سعید از ابو هریره روایت میکند که فرمود علیه السلام هر که
روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یک بعد فاتحه آمن الرسول و سورۀ اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی
برای او شمار هر روز از انصاری و دیگران و بخشد ثواب پیغمبر و بنویسد برای او حج و عمره و هر رکعت

از روز چہارشنبه بر حرکت او شمس در حجت از مشرق و روز دوشنبه روایت میکنند انس بن مالک
 از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ بخواند روز دوشنبه و روزہ رکعت در ہر یکی بعد فاتحہ آیت الکرسی یکبار بخواند
 از روز چہارشنبه و روزہ بار و استغفار روزہ و روزہ بار نہ اگر شود بہر روز قیامت کہ اسی ملائکہ
 از ملک صراط بر آید و در آن خدا ایتھانی کہ تقسیم نمود پس دل چہیز یکدو و شتر از ثواب بہ ہر روز
 است و تریج و کفہ شود اورا کہ داخل شود در بہشت بسبب چہیز یک عمل کہ دی بسبب ہفتاد و شش
 ہشتاد و یک بار و ناکہ گذر و بر سر از محل ہفتاد و شش ہشتاد و یک بار و ناکہ گذر و بر سر از محل ہفتاد و شش
 بخواند روز دوشنبه و روزہ رکعت در ہر یک بعد فاتحہ آیت الکرسی یکبار و اخلاص
 و معوقین یکبار بعد سلام و دوبارہ از روزہ و بار استغفار بخواند پس بخشد خدای تعالی
 تا روزہ و روزہ شنبہ روایت کیا ہر آنکہ ہر ناکہ کہ فرمود علیہ السلام ہر کہ بخواند روزہ
 بعد چہار شنبہ تریج و ہر روزہ رکعت در ہر روز بعد استعاذت در ہر یکی بعد فاتحہ آیت الکرسی یکبار
 و اخلاص سہ بار نتواند بروی خطائی تا ہفتاد و روز اگر در میان ہفتاد و روز ہمیر و بخشیدہ شود گناہان
 ہفتاد و سالہ اورا روز چہار شنبہ ابو ارباب خولانی از معاویہ بن جبلہ از او از حضرت علیہ السلام
 روایت میکنند کہ ہر کہ بخواند روز چہار شنبہ وقت اشراق و روزہ رکعت در ہر یکی بعد فاتحہ
 اخلاص و معوقین سہ سہ بار نہ کند و می را ملکہ زیر عرش کہ اسی عبد اللہ تازہ کن عمل را کہ خدای
 خدای تعالی گناہان پیشین ترا و در کرد و از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و دو کرد و از تو شدائد و سختی
 برای او از روز عمل ثواب پینامبری روزہ چہار شنبہ عکرمہ از ابن عباس و می از پیغمبر علیہ السلام
 روایت میکنند کہ ہر کہ بخواند روز چہار شنبہ میان ظہر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحہ آیت الکرسی
 سہ بار و روزہ بعد فاتحہ اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار و روزہ بخواند بخشد خدا اورا ثواب
 کسی کہ روزہ داشت رجب و شعبان و رمضان را و ثواب کسی کہ حج گذارد و نوشتہ شود برای او
 ثواب بعد و ہر منی و قولی نیکو شمار روز جمعہ روایت میکنند علی بن حسین علی از پدر و جد و کہ ہر
 بخواند روز جمعہ و غنوی تازہ و تمام کردہ و در رکعت نماز نوبت خدای تعالی برای او دو صد نیکو
 و صد کند از وی دو صد بدی و ہر کہ چہار رکعت بخواند بلند گردد خدا تعالی و رحمت او چہا صد
 و چہا صدی را و ہر کہ ہشت رکعت بخواند ہشت صد درجہ بلند گردد و ہر کہ دوازده رکعت بخواند

برای او و از ده صد نیکی و محو کرده شود از وی دوازده صد بدی و بلند کرده شود برای او در جنت
 دوازده صد درجه و نیز بعد جمعه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره قلعت
 بست و پنج بار و در دوم بعد فاتحه اخلاص یکبار و سوره ناس بست و پنج بار بعد سلام پنجاه بار
 در روز و پنجاه بار لا حول شام بخواند غیر و تا که حق را در خواب نه بیند و جای خود در بهشت معاند
 نکند یا غیره بجای او بیند نمازهای شب بدانکه هر که بخواند در شب شنبه در میان نماز
 و عشاء دوازده رکعت و هر چه خواهد بخواند در آن پس بنا کرده شود برای او قصری در جنت بنشیند و در
 و گشت و می و نیز اگر چهار رکعت دیگر بخواند در هر یک بعد فاتحه قل یا سببار نوشته شود برای او
 صد و عبادت یکساله شب یکشنبه مختار بن فضل از انس بن مالک و وی از رسول علیه السلام
 روایت میکند هر که بخواند در شب یکشنبه بست رکعت در هر یک بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد
 فراغ استغفار صد بار برای خود و صد بار برای والدین و در روز و صد بار بگوید انبر من حولی توفی
 و التباری حول الله و قوت یکبار و یکبار بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان ادم صفوة الله
 و فطره و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ثواب بسیار دارد و رحمت
 بر خدای تعالی که او را در بهشت همه شب و در شنبه عبد الرحمن از ابی امامه و از رسول الله
 علیه السلام روایت میکنند که هر که بخواند شب و در هر یک بعد فاتحه اخلاص و معوذتین
 یا نزد بار و بعد سلام آیه الکرسی و استغفار پانزده بار بگوید و ان الله خدای تعالی نام او را از عبادت
 اگر چه از در میان باشد شب شنبه ابی صالح از ابی هریره و از رسول علیه السلام روایت
 میکنند که هر که شب شنبه بخواند و از ده رکعت در هر یک بعد فاتحه اذا جاء نصر الله و پنج بار بنا
 کرده شود در بهشت خانه بابر مفت و نیا شب چهارشنبه ابی صالح روایت میکند که هر که
 رسول علیه السلام هر که شب چهارشنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سوره قلعت ده بار و در
 و هم و الناس ده بار و تا پند از آسمان هفتاد هزار ملک و بنویسند ثواب او تا قیامت شب
 پنجشنبه ابی صالح از ابی هریره و وی از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند شب
 پنجشنبه سیان مغرب و عشاء و در هر یک بعد فاتحه آیه الکرسی و اخلاص و معوذتین پانزده
 و بعد سلام پانزده بار استغفار بگوید و بد ثواب آن بر روح والدین پس او اگر حق آنها اگر چه

عاق باشد بخشد خدا و پرتواب صدیقان و شهدا شب جمعه محمد بن ابی حنفه از رسول علیه السلام روایت میکنند که هر کس شب جمعه میان مغرب و عشاء و از ده رکعت بخواند و هر یک بعد فاتحه اخلاص ده بار پس گویا خدای تعالی را عبادت کرده و از ده سال بقیام میل و صیام بخوار و نیز اگر در شب جمعه دو رکعت بخواند و هر یک بعد فاتحه اخلاص هفتاد و بار و بعد سلام هفتاد و استغفار فرمود علیه السلام که اگر چه است من برگناه کبیره بپیر نواز دعای انگلیس به پشت دروند و نیز اگر دو رکعت بخواند و هر یک بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص هشت و پنج بار و بعد سلام هفتاد و لاجل ملائکه الالهه العلی العظیم بخواند از دنیا رود تا بای خود در بهشت نه بیند و برای دفع عذاب گور درین شب دو رکعت بخواند و هر دو بعد فاتحه سه بار آیه الکرسی و سه بار از اولت الازمنه است انشی همچنین حضرت والدیم در مسجود شستن اوقات محب علی خان ساکن گمره را که از مشرکان آن حضرت بودند نوشته بودند و بعد تمامی این نمازها این قدر عبادت دیگر هم نوشته بودند که این قدر پس است از نمازهای لیل و نهار هر قدر که خواهد طالب این ازین اختیار نماید که در معاد و معاش او برکتی عظیم و چون طالب معاد و بعد صحت عقاید و حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریاء و حب و حسد و کینه و طول اهل و سهل و غیره از مملکات ظلم خود را بشرائع و باطن خود را استقامت نور سید مزین سازد و به بندایش که بند عقل از بیان و ادراک آن قاصر است و اگر بی این امور توبه و کسب آن مشغول شود را سعاد و زندگ افتاد که نجات از دایم سر نیاید و تفصیل عنایات این قوم که در زمان ما پیدا شده اند و خود را موعود گویند و از است انشی —

مطلب ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف الاوقات که بعضی از آن منقول اند از پیغمبر علیه السلام و بعضی از معمولات صحابه و تابعین اند که خواندن آن باخلاص و اعتقاد موجب ثواب است بنحوی که صلوٰۃ التسبیح ست و آن معروف و مشهور است که پیغمبر علیه السلام تعلیم کرد آنرا به خود و حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود و هر که بخواند این نماز بخشیده شود نمایان اولین و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکارا باید که بخواند هر روز یکبار یا در هر هفته یکبار یا در هر ماه یکبار یا در سال یکبار یا در تمام عمر خود یکبار و در خبر است هر که بخواند این نماز را گویا عساکر کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود برای او در جنت هر رکعت چهار هزار شهر و هر شهر نیز از قشرب

در آن اخلاص پهل و یکبار رنده ز ساره بسوی راست نهد و بخواند چهل و یکبار و عنایت الوجوه
 النبی القیوم بعد ز ساره بسوی چپ سناوه چهل و یکبار یا حی یا قیوم بخواند پس کفایت کند و دعا
 انشی دیگران برای دفع غصه گور است که در هر شب چهل رکعت بخواند و اول بعد فاتحه اخلاص
 هشتاد بار و دوم شصت بار و سوم چهل بار و چهارم سبست بار است و این نماز چهل آرد
 در روز وفات فاطمه مادر علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این را در شب ایمن گردد و از غصه قبه
 و عذاب و جمل و تاریکی قبر و تلکی آن انشی و فقیه برای دفع عذاب گور از اول خود تعلیم یافته است
 که در شب جمعه دو رکعت برای دفع عذاب گور بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی سی بار
 و سوره اذ از نزالت سی بار دیگر از آن بر سه هر و ریل هر اطاعت بخواند و شبی هشت رکعت
 در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و یکبار در هر شب هر که بخواند این را در عمر خود یکبار بگذرد و از
 چهل صراط چون برق درخشند دیگران برای آسانی سوال منکر و نیکست بخواند و شب ه
 رکعت در هر یک بعد فاتحه اخلاص بیست و نه بار بعد فراج سوره ملک سی بار خوانده از خدا
 سوال کند برفیق پس بکشاید خدا ویر او قبر چهل باب رحمت خود و دیگران برای شربت
 آب کوثر است که بخواند و شبی چهار رکعت در هر یک بعد فاتحه آیت شهادت تا اسلام
 سی بار و بعد سلام سوره کوثر است و هفت بار پس بخواند آب کوثر و این شود و از وزخ و دیگر
 ازان برای افضل میزان است چهار رکعت در هر شب در هر رکعت بعد فاتحه القادره سی بار
 و اخلاص پنجاه بار بعد سلام گوید که تعبیر صد بار و در و صد بار پس در هر شب که هر که بخواند
 این را در شب گران کند خدا اینان وی را نجات دهد و ز ناز بدهد بخواند آن حضرت علی علیه
 علیه و سلم فاما من ثقلت موازین فهو فی عیشتی را فیه لای دیگران را که او را شوقین است
 و آن چهار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحه اخلاص صد بار یا الله بخواند و در هر
 بعد فاتحه اخلاص یا رحمن صد بار و در سوم یا رحیم صد بار و در چهارم یا ودود صد بار هر که بخواند
 این را بگوید خدا ویر از قبر پس خود دیگران صلوات الله علیهم است و آن ده رکعت است و در هر
 رکعت بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار هر که بخواند این را در عمر خود یکبار ثابت باشد ایمان او تا قبر
 دیگران صلوات الله علیهم است که بوی دهد از جنت و منبر کند قلب را و آن چهار رکعت است

در هر رکعت فاتحه یکبار و سوره قدر و دو بار و سبحان الله ده بار و در رکوع و قنود و جلسه سجده
اول و ثانی سوره قدر و تمجید ده بار بعد از قنود و آخره کند و اینها بعد از تشهد قبل سلام فاتحه
و قدر عشر عشر بار و کل تجید سی و سه بار و غلظه و عای با قنود خوانده و در خوانده سلام
را صحت و تحسین بگیر از آن برای هر رکعت بیست و پنج است هر که خواهد که بزیارت مشرف شود
باید که بخواند در شب دو شنبه و در رکعت در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی و اخلاص پانزده بار
و هزار بار و در بعد فراخ بخواند و همچنان با وضو و رو گوید یا ان بخواب و انشاء الله تعالی
بسمال جهان ارامی می مشرف شود و بگیر از آن برای هر رکعت بیست و پنج است که غسل کرده و در
طایفه پوشیده چهار رکعت بخواند و اول بعد فاتحه و اخلاص ابره الی الامان الله بصیر بالعباد
صد بار و در دوم بعد فاتحه الای الی الله تعالی الامور صد بار و سوم نصر من الله و فتح قریب صد بار
و در چهارم بعد فاتحه انما استخانتک فتحا سیفا صد بار بعد سلام گوید غفرانک ربنا و الیک المصیبه
صد بار بعد سه سجده برده صد بار استغفار بخواند پس نیات و بعد از وی را از غم و هم در رکعت
او را دیگر از آن می گفایت مهمات است در رکعت در اول بعد فاتحه و من یتق الله يجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحسب هفتاد بار و در دوم بعد فاتحه و من یتق الله يجعل له
بالعمره قدر جعل الله لكل شیء قدرا گفتار و بار بعد سلام استغفار و کلمه تمجید و در و صد صد بار خواند
بسمحمد و در و گوید و ان یا پاک غیب و یا پاک تشعین هفتاد بار پس مستجاب شود و عای او دیگر را
دفع شد ظلمه چهار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحه آیه قل اللهم مالک المملکات الباقیه حجاب
در دوم کوثر در سوم کافرون در چهارم اخلاص پانزده بار هر که بخواند این را دفع کند حجاب ظالم
از وی و دیگر براسه رفع اعدا بخواند در شب چهار شنبه چهار رکعت و بخواند در هر یک بعد فاتحه
سوره ناکثر سه بار و سوره فیل هفت بار بعد سلام گوید یا قوی سه صد و شصت بار سه شب این
نماز بخواند انشاء الله تعالی بطلب برسد دیگر براسه او ایمی حق والدین هر روز و شب
دو رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سه بار و آیه قل الله رب السموات و الارض
یا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را او کند حق والدین را راضی کند و در و پدر را باید که
همیشه خوانده باشد گو والدین در حیات باشند و دیگر براسه می فتح و نصرت بخواند و رکعت در هر یک

بعد فاتحہ و العادیات سه بار پس باز آید از جنگ منظر و تصور برای دفع قحط بخواند و الی گشت و رخت
در هر شب جمعه و شب دوشنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحہ و الفصحی و ایتین سه سه بار و بعد سلام
گوید یا سبط یا وسع سه صد بار و برای طاعتون بخواند مرد صالح آن شهر هر شب دو رکعت
در هر یکی بعد فاتحہ سورہ یس یکبار و بعد سلام گوید یا علیم یکبار و یکبار برای دفع اصرار
و استقامت بخواند یس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحہ سورہ یس
سه بار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام بقصد بار یا سلام گوید انتم نماز کسوف بدانکه چون
آفتاب کسوف کند سنت است که امام جمعه دو رکعت نماز جماعت گزارد و دو رکعت یک رکوع
کند مگر قرأت دراز کند و آیه است خواند و صاحبین جبرئیل را کند و بعد نماز بزرگتر بخواند
اگر آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد تنها بخواند دو گانه یا چهار گانه همچنین در خسوف و
کسوف آفتاب یا در خسوف ماه و زلزله همانند آن بخواند —

مطلب سیم در فضیلت و برتری این ماه رمضان و با قله بدانکه روزه محبوب ترین
عبادت است نزد خدا و آن ماهی است که در آن ماه عبادتی است پوشیده که کسی بران
مطلع شود جز عبادت او را از هر نفس سلطان و کس شروت و یاد و باشد هر سنگی و تشنگی قیامت است
که آن مشرف است بعبادت که در خبرست صوم برای نیست و جزای آن نعمتی ملاقات وی است
و صوم و قسم است که فرض دوم اصل پس فرض روزه ماه رمضان است در خبرست هر که روزه دارد
برای خلایک روز دور از خدا و روزی او را از دوزخ حفظ و خریف و روزه رمضان پناهی از
دوزخ است هر که یک روز دارد برابر نفس که میزند عبادت یکساله را ثواب یابد و هم در خبرست که
هر که یک روز روزه دارد نوشته شود برای او عبادت یکساله برابر هر یک ساعت آن روز و هر که
روزه داشت و نشسته شد و آب نخورد و با وجود قدرت بران برای خدا نوشته شود برای او عبادت
هزار ساله و بنا کرده شود برای او در جنت هزار قصر که در هر قصر هزار خانه باشد و در هر خانه هزار تخت و
هر که تمام ماه رمضان روزه داشت بنشیند قعاس گناهان او را و عیال کرد بروی جنت و
حرام کرد بروی دوزخ و واجب گشت بروی شفاعت پیغمبر علیه السلام چنین آمده است در حدیث
هم در خبرست که هر که روزه ندارد و درین ماه بیخیزد پس مقام او دوزخ و بدوستی خدا و امانت

و تمام مردم است عرض صاحب رمضان را و ابداً حساب بحکم کتاب و سنت جماع است است
و تارک آنرا نهایت عذاب و عقوبت است و در خبر است که روزه و ادا و شادی است یعنی
نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار و بوی و بوی روزه و خوشبو تر است از بوی
مشک نزدیک خدا و فرمود هر که اول روز از رمضان روزه و ادا و بیامر زوق تعالی گناهان
ماضی و ادرا پس اگر تمام ماه رمضان روزه و ادا و سال دیگر هیچ گناهی بر وی نه نویسد
و اگر بر وی پیش از رمضان سال دیگر بیاید این بنده روز قیامت که هیچ گناهی نباشد بر وی
و هم در خبر است که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن گویند هر گاه آن شره و هندی روزه و ادا
در رمضان را بهشت دهم در خبر است که چون روز و ادا افطار کند و شنگان مراد و آخر شش ماه
تا انگاه که فارغ شود و هم در خبر است که هر چه زیاده کوفی است از کوفه آن روزه و ادا شش ماه
خواب روزه و ادا عبادت است و دوم روز و ادا و پنج و کرد و روز و ادا و پنج و روز و ادا و پنج
صوم بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم هر ماه را بعد رمضان فضیلت جدا گانه است که
بسمت تطویل بیانش اینجا نگویم مگر انقدر باید دانست که صوم نوافل پسند قسم است یک صوم
و هر که آن تمام سال باشد در خبر است که آتش و دوزخ بر صاحب الله هر چه صوم است و فرمود که هر که تمام
سال روزه و ادا واجب شود و پراشتافت من و حلال شود و هر چه بهشت و حرام گردد
بر وی و دوزخ و چون صاحب الله هر چه بداند کرده شود از زیر عرش که هر و غلطان دوست خدا
استقبال او کند و بزرگی دهد پس پیش آید بروی ملائکه و ارواح قسمی دیگر است که یک روز
روزه و ادا و یک روز بکشاید این را صوم داوودی گویند در خبر است که فاضل ترین صیامت روزه
صوم داوودی است که یک روز و ادا و یک روز کشا و گو یا نصف سال و ادا و این بر نفس
سنت باشد و ثواب آن بسیار است هر که یک روز صائم باشد و یک روز بکشاید نوشته شود
برای او هر صوم عبادت یک روز سال و چون سال تمام شود بر آید از ذنوب آنچنانکه طفل از
شکم مادر بر آید و قسم دیگر آنست که روزه طی و ادا یعنی سه روز متوالی یا پنج روز متوالی یا هفت روز
متوالی را روزه و ادا در میان فصل نکند و خوردن پس واجب شود بروی جنت که در خبر است
چون روزه و ادا شستن بعد رمضان شکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب و شعبان داشته باشد

که علی الدوام صائم بودی چون کسی بروی او تندی یا بدی افطار کردی و گفتی بفضل صوم انقست یا یا
خویش کم از فضل صوم نیست عزیزم عرض کرد که یعنی درویشان سالهار و نه دشتی و پیش از آن
مغروب افطار کردی سواهی رمضان فرمود طافه این را میگرداند بخلاف علم اگر چه روزی که فعل باشد
اما مشایخ دیگر استخوان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تادیب نفس است مگر نکی و عدم
تتمع نفس بیدین روزه اگر چه مخالفت ظاهر علم است لیکن اهل صدق و مخالفت نباشد پس در طلب
دوستی صدق نزار بهر است چه خواه پنهان گوش خواه به ستار باش

مطلب ششم در فضیلت زکوة و صدقه سنذ زکوة در کتب فقهیه تحصیل نمیکند و هر چه در کتب
میرسد زکوة مال و پادشاهان او از شرک و فساد پاک باشد و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان را
از زکوة نمیدارد و هم در خبرست که حدسار کند یا الهای خود را بدو ن زکوة هرگز ملاک باشد و اما کسی
در تری و فساد از زکوة و هم در خبرست که ایمان نیست مگر کسی را که نماز نیست و بیرون نماند
مگر کسی را که زکوة نیست و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد پس میماند و است
و ملعون و در دوزخ باشد و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد و باشد و زکوة
باز و او در دنیا و آخرت و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد و باشد و زکوة
و مال غیر جزئی را بزرگوار و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد و باشد و زکوة
پس در حدسار باید که بعد از این که زکوة نماند و است و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد و باشد و زکوة
که صدقه باز دارد و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد و باشد و زکوة
چنان و او در غصب غنا و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد و باشد و زکوة
که صدقه و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد و باشد و زکوة
صدقه و نباشد سخن با این و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد و باشد و زکوة
و او از این اندک و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد و باشد و زکوة
با این که از خبر و هم در خبرست که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدارد و باشد و زکوة
صدقه غیر عجیب است و با این سخن نکرار فرموده

مطلب نہم در بیان حج : کہ حج از جمله فرائض خمسہ اسلام است ہر کسی کہ صاحب ولایت باشد

و شتر الطآن باید در عمر یکبار بجا آوردن فرض است که درین عبادت محنت و شقت بسیار است
 پس در هر عبادتی که محنت شاقه باشد ثواب آن زیاده تر از دیگر عبادتها باشد در خبرست
 نکسی که حج کند برای خدا یعنی بے ریاء و اخلاص دیگر بیشتر رفت نکند و فسق نوزد و دوفراغت
 کرده بخانه خود باز آید پس وی از گناہان چنان پاک بر آید که طفلی از شکم مادر تازه بر آید و مراد
 از رفت محش و جماع است و نیز در خبرست که حج مبرور راجزای نیست مگر بشت و نیز در خبرست
 سیکه مالک باشد و توشه را که کافی باشد برای او و عیال او و مالک باشد شتر سواری را تا فغان
 خدا و درین حال حج نکند و درین تفاوت نیست بروی که بمیرد و کافر بدین بود یا نصاری نیز
 در خبرست که عمره و تاعمره و دیگر کفارات باشد مگر گناہان را که واقع شوند در میان دو عمره و نیز در خبرست
 که حج کنند و عمره کنند قدم آرند گناہان اند بدرگاه خدا اگر دعای کنند مستجاب شود و اگر طلب
 آمرزش کنند می آید و خدا ایشان را و نیز در خبرست کسی که بیرون آید برای حج یا عمره یا از خانه
 بمیرد و در راه می نویسد خدای تعالی مرا و را اجر غازی و حج کنند و عمره آرند و پرسیده اند
 حضرت علیہ السلام که کدام عمل فاضلتر است گفت ایمان بخدا و رسول وی باز پرسیده شد
 که بعد از ایمان کدام عمل فاضلتر است گفت جهاد راه خدا باز پرسیده شد پس از آن کدام عمل
 فاضلتر است فرمود حج مبرور یعنی مقبول و گفته اند که حج مبرور آنست که در وی ارتکاب نماند
 نباشد و سمعه و ریاء نباشد و بپسند گویند که مراد از آن جے است که مقبول شود بدرگاه خداوند تعالی
 اگر چه سبب قبول همانست که گفته شد لیکن فضل خدا واسع است گفته اند نشان مبرور آنست
 که بهتر از آنکه رفته است برگردد و بیاید را غلبت بر عبادت و معرض از دنیا و عاصی خود نکند
 نه چنان باشد که در حق وی گفته شود سمیت خرعسی اگر بجا رود و چون بیاید معصوم باشد
 یا مثل قول کسی که گفت من مرادلی ست کبفر آشنا که چندین بار به کعبه بروم و باز شتر
 بر همین آورم به اختصار این قدر پس است حال حاجیان این زمانه ظاہرست که جود
 جوق مردم مترفات برای حج میروند و آمد و شد در راه در یوزہ گرمی نقد و جنس می کنند و چون
 باز می آیند بر حاجی شدن می لافند با وجودیکه تارک نماز و روزه هستند و حج فرض نیست
 پس حج را وسیله در یوزہ گرمی و حیلہ معاش می سازند اللهم اغفرنا من شر و انفسنا و من سیات اعمالنا

مطلب دوم در بیان تفرقه عبادت عوام مسلمانان و کاملان بدانکه عبادت
 اهل ظاهر عبادت اهل باطن نمیرسد که حکم عام دیگر حکم خاص دیگر است چه نسبت خاک را
 با عالم پاک چه نسبت آفتاب و دریا که درینجا از احوال احوال عارفان نیز درج کثرت تا در جایی
 هم طالب را علم دست و در کتاب تهذیب الصلوة است که وضو بر وضو است یعنی وضوی
 قابل یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوی شرعی عبارت
 از است دوم وضوی قلبی و آن شستن اعضای مذکوره را از نجاسات اعدا باطنی قلب را از
 اخلاق مذمومه و آن طهارت خواص است و پاک کردن صراط را سوسی اعدا و این طهارت انبیا
 و صدیقان است و تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمه آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی
 الصلوة الخ بیان کرده میشود یعنی کسانی که ایمان آورده اند چون از خواب غفلت بیدار شوید
 و توجبه بقیه و تحقیق آورده باینکه تمام بنده آن معراج شماسیت قیام نمایند و تقرب بحضرت ملک علم
 جوئید و دل رومی خود را که بدان توجه بدنیا کرده اند از جمیع محرمات و مکروهات و منکرات و منکرات
 باطل بآب توبه و استغفار بشویند تا بمثل غیبت و خش و حقد و حسد و کلمات کفر و شرک خودی
 و دومی کس نکشاید از زبان نه برآید و جز حق در بیان نیاید و بوی کبر و نخوت و خود بینی و برتری
 نه درآید و چشم بغیرت و دیده باطن بر غیر نکشاید و در او هر ناپیدنی را نه بیند حق بیند و از حق بپزد
 و همه حق بیند و همه حق بیند و میست که بشناسد دل همین جزو دست است هر چه بینی بدانکه مظهر است
 بعده هر دو دست را از مسک بعلاتق کونین و شبث بافی الدارین بلکه از بستی هو و هم خویش
 هم شوئید تا بدینا و عقلی نیالایید و سواهی متاع وجود و موجود حقیقی فردست خیال وقت و مجال خود
 ندارید پس مسکن کند اراده محبت حق که آن دیدن است و قطع جمیع علائق و عوائق باند نقش هستی
 خویش را در راه رضای حق بذل فرماید بعده گوش را مسح کند و از ناشنیدن بی بند و تاجر بشنود
 از حق شنود بحق و بر حق و با حق شنود بعد از آن مسح گردن کند و طوق بندگی در رقبه جان بگذارد
 بعد از آن هر دو پای را از غبار و غبار قیام بآیند بشوید تا هیچ کاری بیاکامی نهد و جز راه حق
 که هر طاعت مستقیم عبارت از است نزد و آن کثرت جنبه باطنی و یعنی اگر شمار اجنابت شیطانی و نفس
 رسیده باشد پس بآب توبه جانی و روحانی و روحانی غسل دهید یعنی پاک سازید نفس را از نجاست

و دل را از رذیلت طاعات و روح و سر را از ملاحظه اغیار و القفات و آرام بخیر سر اسرار لوث
وجود هستی خویش که نجاستی بالاتر و کثافتی بکثیم تر از آن نیست که وجود پاک و ذنب لایق
به ذنب سیاهی به پندار وجود آلوده خود را پاک سازند. کین طهارت سالک در نمازی
همی کنند و اگر اینچنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابند شاک پاک توبه کافی نیابی
تیم نمایند فان لم یجدوا ماء فیهما صعبه اطیباً چون این وضو کامل حاصل گردد و در نماز حقیقی
و باید دانست که نماز عوام قراة و قیام است از رکوع و سجود و نماز خواص ترک سجود و نیاز تمام بحق
معبود نماز خلق تسبیح و حمد است بد نماز کاملان ترک سجود است بد نماز عوام
بیخ وقت است و این نماز سالکان عاشقان را دائمی است و هر وقتی مخصوص باوقات نیست
و در خواب بیداری هرگز قضائی در رکوعی خرابات کسی را که نیاز است بد بسیار بیستیش همین
نماز است بد پس چون در نماز شروع نماید بخواند و جست و جوی یعنی متوجه قبله حقیقی گردیده از آب پاک
و اما انما من المشرکین نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل را از شکوک و شبهات و خطرات شرک
و دوی پاک رفته بر جاده استقامت نیک استاده هر دو دست را باراده تحریم توبه لی الی دنیا و اهلها
و العقبی مایهها و جمیع ماسوی اندر برداشته تا بگوش رساند و برای عبرت گوشمالی
تا هرگز خطره غیر در ظاهر و باطن لم یحیط و منظور نباشد باید تمام هر دو دست بسته بحضور
ملک العلام ایستاده باادب خدمت قرات تقدیس و تسبیح در قیام نماید و از رد و قبول
هر اسان و لرزان باشد که حضرت امام زین العابدین چون نیاز برخواستی رنگ مبارک
متغیر شد و ازین حال پرسیدند موی نمیدانید که پیش که خواهم ایستاد و حدیث
عبداللہ کانک تره فان لم تکن تره فانه راک مشعر این معنی است پس چون نوبت قیام تمام شد
باو ای کدوب نخیات پشت خم کند و کورفتش رکوع سجاده و نیازان بشکریه توفیق این نعمت بکثیم
و بار بانی بحضور نماز انور سر التقیاد و خضوع بر خاک نهاده سجده خاکساری و انکساری بجا آورد
پس التیبات خوانده هر دو طرف سلام دهد و از جمیع آفات حیات سلامتی خواند و همه را بشکریه
اندازد و انشی یکے از حاتم اصم پرسید که نماز چون گزار می گفت چون وقت آید وضوی بخا هرگز
از آب و وضوی باطن کنم از توبه آنگاه مسجد اتم مسجد اتم را مشاهده کنم و مقام ابرویم را میباید

و ابرو به پهنیم و پشت بر است و دوزخ بپ و پل صراط را پیرا و ملک الموت را پس پشت است
 و از پنجاه سال هم نگاه بگیرد و بپایان قیامی برست و قرآنی بهیست و رکوعی بتواضع و سجده
 صریح و جلوسی سلم و سلامی بیکدیگر بگوید و نماز من اینچنین باشد و از ابو حازم می سأل کردند که
 و نه نماز میگذاری گفت و قتی که قریب میرسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل بار عایت
 من و من پس استقبال قبله میکنم باینطور که بیت الحرام را میان و ابروی خود میکنم و نیت را بجا
 است و دوزخ را جانب چپ و طرطرا در میان دو دستها و خداوند تعالی را مطلع میدانم بر خود
 اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نماز است و تکبیری نمایم تعظیم و قرأت میکنم تفکیر و رکوع میکنم
 بذلل و سجده میکنم تواضع و سلام میکنم به تمام قیام مینمایم ترسان بعد از آن نمیدانم که این نماز
 مقبول شد یا باز آمد بدو می گفت سأل از چند مدت اینچنین نماز میکنی گفت از چهل سال
 نت کاش یک نماز در تمام عمر بخونم و بگویم آه من و در هر سال چهار انواع است که بطور نتائج اعمال طایفه
 باطنی موقوف بر طهارت است و آن بر چهار نوع است یکی قالی که آن چهار فرض و در قرآن
 ار دست یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الخ و دوم وضو قلیب
 بشرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تخلیه روح و تخلیه سرست چهارم وضو از هستی خود که لوث هست
 نجاستی است عظیم چنانچه در شریعت بآن ذکر نجاست که است طهارت است همچنان از شتمه
 نجاست وضوی کامل است ۵ آنها که سر سجده و حدت فر کنند چه گریه و دست سینه
 وضو کنند و نماز هم چهار نوع است نماز عوام عبادت است ۶ هزار سال عبادت که
 نمازی نیست که کسی که عشق ندارد و خداش را نمی بیند و دیگر گفته ۷ فی جه
 شستن و بر نماز است نماز به دل چو جانم زوینش بیکار چه سود و لا صلوة الا بحضور قلب
 و عبادت عابدان راست بحکم صلواتهم و سالکان را نماز دومی است که در خواب و بیداری
 نیست بلکه لحظه و در نماز است ۸ در کوی آخرت کسی را که نماز است به پیشی و پیش
 صین نماز است ۹ فی نماز عاشقان ترک وجود است ۱۰ و نماز کا ملان ندانست نماز
 و توحید تکبیر و نیت همه محو است در عین معیت بلکه کا ملان را ندانست که شریح آن با جمعی
 و صریح طاقت که راست باید دانست که در هر مقام خمس که حضرات خمس اطوار وجود است کامل

ساجد و مسجود است این نماز محمود است و در پنجاهمین صلوات خمسم نمودار شده که در پنج مقام متکلم
دارد و حسین بنصور حلاج رحمه الله علیه یا نصیر کعبه نفل به شرب میکرد و کسی گفتش که تو در عجب
انما حق میبینی پس نماز که میگذازی گفت نماز خویش میگذازم آری سیاحت منازل منضوی
هر جا که میرسد موافق آن کار میکنند حضرت رسول علیه السلام چون بنا سویت رسیدی
شبهات بقرات و از نیا سو و سه حتی تو رست قدر ماه در هر چهره زن میفرمود و هر چه که ای زن فرمود
یا و آورده وقتیکه در مقام علوشستی فرمود و سه من بانی تقدیرای الحق چرا نشاند که نظر آخر بود
در روزه هم بر چهار نوع است روزه عوام انتظار شام و نشکی کام و روزه عابدان حکم صوموا شهر کم و
روزه سالک قلبی است یعنی دل او متوجه هیچ چیز نیست اگر چه تمام روز بخورد و لکن صوم او نفیست
روزه کامل روزه ایست ماورای این روزه که صوموا الرویه اوست و روزه بر چهار نوع است
روزه عوام برای محافظت مال است تا نقصان نپذیرد و روزه عابدان متابعت امر که از نقصان
پنج است بخور و زکوٰۃ مال و زکوٰۃ سالک گذشتن همه وداشتن پنج است این سخن به از شرک گفت
لن تالوا البر حتی تنفقوا مما تجعون حضرت جنید را پرسیدند چه یافتی هر چه یافتی فرمود و قطع الحوائط
و ترک التثبیت مولوی فرمود قدس سره نان دهی از بحر حق نماند و نه ندیده جان نهی
از بحر حق جانست و نه ندیده اندر اندر و فروش و بخر و قطره ده بخر و گوهر بخر و زکوٰۃ کمالی
خودی را دادن است و خدا را داشتن است خودی که خود بود آن خود نمائی است و در دنیا
که خودی را بدخالی است بی همه و با همه شان اوست و ظاهر و باطن یک رنگ بودن و جدا از او
هو الظاهر هو الباطن اگر کسی گوید که صدقه از کالای نیک میدهند و این خودی بدبلائی است بدو
صدقه دادن تردید نماید جواب این گفتگو در شریعت است و درین مقام اگر راست پرسیدی
دادن خود از ان مال بهتر است که با خودی است تا هستی است تا بود و پوست بهی است
نه تراحمایت اوست به نحو کفر درین روزه خود نمائی به بهر نماز خودی و دعوی خدائی به بهر دعا
بر چهار نوع است حج عوام که این شعر بیان اوست ترسم نرسی بکعبه ای اعوانی به کین ربه
که تو میروی تبرکستان است به مناسب حال نقلی یا آدم حاجی از حج می آمد غلامی همراه داشت
چون بمنزل رسید نمک می بایست غلام را گفت که بقال را بگو که مالک من حاجی است اندک

نمک ده و سی رقت و آورد منزل دوم نیز نمک در کار شد غلام را فرمود که بقالی را بگو که من حاجتم
و گفت و آورد منزل سوم هم پسر شد غلام را گفت که برو دیار عربین کرد که در اول حج شافروند
نمک آمد دوم در روز دوم حج خود را فرو ختم اسحاق بیخ نماده است که بفر و ششم و بیارم و حج عابدان
بامرحوم بیکم و حج سالک زیارت دل است چنانچه نیز میگوید که کعبه کل ساخته ابراهیم علی
و کعبه دل پر دانه رب جلیل است آن آداب و گل است و این از جان و دل است بطوف کعبه چه سهریزی
خدا اینهاست بد برا هر چه دوم نیز بی حفا اینهاست بد و حج کامل زیارت خویش است من عرف
نفسه مؤید است از سه حج اگر است انسان بنیان الرب فی الواقع دل آنرا گویند که دال وجود
خویش باشد چنانچه حکم این معنی دارد که از آن خانه خود است انشی از نسخه چهار انواع موه شاه بکرت است و
هر هری بود تحقیقات حواجه محمد یار است که روزه شرف الصوم لی دارد و تشبه است بجا که روحانیت
بر جسمانیت غالب می آید و حقیقت جوع ترک شمول است و عبادت برای شایع نهیاد است
و در و شمول سیری است پس روزه قطع آن فرموده اند روزه بر سه درجه است یعنی اساک است
از طعام و شراب و جماع بر روز تا شب و این صومی است که عمومی دارد و لطایف جماع هم این کس را گویند
و این روزه عام است دوم اساک از آنچه گفته شد بنیاد است اساک از غیبت و میسر و انچه از
نباشد که از کمال آن در وجود آید از اقوال روید و افعال و میسر و تمامی این روزها را چنانچه بود و یک
چشم نگا دارد و از هر چه او را از خدای تعالی مشغول گرداند و خاصه از چیزیکه از آن شهادت نیز
که حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که نظریکیانی از پیکارهای المیس است بزهراب داده هر که از
حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت لیسان دهند که حلاوت آن در دل خود بیاید و دوم آنکه
زبان نگا دارد و از پیوده هر چه از آن است تنبی بود با خاموشی و بند کردن آن یا ذکر قلبی از درجات آن
مشغول بود و مناظره و بجاج از جمله پیوده های زبان بود سوم آنکه گوش نگا دارد که هر چه گفتن را
نناید شنیدن را نیز نشاید شنونده شریک گویند که در در معصیت و در در نیست و نیز
چهارم آنکه دست و پا همه جوارح از نا بایست نگا دارد و هر که روزه دارد و این تا به یک روز
چون بیماری باشد که از حیات حذر کند و هر چه خورد چه معصیت است هرست پنجم آنکه چو دست افطار از
و شبیه نخورد و از حلال خاله نیز بسیار نخورد چه هر یک از شب پنجم بروز از خوردن و فوت شده باش

فردا که کند مقصود خوردن از وفوت نشده باشد و مقصود از روز فصیحت کردن شهوات است
 و طعام دوباره یکبار خورد و شهوات را زیاده کند خاصه که الاوان طعام جمع کند و تا معده خالی بماند
 دل صافی نشود بلکه سبب بران بود که بروز بسیار خسید تا اثر ضعف و سستی و گرگی در خود
 و چون شب بسیار خورد بروز بسیار خسید و نماز شب نتواند کرد ششم آنکه دل و می میان بیم
 امید معلق بود که بداند که روزه می پذیرفته است یا رد کرده و این روزه خواص است
 از زهد و عبادت سالکان که هر عضو می از اعتدالی را امساک فرمایند خاص که در خواص
 آن باشد سوم که روزه خاص انحصار که بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را
 از اندیشه هر چه خرق است بچنان نگه دارد و حاضر آفتاب دارد و یکی خود را بومی دارد
 و از هر چه خرد می ست بظاہر و باطن روزه دارد و از هر چه اندیشد جز حق تعالی و خدمت او را
 از آنچه تعلق بومی دارد بکند این روزه کشاده شود اگر غرض دنیاوی اندیشد اگر چه بسیار
 این روزه کشاده شود و دنیاوی که در راه دین او را در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر بروز
 پذیر آن کند که روزه بچه کشاید خطای بدو نولیند که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی
 بومی وعده کرده است اعتماد دارد و این درجه انبیا و صدیقان است و هیچ درجه بالاتر ازین نیست
 پس از جمله یشناسی هر که از روزه برتا خوردن طعام و شراب اقتضار کند روزه می صورتی بی روح
 باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خوشترین را بگذارد که باند کند که ایشان را شهوت نیست مصلو
 بهائم را شهوت غالب است و از انسان دور نه و نه آدمی که شهوت برومی غالب بود و درجه
 بهائم دارد و چون شهوت می مغلوب گشت شبی یافت بگذارد و این سبب با ایشان نزدیک
 گشت نزدیک بعیفت نه بماند و طریقه نزدیک نزد حق تعالی پس وی نیز نزدیک گشت بحق و حق
 طعام الله فی الارض یعنی بهمان ابدان الله یعنی اگر سنگی میباشد سالکان را و آنرا اگر سنگی اختیار می
 میگویند و اگر سنگی باشد مرتفقان را و آنرا اگر سنگی اضطراری میگویند زیرا که محقق نفس خود را گیرند
 نمیدارد و لیکن خوردن او کم می بود و قنیه او در مقام انس باشد و چون در مقام بهیبت بود خوردن او
 بسیار میشود و گفته الاکل للمحقق و گفته السحابة بحال مواساة من شهوة و گفته الاکل انسالک دلیل
 علی بعد من الله سبحانه و طرده عن باب و استیلاد النفس البهیمية الشهوات و یسلطانها علیه و قاله الاکل

دلیل علی نفحات الجود الالهی علی قلبه فی شغل حق تدبیر و پس در گشتی سالک را رسیدن ست باحوال
 بمحقق بر رسیدن ست با سر را با حال جمع سالک نشو و ست و خضوع و سکن و ذل است
 و اعتقاد و پائی زبانت از سخنان ناپاک و پاک باطن ست از اندیشه های ناپسندیده و سکن
 جوارح ست از مقتضیات قومی شیطن و سبب از اله و احسن ست و وسوس از باطن
 ظهور سلطان توحید این بود و حال جمع در سالک و حال جمع در محقق رفت و صفاء و
 طه است و غایب بودن از اندیشه کونین و احوال بشریت ظهور سلطان ربوبیت
 مقام جمع را مقام وحدت گویند و مقام حال که اسرار و تجلیات بیان فواید زکوة بدانند
 از که پیران الهی ست بیای دل بود از مساوی حق و از پلیدی بخل زیرا که بخل نجاست دل است
 که آدمی را از تالیستی که حق سبحانه تعالی بانه دارد متمسک اگر جامه پلیدی شود تا او را پاک نشویند بوی
 نماز نتوان گزارد و همچنین دل که ناپاک بود آن ناپاک را از وی دور نکند تا ایستد نجاست و مشاهده
 حق سبحانه تعالی نکند و پاک دل از نجاست بخل بخرج کردن مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که
 نجاست بخل را از باطن بشوید و دیگر شکر نعمت مال ست که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت
 گردد و چنانچه نماز و زکوة و حج شکر نعمت حق ست زکوة شکر نعمت مال ست که طاعتی است
 او را صورتی ست و معنی چون اسرار زکوة و باقی طاعات بانه به صورت طاعات ترا جان معنی
 پدید آید فایده حج سفر حج مثل سفر آخرت است بطایفه مصدر خانه است و باطن متصف به خلاق
 درین عبادت کار هست که هیچ عقل را بران راه نیست چون سنگ انداختن و میان صفاء مرده
 و دیدن زبر که هر چه بکوه عقل را بران راه بود نفس اماران آنس بوده باشد چه دانند که هر چه می کنند
 برای چه میکنند کمال بندگی آن بود که هر چه کنند برای کمال بندگی صرف کنند و از ضرورت محبت کند
 که در آن کار هیچ متقاضی از باطن و می پدید نباشد زیرا که سعادت بنده در نیستی وی ست
 ناز بنده جز و بد حق و مشغولی بحق و سجای آوردن فواید حق چیزه نیاید عارف باید که از حق و
 این سفر سفر آخرت را یاد کند و از آن سفر را بسازد و انشی حضرت شاه مجاهد در لاهور می که
 پیشوای سلسله قلندریه اند سجای الحزین الشرفین شیخ عبدالرسول بنارسی خلیفه خود ملتوی
 نوشته اند که عبادت شریعین است ای حاجی راه معرفت محبت دارم از ان طالبان راه معرفت

که چندین سافت را قطع کرد و بنگ گل میسند و حق سبحان تعالی را در سنگ گل می طلبند چنانچه در دل طلبند که قلب المومن بیت الصدق است سبحان الله زیارت علمی که در سالی به دو نظری باشد
 در لفظیه بود و دل که در سه بدو سبب و شغفست نظریه و زیارت او اولی مرتب باشد پس ای برادر طالب
 دل شونه طالب گل اگر هزار سال حق را در گل بجائی نیابی اگر یا معنی بشه طوره دل طلبی نه و این
 ای برادر مدان کعبه بقطع هزار کرد و بدین کعبه با شناع شهوات و نیک و با برسی چون بدان شود
 حاجی و چون بدین رسی غازی شوی و آن جاد و صغریان جاد و اکبر ع آن رو بسوی کعبه رود
 بدین بسوی دوست ای جان من اگر کسی قصد کعبه کند مقدم مرو ان وطن شود یعنی جمیع مراد را
 ترک کند تا بتمام مروان برسد و تحقیقت کعبه مشرف شود یعنی چون بحقیقت کعبه رسید و در دیوار
 سنگ و اشجار گل و خار جز حق نه بین چون کسی بتوفیق بر میوق کعبه معرفت رسید حاجی حقیقت
 قل است که در سه سید الطائفه حضرت جنید رضی الله عنه شست و شست بود و یک تریو یک غنیمت
 و را گفت از کجایم ای گفت بهج بودم گفت که حج کردی گفت بله گفت ابتدا که از خانه اول بر
 مدی از وطن حلت کردی گفتانه گفت پس حلت نکردی گفت چون از خانه بر می و اندر هر سنگ
 شب مقام کردی مقامی از طریق اندران مقام قطع کردی گفتانه گفت پس سنابل نسپدی گفت
 بن محمد شدی بیقات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه انجامه و عادات گفتانه گفت پس
 محمد شدی گفت چون بو فوات واقف شدی اندر کشف مشاهده و فقت پیدا مد گفتانه گفت پس
 به وفات نه استادی باز گفت چون برزخ اندر شدی و مراد حاصل شده همه مراد را ترک کردی
 گفته نه گفت برزخ نشدی گفت چون طواف کردی خانه سر اندر محل تنزیه طاقت حضرت جمال حق
 بدی گفتانه گفت پس طواف نکردی با گفت چون سعی کردی میان معصوم و مقام صفاء و جود
 و او را ترک کردی گفتانه گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بنی آدمی آرزوی تواز تو ساقط شد یا نه
 نه گفتانه گفت هنوز نه نفی باز گفت چون کار قرآن کردن رسید قرآن کردی خواشیمای نفس گفتانه
 گفت هنوز قرآن نکردی باز گفت چون شگند انداختی هر چه با تو بود از معانی نفسانی همه را بینه نفی
 گفته نه گفت هنوز شگند پیدا نختی او حج نکردی باز کرد بدین صفت حج کن تا مقام ابراهیم برسی
 مقام ابراهیم بود و نه میله که دو نیم دل یک صورتی و یک صورتی و هر که خواهد بتمام صورتی و معنوی

ابراریم علیہ السلام برسد که بقول جنید علیہ الرحمۃ عمل میکن تا بهر دوری ای برادر این سراسر اسرار
آئین پیچ زاهد سے وعاید سے و عالمی بر سر این اسرار طلع و آگاه نه و پیچ متقی و دینداری و احیای
و ابرار می را برادر این اسرار راه نه زیرا که هر یک از ایشان طالب بهشت اند و هر که طالب بهشت
میسود و می بهشت است که عبادت و می برای بهشت است پس طالب می باید که در اول قدم
خود را در راه جانان باز و تا بر سر جانان اطلاع یابد هر که بر اسرار اطلاع یابد خود را از گفت و گوی
گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت سه سر غیب از انوار آموختن چنانکه از گفتن لب
تواند و سخن به آرس حق سبحان تعالی اسرار خود را بهر کس نه نماید اگر بر کسی گفت که اندک کلمات
نصفتن و پوشیدن و ابرو سحمان اند بر زرگان دریا با فرو برده اند و شیر نشده اند و نعره دل من
مزید میزند رحمت بر جان من باو که گفت سه مردان هزار دریا خود و دندانه رفتند و توان چهر
مست کشی چون جرعه نخوردی به جان من هر که کمال متابعت نبی علیہ السلام و مشرب حصول
یافته تو حید مطلق بر کشف شده و اسرار را بیرون نداد و عند الله و عند الناس صدیق است
و هر که متابعت کمال بهر توبه مردان رسید با این قلب حال اسرار را بیرون داد و عند الله صدیق
و عند الناس زندیق است انتهى

مطلب یازدهم در بیان اعمال که موجب دخول جنت باشد و اعمالی که سبب
و دخول و تفرخ شوند بداند از اعمال نیکو اینست کلمه خواندن بعد از دل و خوش کردن
دل مسلمانان و طعام خواندن که سبب برای خدا و ممان را عزیز داشتن و با کافران غرا کردن
و افتخار کردن را از کسی در رحمت و بلا صبر کردن و صلح کردن در کار باو نیکو اگر در آن با کسی که بی
لرزه باشد جای داد و بی رویی را سکین بر او بر نفس خود مجاهد کردن و فرج را از نهان اهر طخت
گناه داشتن و بخش گفتن و تقصیر عوام و شب به نخوردن و پاس حساب کردن سنی شریک نیست
و تعزیت و می شدن و عیادت یار کردن و شرم فرو خوردن و عفو کردن و تقصیر و بهجت و باطن
نشستن و ذکر حق گفتن و داد و مطلوبان و ادون و انصاف کردن و در و نه کلمه شهادت خواندن
و سنت عصر همیشه گذاردن و بعد از غرض آیه الا کسی خواندن و کلمه یس را بیاد خواندن و از کسی
و این نکردن و فرمان بر او می حق کردن و از شہوت جدا ماندن و کثرت نماز و نماز و شرف و

از گفتن و نر می با خلق کردن و خجلی نکردن و خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد این است
که شرک بودن نماز یک وقت هم ترک کردن و خجلی کردن و تالیخ شهوت بودن و عجب کردن
و خلاف امر حق نمودن با کاسقان تشنگی و حقارت بزرگان کردن و سائل از هر کس کردن و عذر از ترک
جماعت و جمع کردن و جواب سلام ندادن و نمانی کردن و فرض ادا نکردن و کسی را بقلب بیاد
کردن و در گناه و لیس بودن و دشمنی و دشمنی همان و فوج و ماتم کردن و سینه کوبی و جاسه و یدین خیره
و سود خوردن و غیرت و حسد کردن این همه اعمال بد سبب فتادن و در فتنه باشد

مطلب و از دهم در بیان عقوبت بدکاران این می آید که اول اطاعت و خمر و قمار بازی و غیره
معاصی بزرگ که در خبر است که از اینها که هر یک از آنها محتاج گرد و دروشانی از روی او میرو و عذر کم آورد
و در خبر است که زنا می چشم انداختن و زنی نامحرم باشد و هم در خبر است که و چیز با آدمی گاهی بکجا نباشد و نه
یعنی هر که زنا کند کم از آن و کوتاه عمر شود و نیز در خبر است که نظر کسی عورت بیگانه از گناهان و کیست و آ
و هم در خبر است که زنا می پای از فتنه زنا می است از فتنه زنا می چشم از دیدن مستی نیست از پا فتنه بگرام از دست
از فتنه بگرام و چشم زدن بگرام باشد هم در خبر است که یکبار زنا کردن ناچیز سازد و عبادت و عبادت و سوار نیست هیچ گناه
بعد شرک بزرگتر ازین که در دینند از آب خود را در رحمی که حلال نباشد بر روی دامن و فتنه یک
زندان و فریاد گفتند از بوی گندگی فروج نمایان و هم در خبر است که زنا و تونگر سے هر کس که چشم نشود
و باز ماندن از زنا سبب حصول رزق باشد و هم در خبر است که هر که کودکی را بوسه دهد و در خبر است که
کرده شود و در فتنه هزار سال و بنامش در دامنش انگشتند و هم در خبر است که اگر غسل کند و طری با دنیا
ناچشم نباید و در قیامت که بگوید هم در خبر است که اگر غلام یا بشویند بوسه دهد و در خبر است که اگر او را بوسه
چهره می است گفتند و هم در خبر است که اگر غلام را بچهره بوسه دهد خدا ویرا در دین فرخ عباد
خریف عذاب کند و هر که زنی که بماند از عین بخت و از او بوسه نگیرد و از آن بماند و از او
و بر انگیزد و در قیامت گفته و در خبر است که هر که در خبر است که هر که در خبر است که هر که در خبر است
چون زن با زن کرد و آید هر دو زن با زن باشد و هم در خبر است که اگر عظمی الشهوت بوسه دهد و از آن
باشد که بشتابا و بار با او خود را نکرده باشد و هر که با او خود را نکرده باشد بختان باشد که با او
و شوهر نداشته باشد و بشتابا و بار زنا کرده باشد و هم در خبر است که در عقیبت شراب خورد و غیره

از مست بنده اند بندگان که شب مست بخوابد گوی زن المیس است تا صبحگاه هرگاه که صبح
 بروی غسل واجب میشود پس غسل کند همچنانکه غسل کند از جنابت و اگر غسل نکند قبول نکند
 خدا نماز نافله او را و فریضه او را و هم در غیرت هر که در دنیا شراب خورد او از شراب آخرت
 محروم ماند و هم در غیرت هر که شامگاه شراب خورد باید او آن شرک کرده و دیگر که باید او آن شراب
 خورد بنسب آن شرک کرده و در غیرت که شراب مادی پدید بیاست و هم در غیرت که شراب بخورد
 بیاست و هم در غیرت که شراب بخورد چون بت پرست و شرابخوار همچو پرستند و لات و عزی
 است و شرابخوار چون بت و هم در غیرت که هر که شراب خورد کافرا باشد همچو کافران و بندهای
 بر پیغامبران فرستاده است و هم در غیرت که در شکم و شراب و ایمان جمع نشود و هر که با شراب
 سلام گوید یا دست می بگیرد یا در کنارش ببرد خدا پس سال عبادت او را ناپسند کرده اند و شراب
 شراب و بنگ و غیره همه مسکرات حرام اند قول امام سرورق است که سارق و زانی و شارب
 خمر چون بے توبه بمیرد مسکرات کرده نشود بر او سه دو مار که میگرد و در قبر او دو سگ و بیست تن
 یکی دائم آخرت او را در دهنده مار و در سر او دو پلشت یعنی هر دو بے غیرت و بے حیست و باید
 کرد با خوردن و در غیرت که نفس و سود او دن و در غیرت همه حرام است و از اسباب دخول بهشت
 در غیرت که اگر کسی که افغانی النار و هم در غیرت که بیکدم بر باخوردن دیده و دانسته سخت
 تراست از کسی که در غیرت که بیکدم بر بید گوشت او را بر سر وی سوزانند و در غیرت
 است بعد از آن که در غیرت که باخوردن هفتاد باره است و آسان ترین بندها و باره است که
 کند با مار خود فرموده که در شب معراج آدم برگرد و بگوید که شکمهای شان مانند خانه است و از
 مار است که دیده و بشنیده اند از شکمهای شان پس از جبرئیل پرسیدیم که آنهاست که بخت
 این را باخوردن اند و میگوید که باخوردن در باخوردن بر هر دو نیست است و در غیرت که
 بهشت را از او دیدند و مار و دید و قمار باز و هم در غیرت که در غیرت که در غیرت که
 قمار و در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که
 در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که
 در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که در غیرت که

پیر و تبحر که گنایه میکند خدا و رسول صاحب شرفه انصالح مینویسد که اگر کسی بسوی شطرنج و نرد و نیک
 چنان باشد که نظر شیرگاه و مادر خود کند هر روز خدا سید و نظر بسوی مسلمان می کند مگر بسوی شطرنج
 که وی ازین نظرهای رحمت حق محروم باشد عزمین این جمله بازیها حرام است و کیو تران پیرانیدن
 و مرقان را جنگا نیدن هرگز روا نیست چنانچه رنج و تکلیف دادن انسان مر انسان را گناه است
 همچنین انسان را تکلیف و تاز و اوان جانوران هم گناه است و هر گناهی را در اوان عالم صورت عقاب
 و عذاب است هرگاه آدمی ثابت شده از ان گناه نخواهد مرد در ان جهان عذاب آن خواهد چشید نه خود
 من شد و رانفتاد من سبکات اعمالنا می خورد و یک اهل الله گناهی بدتر از دردم آزار است
 اندر سانی غفلت نیست چنانکه بزرگس در غیبتی گفته است من می خورد و مصحف بسوزد و آتش اندر کعبه
 زن بد ساکن بت خانه باشد و مردم آزاری ممکن بد و دیگر کسی گوید من نیاردم خود هرگز ولی را
 مباد اندر و جاسی تو باشد بد و در شحات است که خواجه ابراهیم فریاد اگر کسی در راه خفته باشد و صفا
 حالی از ان راه بگذرد و آنرا بر خیزاند تا آسانی کند و بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید نیست
 که آن حلال و حرام را مکرر آلتی بود که با وجود آن فعل حال وی برقرار ماند که مکرر آلتی و انواع است بسته
 نسبت حوام که آن مردان نعمت باشد با وجود تقصیر در خدمت و در نسبت خواص که ان البقای
 حالت باشد با وجود ترک ادب پس عجب دارم از کسی که صاحب مل باشد برای حفظ نفس خود
 مخلوق را ناحق آزار دهد پس هرگز آذره شود و بود و پیش هر فرقه در سجود و پو و ای عزیز از گناه
 خلق اندر خائف باید بود که خدا غفور است گناه خود بخشد مگر گناه خلق الله نبخشند و فقیه طایف
 خود بخشند و آیت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که فرمود رسول علیه السلام که هر روز قیامت
 که در حشر است و خدا نیست خواهد بود برانگیخته خواهد شد امتان عاصیان من که بی تو بر مرده اند
 از قبر خود با چنبد قسم یکم بدین صورت که نه دست داشتند باشند و نه پا و اینها گروهی باشند که همبسته
 خود را در دنیا رنج و اندام پس ساندند پس بدو رنج میروند بدین صورت که در وی بصورت خنجر
 و این گروه آن کسان باشند که در نماز خواندن کاپلی میکردند قسم سوم بصورتی باشند که شکمها
 ایشان چون کوه ملوانه مار و کثر دم باشد و این از ان گروه باشند که زکوة نمیدادند قسم چهارم بصورت
 باشند که از دمان ایشان خون جاری و روده با سه شکم افغان تازمین قاتل از دمان شعله ز تان باشد

و این گروهی باشد که در هیچ دشر از غلبن میگردند و در مرغ میگویند قسم پنجم قومی باشند که بدوی از
 دهن و بدن ایشان می برآید و این گروهی باشند که گناهای خود از مردم می نهفتند و از خدا
 نمی ترسیدند قسم ششم بصورتی باشند که پشت را به ایشان سوده و تر کشیده باشد و این گروه
 باشند که گواهی در اوج میدادند قسم هفتم بصورتی باشند که در میان ایشان زبان نباشد و جاری
 باشد از خون و بیم و این گروهی باشند که گواهی حق نمیدادند قسم هشتم بصورتی باشند که سر را
 ایشان زیر و پا بیا بالا باشد و جاری باشد از فروجهای شان از نمانج و لوی بدو این گروهی باشند
 که زنا میکردند قسم نهم بصورتی باشند که رو و پایا و چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروهی باشند
 که مال تیمم بظلم میخورند قسم دهم بصورتی باشند که تمام بدن مبر و من مجذوم باشند و این گروهی
 باشند که دالین را از راد و عاق شد قسم یازدهم بصورتی باشند که از چشم سر و دل نابینا و
 و دمانهای ایشان مثل شلخ گاو و بهای ایشان افتاده باشد و قسم می برآید از دمان نجاست و این
 گروه مشرب خواران باشند عرض ایشان کرده عاصیان باشند که وقت مرگ تو بفرمود
 پس آنها بدو فرخ خواهند رفت باین صورت های متابعان شهوات لذات و فیهت کنندگان کسایا
 در سجده سخن و نیا میکنند و سود میخورند و در خلق فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب میکنند
 و بر خلاف قول عمل میکنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ بصورت اعمال ایشان و اگر کون خواهد شد همه
 بدو نزع بصورت اعمال خود شکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند و از معاصی باز
 دبا ایسان خواهند در حشر ایشان بصورت قمر رخشان خواهد بود و بریل صراط چون برین خواهند گذشت
 بدانکه هر مومنی که سعادت کند و چیز را زبان شود و کلی آنکه شومی آن از طاعت بانی و بار
 دوم آنکه اگر طاعت کند تلاوت نیاید سوم آنکه دل او سخت گردد و وزنگ گیرد چهارم آنکه
 او آن خشک شود و شوخ رود و پنجم آنکه تن او سست گردد و ششم برکت از رفندی او برود
 و تنگ گردد و هفتم بدول و ترسان باشد از خلق هشتم آنکه ناگاه عذاب رسد و یا فحلی و اساک بآن
 پیش آید و جانوران و چرندگان دشت آب نیابند نهم زیبائی از رویش کم شود و دهم شومی او
 در زندگانی او رسد و دهم بجا او خاسق گردد و پاسبان مرگ او بچکان او ضائع مانند خود مانند نرسا
 مطلب سیزدهم در فضیلت قرات قرآن و آداب تلاوت آن بدان که در حشر

که فاضلترین عبادت نزد من خواندن قرآن است و فرمود که در وقت قیامت هیچ شیئی نروحق سبحانه
تعالی بزرگوار تر از قرآن نیست نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر آن و حجت الاسلام امام محمد غزالی گفته
که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است که خواندن برای یادداشتن می باید بود
و اشتن برای فرمان بردن پس کسیکه سخنان و فرمان نبی برد چون بنده بود که چون نامه خداوند بود
رسید و در آن امور احکام نوشته بود و شست و با لحن آن نامه بخواند حرف وی درست کرد
از فرمان که در وی مندرج بود هیچ بیجاورد آنکس بشک مستحق عقوبت باشد و حق خواندن
قرآن ملاک ادب است هم ظاهر و هم باطن آداب ظاهرش است بکسی آنکه با ادب و حرمت
سخن اندیشی اول طهارت کند و در وقت وضو نشستن دوم آنکه آهسته بخواند و تدریج کند و در معانی
آن دور صدق آن نباشد که زود ختم کند سوم گریستن است اگر کسی را چشم گرید باید که در چشم گیرد
چهارم آنکه حق برتری بخندارد که پیغمبر علیه السلام چون بایت عذاب رسید می استعاذه کرد می
چون بایت رحمت رسید می سوال کرد می و در بایت تنزیه تسبیح کرد می و در ابتدای قرأت می غوغا
بگفتی چون فارغ شدی گفتی اللهم ارجمنی بالقرآن واجعل لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم فکرم
منه ما نسیت مع غمی منه ما جهلت و از زنی تلاوت نماز لیل و النهار و اجعله حجتی یا رب العالمین
چون بایت سجده رسد سجده کند اول تکبیر کند و شش طهای نماز از طهارت و ستر حورت در وی
نکاه دارد و تکبیر و سجده کفایت بود بکسی که چشم آنکه اگر از یاد روی چپ می باشد یا کسی را
از آن در نماز حال پیریشان میشود آهسته بخواند اگر ازین پس بود او لی تر آنکه بلند بخواند که دست
وی جمع تر باشد و شاتش برافزاید و خواب برود و خفتگان و دیگر بیدار شوند و گفته اند که ناظران
از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ششم آنکه جبهه کند تا با و از خوش
خواند هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود سنت آنست که محرابی خواند اما امکان
بسیار در کلمات و حروف افکندن چنانچه عادت نوکالان است مکره است و ادب باطن نیز
در تلاوت شش است اول آنکه سخن بداند که سخن خدا بتعالی است و قدیم است و صفت
و است و قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود حروف است همچنانکه آتش بر زبان گفتن
آسان است و هر کس طاعت آن دارد اما طاعت مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این

حروف اگر آشکارا شود و هفت آسمان و هفت زمین طاقت نمی آید آن ندارد ولیکن جمال عظمت
آنرا بکسوت حروف پوشیده اند تا زبانشان و لسانها و لسانها طاقت آن بیاورند و جز در کسوت این حروف
باومی رسانیدن صورت نه بیند و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و ظاهر معنی آن پیش
نباشند تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت مغفله است
و نمیدانند که وای این معانی شریفه است که کسی نداند بکنه آن نرسد و چنانچه هر کالبد را
روحی است که با وی باندن می حروف چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب
روح است و دوم آنکه عظمت حق سبحانه تعالی بیند و بداند که این سخن درست و دل حاضر کند پیش از
قرآن خواندن و بداند که سخن که بخواند و در چه خطری نشیند که میگوید لایمسه لا المطر و چون
مصحف را نشاید الا دست پاک بچین حقیقت سخن خدا را بچانه در تبادلا دل پاک از نجاست
اخلاق بدو آراسته بنور تعظیم و توقیر کسی عظمت قرآن را نداند تا عظمت حق تعالی را نشناسد
و این عظمت در دل نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد و بداند که این قرآن کلام آن خدا
که این همه عالم در قبضه قدرت و لیت آگاه باشد که شمه از عظمت او تعالی در دل وی حاضر شود
چه آثار جلالت عظمت او در مخلوقات وی پیدا است سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غفلت نیا
و حدیث نفس می رانجامد پراگنده بیرون نبرد و هر چه بقلبت خواند ناخوانده انکار و دیگر
باید بر سر شود و متناشس آن باشد که کسی برای تماشای بوستانی رود و آگاه غافل از عجائب
بوستان بیرون آید و این قرآن تماشگاه مومنان است در وی عجائب مکتب است هر که
در آن تامل کند هیچ چیز دیگر بر در او پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب می اندک باشد اما
باید که عظمت وی در دل حاضر کند تا اندیشه پراگنده نکند چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه کند
تا معنی آن فهم کند و اگر نه احادیث کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و احادیث میکند آن اول تر
از بسیار خواندن بود و اگر کسی میخواهد بمعنی دیگر می اندیشد حق آن آیت گزیده باشد باید که
در هر آیه جز از حق نیندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند
تا بمعنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال آن چیست چون آیات افعال چون خلق السموات
و الارض بخواند از عجائب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت بوی شناسد تا چنان شود

که در هر چه مذکور حق را بیند بلکه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت خلق الانسان بر خوانند در محاسب
 لطف اندیشه کند مقصود از این تنبیه است بر جنبش تفکر از قرآن و معنی قرآن که کس را طایر نشود
 کی آنکه تفسیر ظاهر قرآن سخنانده باشد و عوینت نشناخته باشد و دیگر کسی که برگزای بزرگ
 باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده بود که دل وی از آن تاریک شده باشد و رسوم و کمال اعتقادی
 خوانده باشد و بر ظاهر آن استاده و هر چه بر خلاف آن بر دل وی بگذرد و از آن نفرت گیرد و تحم
 دل وی بصفتهای مختلف میگرد و چنانکه معانی آیات میگردد و چون آیات خوف رسد همه
 دل وی هراس و زاری گردد و چون بآیت رحمت رسد کثا و گی و استبشار و در دل وی پدید آید
 و چون صفات حق تعالی را استود و عین شکستگی و تواضع گردد و چون محالات کفار بشنود که در حق خدا
 گفته اند چون زن و فرزند و شرک با و آواز نرم و با شرم بخواند و خجلت برود و همچنین بر آشی را
 معنی است و آن معنی را محققنی ایست باید که بران صفت گردد و تا حق آن آیت گزارده باشد
 ادب ششم آنکه قرآن را چنان شنود که گوید از حق تعالی می شنود و تقریر کند از وی شنود
 در حال انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره و شاه ولی الله محدث دهلوی و مرمور
 داشتن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ باشد در بیفته یک ختم کند و اگر استغلا
 با شغال باطنیه هم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیت متوسطه که غالباً میان پادشاه
 یا نیم سپاه باشد لازم دارد و انتهی غرض قرأت قرآن را فوائد بسیار است معسرعه و دیگر بزرگان
 قوم که قرآن خوانند با تفسیر خواص هر سوره علمیه و علمی در کتاب تعلیم الاسما و تفصیل نوشته است
 اگر خواهی مطالعه کن -

مطلب چهارم در بیان فضائل تسبیح و استغفار بدان که در خبر است هر چه
 که بگوید اسم الله الرحمن الرحیم بگذرد و شیطان از وی چون از زیر آتش و هم در جبهه است
 نه بنده که بگوید تسبیح را بفرماید چنانکه فرشتگان را که کرامات تبیین اند بگویند و در دیوان او چهار
 هزار درجه بهشت و بگویند از دیوان وی چهار صد هزار بدی و هم در خبر است که هر که یکبار بخواند
 تسبیح را نه با ایمان نازگناه و بی ذره همه محو شود و هر که نویسد تسبیح را خوب و پاکیزه یعنی میم و یا را که نوزده
 و هجده مرتبه درست نویسد از هر نظم نام حق تعالی پس بیامرز و خدا گناهان ماضی وی را و هم بهشت

که هرگاه لفظ بسم الله نویسد باید که در آن کند لفظ الرحمن را و هم در خبر است که بسیار است خدا
آسمان را بستاندگان و فرشتگان را بسم بیل و بشت را بسم و تصور شب را بسم قدر و غیر این
بسم محمد صلی الله علیه و سلم و بسیار است روز باران بسمه و ماه باران بسمه و مسجد را بسمه و کعبه و قمران
بسم الله و هم در خبر است هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی نام او را در شکر و انوار
و آن بسمه را از کفر و نفاق بیزار گرداند و هر که بگوید تسبیح یا مرز و خدا گناهان پیشین او را و نیز فرمود
که چون شما از مجلس برخیزید و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم صلی الله علیه و سلم مردم
شمار از غیبت نکنند و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند و هم فرمود که چون شما در مجلس
در آید و سخن از بسم الله الرحمن الرحیم صلی الله علیه و سلم غیر خلقه عجلس خدای تعالی فرشته را
مکمل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشد برکت این تسبیح و صلوة و هر که تسبیح
بشمارد بار هر روز سخن از زبان بهشت و فرخ در پناه باشد نقل است که شخصی را عادت بود
هر گاه یکدیگر میگردید اول بسم الله می گفت خواه کار نیک بودی یا بد و عادتش این افتاده بود
چون وی بمرد و حکم بر خشت و فرخ شد آنجا هم چون قدم نهاد بسم الله بر زبان موافق عادت را نه
و فرخ فریاد برآورد و که این را دور کنید از من که آتش سر و میشود تا برکت تسبیح از فرخ نجات
پس ثوابش بسیار است فقیه مؤلف اسناد این را مع نقش و طریق نصاب و زکوة قرأت
این را تفصیل در کتاب تعلیم الاسماء نوشته است اگر خواهی از ان در باب فضیلت استغفار
بدانکه در خبر است که برای هر دو کس دو اوست و اوستی گناهان استغفار است و هم در خبر
که برای هر شش حید است و خید گناهان استغفار است و هم در خبر است که هر که آفرینش گناه خواهی تعالی
او را بیاورد اگر چه از صف جنگ کافر بخیزد باشد و هم در خبر است که مفر نباشد مگر کسی را که استغفار کند اگر چه
در روزی هفتاد بار بدان گناه باز گردد و هم در خبر است که هر که بعد گناه استغفار کرد پس آن استغفار کفایت
گناهان میرا و هم در خبر است که بسیاری استغفار روزی را زیارت کند همچنین است در باب الاجابة
مطلب پانزدهم در فضیلت کلمه طیب و توحید و در و تسبیحات بدانکه
در خبر است که هر که هر روز کلمه طیب صد بار بخواند بیاید روز قیامت بارومی در خشتان
و نایان چون ماه شب چهار و هم در خبر است که بگوید این کلمه بعد از دل و یقین در آید و بشت و هم

در خبرست که بهترین ذکر لا اله الا الله است و بهترین و عالمحمد و فرمود خدا که لا اله الا الله محمد رسول الله
 حصن من است پس هر که داخل شد در حصن من بهترین شد از عذاب من و در خبرست که ادا کنید
 یکوه بدنه های خود را که آن قول لا اله الا الله است و هم در خبرست که خدا میگوید میت هیچ بنده
 بهگوید لا اله الا الله مگر آنکه بگوید که راست گفتم ای بنده من که نیست خدا س مزاری پرستش چنین
 واه باشد ای فرشتگان من که بیا مریدم گناهان سابق این بنده را و هم در خبرست که هر که
 بجنت این کلمه خالصا مخلصا یعنی خالی از شرک خفی و جلی بس در آید در بهشت بحساب و هر که اول
 سخن وی این کلمه باشد اگر چه هزار بدی کند و هزار سال بنده یاز هیچ گناهی پرسیده نشود و هم در
 خبرست که هر که این کلمه را بگوید قصد توحید نه قصد تعجب پس بدین گفتن وی طائری بیوزیر
 و رش و تبیغ گویان تا قیامت باشد پس نوشته شود ثواب آن بجهل تبیغ مگوینده این کلمه را
 و هم در خبرست که هر که یکبار بگوید این کلمه را یا مرید خدا گناهان ویرا اگر چه برابر گشت و یا باشد
 در خبرست هر گاه که بگذرد و من بر تقابل بگوید کلمه توحید لا اله الا الله و عده لا شریک له الملك
 لله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده انجیر و هو علی کل شئ قدير پس حق تعالی آن همه
 و رستان را نور نور گرداند و گوینده را یا مرید و بنویسد برای او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار
 هزار بدی و بلند گرداند برای او هزار هزار درجه در بهشت اگر کسی این کلمه توحید را یکبار در بازار
 بخواند نوشته شود برای او ده حسنه و محو کرده شود از وی ده بدی و بلند کرده شود برای او ده
 در بهشت و فضیلت در و بد آنکه در خبرست که هر که یکبار بر من در و گوید بفرسید خدا بر وی ده
 رحمت و هر که بخواند در و بر من هزار بار نمیدان بنده تا مرده نیابد از بهشت و هم فرمود هر که بر
 هزار بار در و هر روز بخواند نرسد آتش و درخ بر و سه گز ندس هرگز و هر که بر من در و فرسید
 هزار بار هرگز نشاید آتش و درخ وی را یعنی بدن وی را و نیز فرمود هر که بر من در و فراموش کرد
 بد رستی که وی فراموش کرده راه جنت را و نیز فرمود که بهترین مردمان روز قیامت مردمن
 آن کسان اند که کثرت در و میکنند بر من و نیز فرمود که هر دو فرستادن شمار بر من کم کنند گناهان
 شما باشد آنچنانکه آتش را آب و هم فرمود هر که در و فرسید بر من روز جمعه چهل بار خدا گناهان
 او را چهل ساله پاک سازد و هم فرمود که نیست دعای از دعا با آنکه میان آن دعا و میان

عن تعالی پرده ایست تا آنگاه که درود فرسید برین و برآل من پس بدر و گفتن آن حجاب پاره شود
 و دعا در درود و اگر نه آن دعا باز گردد و نیز فرمود که هر که برین هر روز صد بار درود گوید حق تعالی صد مرتبه
 بی رافع گوید و اندازان حاجت بفتا و در آخرت و منی و دنیا باشد و بهم فرمود که هر که یکبار درود فرسید برین
 ده بار بروی خدا و فرشتگان می درود و فرسند غرض پنج دعای بهتر از درود نیست حضرت و الله اعلم
 همه مردمان معتقدان خود را تا یکدیگر میفرمود که هر روز هزار بار درود درود خوانده باشند حق گوید و زیان و دفع بخت
 علیهم السلام هم زیارت مشرف شدن و عمن کرد که یا حضرت با من است نمودن بسیار بر بطوحبت
 یارند و من آنهارا تلقین درود و سبک فرمودند چه قدر عرض کردم که هزار بار هر روز ارشاد شد پس
 این قدر کافی است برای نجات آنها از دنیا قیاس باید کرد که فائده درود چه قدر است باید که درجه
 یا ده تراز و نه با می دیگر خوانده باشد درود برای برآیدن حاجات نیز تیر بهدف است چنانچه
 فرمودم درود فقید در تعلیم الاسما نوشته است و در فضیلت تسبیحات یعنی کلمه تحمید گوید
 بر آنکه در حدیث است که نیست بر روی زمین چیزی سزاوارتر از آنکه میگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
 و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم پس هر که این کلمه تحمید گوید کفایت گنایان شده شود
 اگر چه نه یاده تر باشد از کف و دریا و بهم در خبر است که چون بنده بگوید سبحان الله تسبیح تلاوت نکند و بگوید
 و چون بگوید اسجد تسبیح تمام ترازوی او پر شود و چون بگوید لا اله الا الله آسمان و زمین از نیکی او پر شود
 و چون بگوید الله اکبر تسبیح صراط پرده و حجابی تا آنگاه روان شود بسوی بروردگار خود و بهم در خبر است
 هر که بگوید این کلمه تحمید و هنوز تمام نکرده باشد که حق تعالی بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا
 نظر کند در آرد او را در بهشت و بهم در خبر است که هر که بگوید این کلمه تمام صد بار بهشت باشد و اگر آنرا کند
 ده بار بهشت شتر که قربانی کند در راه خدا و بهم در خبر است هر که بگوید این کلمه تمام یکبار خدای تعالی
 بنویساند برای او دیدان گفتن صد هزار نیکی و پاک گرداند صد هزار بدی و برود و برای او همین قدر
 درجه در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی الاعلی بیامزد خدا و بر او آرد و در بهشت و هر که بگوید سبحان
 ربی اعظم یا غنی نشاند شود برای او در بهشت و هر که بگوید سبحان الله و بحمد الله بیامزد خدا
 صد هزار گنا و بی گناه پدر و مادر و بیست و چهار هزار و بهم در خبر است که بسیار تسبیح فرزان ساف
 روزی را و در خبر است و کلمه ایست که آسان تر است بر زبان و گران تر است در پیشان و دوست

کبر و بی گفت یا رسول الله چه گویم وقت سوال از پروردگار اگر خواستن خواهم فرمود بگو اللهم اغفر لی
 وارحمنی و عافنی اعف عتی وارزقنی که جمع شود بدین گفتن ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر
 بگویم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دوست ترست نزد من از هر چه که برو
 آفتاب تابند فرمود که سید الاستغفار نیست اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک
 و انا علی عهدک و عدک ما استطعت و اعوذ بک من شر ما صنعت ابودکاب نعمتک علی
 و ابودکابی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس هر که بگوید این را یقین در روز و جمعه و در
 روز پیش از شبانگاه بشتی باشد و هر که بگوید این را در شب یقین بهیمه و در آن شب پیش از باده
 بشتی باشد و فرمود و سخن الله سبک بر زبان و گران در سینه آن و دوست نزد رحمان یعنی سبحان
 و بحمد سبحان الله اعلى العظیم و بحمد و فرمود و هر که بگوید شهادت لا اله الا الله و الله وحده لا شریک
 و شهادت ان محمد عبده و رسوله و ان عیسی عبده و رسوله و ان الله و کلمة القها الی سریم و در
 و ان الجنة حق و النار حق و راز و خدای تعالی ویرا در شست بهر کار یکپوده باشد و فرمود
 هر که بگوید لا اله الا الله و الله لا شریک له الملک وله الحمد هو علی کل شیء قدیر و بار خدایان
 باشد که چهار نفر از فرزندان اسمعیل علیه السلام آند کرده باشد و هر که در روزی صد بار بگوید باشد
 برابر آزا کردن برده و نوشته شود برای او صد نیکی و دور کرده شود از وی صد بدی و شیطان
 و فرمود علیه السلام هر که بگوید سبحان الله و بحمد صد بار دور شوند از او گناهان او اگر چه بیشتر
 باشند از کف دریا و در خبر است که جبرئیل علیه السلام فرمود از من که با محمد بگوید سبحان الله و بحمد
 و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عدد ما علم الله و زنته ما علم الله
 و لا ما علم الله که هر یک بار بخواند این را نوشته شود از او کفران که ذکر خدا بسیار میگویند و بهتر باشد
 و می از کسی که شب و روز ذکر میگویند و باشد مر او را نهاله در بهشت و دور شوند از وی گناهان
 و می آینه آن که بریزند برگ خشک از درختان و حق تعالی سه سومی او نیز رحمت بخشد و سومی
 حق بنظر رحمت بنده او را عذاب نکند و هر که بگوید چهار بار اللهم انی اشهد که لا اله الا الله و الله

و شهد حمله عرشک شکستک جیس خاتک فی اشهد ان لا اله الا انت حدک لاشریک لک
 و اشهد ان محمد عبدک رسولک پس نویساند خدا را سه او آزادی از دوزخ و فرمود هر که را
 اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید لا اله الا انت سبحانک فی کنت من العظیم بهم فرمود
 هر که اندوه بسیار باشد یا قرضدار بسیار بود باید که بسیار گوید یا حول لا قوه الا بالله العظیم
 و نیز فرمود هر که را تنگی بسیار پیش آید و عاجز شود باید که لعل تمام بسیار گوید و فرمود هر که را سخت
 سخت شود باید که بسیار گوید بانی شش الضروات ارحم الراحمین و هر که را دشمنان بسیار باشند باید
 که بسیار گوید سبحنا الله نعم الوکیل هم فرمود هر که گناهان بسیار باشد باید که بسیار گوید یا استغفر
 الله العظيم الذي لا اله الا هو الحق القیوم غفار الذنوب اتوب الیه یا معاذی هو صبیحی و هم فرمود
 و هم فرمود هر که گناه می و خطا می بنزدک باشد باید که بسیار گوید یا استغفر الله الذي لا اله الا
 هو الحق القیوم بدیع السموات الارض غفار الذنوب اتوب الیه یا سائل ان یتوب علیه
 و هم فرمود هر که تنگی پیش آید که از آن بیرون نتواند آمد باید که بسیار گوید یا فوس مری الی الله
 ان الله بصیر بالعباد و فرمود هر که بگوید نزد یک بار یا مدد و بار یا استغفر الله لذنبی و سبحان الله
 بعد از بی حجتی توانی شهادت بامقریان خود کنه و فرمود هر که بگوید سبحانک اللهم یا فقیر اتوب
 الیک هر روز صد بار و روز قیامت از انبیان باشد و فرمود هر که بگوید بسم الله یا بعد
 اللهم انت ربی لا اله الا انت غفیر کل شیء انت رب العرش العظیم یا شارا الله کان و
 عالم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قیودان الله قد احاط بكل شیء علما حصی کل شیء
 عدو الله فی اعوذ بک من شر کل فی شر من کل و ابه انت آخذ بناصیتها ان بنی سله
 صراط استقیم امین نه آن روز از سوختن و غرق شدن و دزدی بودن و هم فرمود هر که خواهد
 امان از هو لهای دنیا و آخرت باید که هر روز بگوید بسم الله یا شارا الله یا شارا الله
 لا یضر من سور الا الله فان تولوا فقل صبی الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظیم
 و فرمود هر که بنزد از سلطان یا شیطان یا از دزد پس باید که بگوید بسم الله یا شارا الله عدوت

اللهم فی اخوذک من الهم وحرمان داخوذک من العجز وکامل داخوذک من البس واخل وبعوذک
 من غلبة الدین وقر العجز الی فرموده که باید و شب این کلمات بگوید حق تعالی کفایت کند از
 اندوه دنیا و آخرت ز اینست اللهم آت منک فی نعمته و عافیته و منقرض هم الی تمسک فی نعمته
 و متمک فی الدنیا و الآخرة و هر که اهل و زاین عا بنحو این معیت بی نرسد تا شب اگر شب
 بگوید هیچ معیت بی نرسد بوی باروز نیست اللهم انت بی لا اله الا انت علیک کل انت العجز
 الکریم ما اشار احمد بکان و ما لم یشار لم یکن لاحوال لا قوه الا بالله العلی العظیم علم ان احمد علی کاشغر
 قدیر و ان الله قد احاط بكل شئ علما اللهم فی اخوذک من شرفه من شرفه انت انت
 بنامیتما ان ربی علی صراط مستقیم انتهى این اود عید را حضرت و الدم هر کس تقید میکند و مذکوره
 خوانده باشند چنانچه از کوه و کسک تا این دم بران مواظبت دارم —

مطلب سید هم در بیان محمود و اشتن اوقات که حضرت و الدم مسبب علی خان
 نوبت بود و بدینینه اینجا سیدو لیسیم که مناسب این مقام است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة و السلام علی رسول الله و الصلوة و السلام علی جمیع اهل البیت و بعد از آنکه اومی را برای باز می نیافرید
 بلکه برای عبادت خود و ماخلقت الرحمن لا اله الا الله العبدون پس چاره نیست که اوقات خود
 در عبادت حق صرف کند و ساعات شبانه روز بطوریکه فرموده اند بگوید یا ندو الا خسر فی غلبه
 است و طریق محمود و اشتن اوقات نیست که چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی ایا
 بعد اناسا و الیه ارجع انشور و ده بار اخوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید و اگر تواند کلمه شهادت
 و کلمه تحمید و استغفار یکبار بگوید بجهده و غنو کند و در وضو و عا لای وضو خوانده و اگر یابنا شد و
 هر وضوی که شهادت و درود و خواند بعد فراغ وضو روی سومی قبل کند و کلمه شهادت بگوید
 سه بار و در خبر است که هشت در بهشت و اشود و اگر سوره قدر یکبار بخواند عبادت پنجاه سال
 هدیه باشد و نویسد و اگر سه بار بخواند در آید در بهشت بی حساب و اگر آیه الکرسی یکبار بخواند ثواب
 بسیار است و اگر ده بار بخواند واجب شود شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم بروی و اگر شب

نی باشد بر پشت رکعت نماز چهار بار و از ده رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه سه بار لا اله الا الله بخواند هر حدیث است که هرگز در هیچ مونسیت نباید نوشته شود و در هر رکعت عبادت پنج بار سلام جراح شود و بر تن روی نماز چنانکه اگر صحیح شده باشد سنت فخر بگوید و ده بعد سنت حمد یا بگوید سبحان یا حمده و سبحان العلی العظیم و حمده و استغفر الله که منقول است طاعات خواننده این تسبیح هرگز چنان شود بسیار ثواب است چنانچه حضرت شیخ اکبر صحبت کرده اند بطالبان سعادت که ترک این تسبیح هرگز نباید کرد و نیز گویند که هر کس از این درخت در بهشت رود بدینکه هر برگ آن درخت تسبیح گوید ثواب آن نیز خواننده باشد و این فقیر مؤلف در میان سنت و فرض فخر صده لا اله الا الله است که این نیز بموجب حکم حضرت و الذموم دارد که ثوابش نیز بسیار است قطعا بعد برای فرض فخر از خانه مسجد باید در وقت بر آمدن از خانه آیه الکرسی باید خواند که در محبت بهفتاد هزار ملک پیدا میشود و استغفار و دعا میکند برای او و این خواندن سنت در خانه و فرض مسجد عادت نبوی بود صلی الله علیه و سلم هر که چنین کند ثواب بسیار است اگر نه در خانه نمند و غیر من ادانند بعد از من سه بار بخواند استغفر الله الذی لا اله الا الله او ای القیوم و ثواب آیه تکفارت نما مان او شود اگر چه شل کف در یا باشد و یکبار بگوید لا اله الا الله و حمده لا شریک له لا اله الا الله و هو علی کل شیء قذیر که ثواب بسیار است و باید که تا بر آمدن آفتاب از جای خود حرکت نکند بشنود باشد بقدر وسع خواه بود و خواه بتلاوت خواه بذکر و فکر که در خبر است حق تعالی این کار را چیز که است کند اول تو به پیش از هر گز دوم برکت در رزق سوم دست و پا در مردمان او چهارم برادر اندازد و قیامی که گوید پنجم بگذرد و نزل صراط باسانی ششم گور او فراخ شود و هفتم تر سلامت ماند و هشتم نامه اعمال بدست است و می دهند و نهم لعنت او با صاحبان شود و دهم پیش رود و با یکدیگر چند چیز را بچم و لازم دارد بعد هر فریضه صبح و شام اول سه بار استغفار بعد از استسلام منک السلام و الیک یعود السلام همینار بابا السلام و ادخلنا دار السلام مبارک است این دعا را هر که بخواند یا در احوال او یا در کرامت و بارکات او حیدر یعنی لا اله الا الله و حمده لا شریک له اکثره

و ہفت بار اللهم اجرنی من النار و بعد ہر نماز این چند دعا پڑھ کر کہ مراد از تو حقیقتہ قادر و خیر و
مکلف ترین است اول سورہ فاتحہ یکبار بعدہ آیت الکرسی و بعدہ الحمد للہ الا ہو الرحمن الرحیم بعدہ
این دعا اللهم انی اقدم الیک بن یدی کل نفس لمحذوۃ و طرۃ یطرب بها اهل السموات و الارض
و من کل شیء ہو کائن فی ملک و قد کان اللهم فی اقدم الیک بن یدی ذلک کلمہ بعدہ آیت الکرسی
یکبار بعدہ آمین الرسول اکافرین بعدہ آیت شہدنا اسلام بعدہ آیت قل اللهم ما کانت الیک
ما یغیر حساب یک یکبار بعدہ سبحان اللہ سی و سہ بار و الحمد مدسی و سہ بار و الحمد اکبری
و چہار بار بعدہ اعوذہ بار و استغفار دہ بار و کلمہ تمجید و کلمہ توحید و اخلاص و درود دہ
و ہفت بار آیت فان قولہ نقل حبس اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکل و ہو رب العرش العظیم
و سہ بار کلمہ شہادت و یکبار معوذتین ثوابش بسیار است مختصر اینست کہ از علی رضی اللہ عنہ
منقول است وہم از وصایای شیخ محی الدین عربی است وہم از خضر علیہ السلام و غنیہ
راویان است کہ ہر کہ برین اورا و موظبت نماید ہر گز ایمان او سلب نشود و نظر کند چنان
بر ان بندہ ہفتاد و نظر ہر روز و در خطبہ القدس داخل کند و جای او جنت باشد بہر حالیکہ باشد
و از دوزخ محفوظ باشد و ثمنان دنیا مقہور شوند و ہر ساعت روز و شب ہفتاد و ہزار
نیکہا با آسمان صعود کنند تا نفع صور غرض ثواب آن در کتب معتبرہ چون انقیابہ و غیرہ بسیار
مرقوم است حضرت والدہ ہمہ یاران خود را تقید بر این طیفہ میکردند و می فرمودند کہ ہر کہ
بر این اورا و موظبت دارد و مارا از طرف حسن عاقبت می طہینان میشود بعدہ سباعت
بخواند ہم بعد صبح ہم بعد عصر و ترشید آن اینست کہ سہ بار درود خواندہ ہفت بار سورہ فاتحہ
با تسبیہ و ہفت بار سورہ ناس و ہفت بار سورہ قل و ہفت بار سورہ اخلاص و ہفت بار طہ
و ہفت بار آیت الکرسی تا عظیم و ہفت بار کلمہ تمجید و یکبار عدو ما علم اللہ و ملازم
علم اند بعدہ ہفت بار این درود اللهم صل علی محمد عبدک و بنیک و علیک رسولک الامی و
علی الہ و اصحابہ بارک وسلم بعدہ ہفت بار اللهم اغفر لی تمام و ہفت بار اللهم فصل لی وہم عاجزا

واصل فی الدین الدنیا والاخرۃ مانت لہ اہل الاصل بیا مولا مانا نحن لہ اہل انک غفور حلیم جواد
 ملک برکت و رحیم این حمد با تسبیح بخواند بعد ہشت یکبار یا جبار و پچھل و دو بار یا عزیز خواند
 و سہ بار در و خواند تمام کند خواص ان بسیار است قدر سے ایمان نیست کہ گزین ہر کہ از
 ابدال وقت بود گفت مرا اور سے آمد از شام ہدیہ کرو مرا این ہدیہ و گفت قبول کن این ہدیہ
 کہ ہدیہ خوب است و ہدیہ کردہ است بن این را امیر اہم تمی کہ ہدیہ کردہ بود ویرا حضرت علیہ السلام
 و گفتہ بود کہ تک نہاید کرد این را صبح و شام کہ خبر دادہ است مرا محمد علیہ السلام خواب آن ہر گاہ کہ
 تو ملاقات آن سرور علیہ السلام شرف شوی و پرسی تو ہم ارشاد خواند کرد پس گفت بلای تمی
 دیدم کہ آمدند ملائکہ و بر نہادند در ہشت پس یافتہ مکانی پاکیزہ چنانچہ در صفت ہشت ثابت
 است پس پرسیدم از فرشتگان این مکان برای کیست گفتند ہر کہ عمل کند مثل عمل تو گفت براہم
 خور و ماز میوہ ہشت نوشیدم از شراب آن دیدم آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را با جماعتی
 از انبیاء و ملائکہ پس گفت یا رسول اللہ خبر داد مرا حضرت علیہ السلام این در و فرمود آن حضرت کہ ہفت
 گفتہ است گفت یا رسول اللہ ہر کہ عمل کند یا این در و نہ بدین مثل آئکہ من دیدہ ام یا دادہ خواہد شد چہرہ
 من دادہ شدہ ام فرمود کہ قسم بخور کہ دادہ شود خوانندہ این در و اگر چہ ندید مرا و ندیدت او بخشدہ شود
 جملہ کبار او کہ کردہ است دفع کردہ شود و از وی غضب خدا و حکم کردہ شود و فرشتہ شمال اگر نویسد ہر
 بدیہا یک سال و قسم بخور کہ عمل نکنند یا این در و اگر سعید و مرگ نیکند دیگر شقی انہمی و شاہ ولی اللہ
 محدث دہ سنہ سبعات عشر رسالہ جدا گانہ نوشتہ اند لیکن ہمہ او عیبہا بالہم اللہ خواندن حضرت
 کہ نصہ خواندن سبب تسبیح ہم در کتابی دیدہ ام برای اقتدار اینچنانہ نوشتہ ام تا یا عیبہا از مسمومین
 اوقات کہ قبل اسنا و سبعات عشر می نوشتہ نیست کہ بعد بدین آقا ب نماز اشراق بخواند و کہ
 در ہر دو بعد فاتحہ اخلاص پنج بار بعدہ دو رکعت نماز استخوان بخواند در اول قلیا و در دوم خلاص
 بعد سلام دست برداشتہ این دعا بخواند اللہم فی استجبرک لعلک استقدرک بقدرک فانک
 تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اتقدر وانت علام الغیوب اللہم ان کنت تعلم ان مبع ما انحر فیہ

اولی تر است نزد راقم هر کیفیت بعد از من عصر صد بار استغفار باید خواند که همه گناهان آن عزیز شریف
 و اگر سوره و النازعات و عم و الویل بخواند در عباد بسیار فوائد است و مسبحات عشرت نیز بخواند
 چون شام شود نماز مغرب بخواند بعد از هر رکعت او این خواند باین ترکیب که او یک
 دو گانه بنیت حفظ الایمان بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و شش بار اخلاص
 و سوره تین یکبار بخواند بعد سلام دست بدعا بردارد و بگوید اللهم صدونی بالایمان و احفظه لی
 فی حیاتی و عند وفاتی و بعد معاتنی بعده دو گانه دیگر بخواند و اول بعد فاتحه قلبیه سه بار و ثانی
 شش بار و در دوم از اجاره سه بار و اخلاص پنج بار هر که این دو گانه بخواند گناهان و انده تعالی
 او را اولی در اولاد او را از عذاب آسان کند بروی جا کند فی دینه بیند ملک الموت را
 بصورت نیکو و مهربان تر از مادر و پدر و بکشایند در گور وی هر روزه هفت مرتبه و بر بنزد
 در قیامت با صد یقین و دیگر ثواب آن بسیار است بعده یک دو گانه استغفار بخواند و اول
 بعد فاتحه قلبیه و دوم قل هو الله بخواند و دعای استغفار که بالا نوشته شد بخواند و تین قدر
 ضروری است بعده تا عاشا نشسته باشد که ثواب بسیار است بعده نماز عشا بخواند و قبل
 و تر و رکعت بخواند و هر یک که اخلاص سه بار بعد سلام ده بار و دو گوید حق تعالی از سوال
 منکر و کبیر و غنچه گور و تار یکی آن محفوظ دارد و بعده و تر بخواند بعد سلام سه بار سبحان الملك
 القدوس گفته بصدده و دو پنج بار سبحان قدوس بنابر الملكات و الروح گوید و سر بردارد
 لیکن ست همچنان بر صلی باشد پس یکبار آیه الکرسی خواند و باز بسجده رود و همان تسبیح پنج بار
 گوید چون سوره قدر تیر زیده شود همه گناهان او عطا شود ثواب صد حج و عمره و شفاعت یابند
 انوین هر کس بخشنده شود گناهان او اگر چه باشند زیاده از برگ درختان و قطره باران و دیگر از
 ثواب بسیار است بعده و رکعت نفل چهار سجا نشسته بخواند و اول بوفاتحه و از هر رکعت یکبار
 و در و لم اسمکم التکاثر که ثواب بسیار است فقط باید که آیه الکرسی را بعد هر سلام چه سناست و چه فقر خیز
 یکبار بخواند یا باشد سوا می از آن که در وظیفه قادریه داخل است و بعد عشا که تسبیح بعد از آنند یا

و توبه و بشارت بسیار است و هر که بعد از هر نماز هفت بار بگوید یا الرحمن الرحیم یا الله ارحم الراحمین
آتش و دوزخ بروی حرام شود و نزدیک خواب رفتن اگر کلمه توحید گوید پاک شود از همه گناهانی که
و هر که از خواب بیدار گردد و یا سجده و یا قیوم یا کریم یا رحیم یا دیگر نام از اسمای حسنه بگوید
بفرشتگان حکم شود که گواه باشند که این بنده را بخشیدیم که از خواب بیدار شود و فرموده شود
گوید فریاد بیک یا عبدی بخوابد آنچه خواهد بود اگر کلمه طلبید شب گوید چشم او با صاف
باشد و وقت برخاستن نیز گوید که چهار نوبت را باید از تنی تغییر یافت گوید که وقت نختن با وضو
و طهیه تا دریه تمام خوانده پنجید اول جانب راست دست زیر کمر نهاده سه بار وضیت پانجا
و بالا سلام و نیا و محمد صلی الله علیه و سلم رسول دنیا گوید بعد از بیدار شدن و دیگر اگر خوابنده در و درو
گویند از خواب بیدار شود و یا بگوید یا اس نفاس مشغول باشد که خواب بر در موت است غفلت در وقت
موت نباید و اگر طالب حق است و سالک راه طریقت متبحر در موت در میان قبر افتاده بجا
شده خواب رود یا ده ازین تا کجا نویسم در خانه اگر کسی است یک حرف پس است خواب فر
در رساله نور وحدت مینویسند که ای سید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون میر
و رجوع بحقیقت خود میکنم و چون بیدار شوی بدان که بعالم ظهور آمدم و از بطون بنظر رتزی که در دم با
سحر و جادوئی و استغفار کنی و بگوئی که ای حقیقت من مرا بخود کش مرا از من بپوش از دوی برای
و نماز بجا اگر بگزارم در نماز سور که پس بخوان اگر یاد داشته باشی که مختار خود جگانه دین و دنیا
بعد از نماز بیک وحدت مشغول باش الا عند الضرورت چون آفتاب بر آید چهار رکعت بگذارد
سلام و بگوید پس یکبار بخوان بعد از آن و اگر درین چهار رکعت نیز توانی خواند نیز و اگر بعد از هر
سوره پس یکبار بخوانی نوافل بسیار دارد و اما در وقت خواندن نماز و قرآن مجید باید که فکر و حذر
از دست ندهد که خود عبادت خود میکند و خود کلام خود میخواند ای سید سالک راه اسماء و اب
ضرر است تفصیل کن اینجا گنجایش ندارد و مختصر نیست که خواب کمتر کند چون ضرر و دشواری
کرد و بهمان اندیشه که نوشتیم خواب کند و طعام و شراب باید که اندک باشد و در شبانه روز

کیار بود و اگر صائم بود بهتر باشد باید که از پیشانی نغمه احترام کند که از اسباب دینی و بیگانهی دویم طلب
است هر چه در شرع منع است و هر چه در طریقت بدست همه استیضاح است این قاعده را نیکو
یاد دارای سید باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و صحرای تنهایی مراقبه و ملاحظه وحدت میکردی باشی
ای سید سخن کردن جل را بجنبش کرد و تفرقه بار و دهر ترا از کسب وحدت و یگانگی غافل سازد و جنبه
بضرورت حرف مزین و مختصر گوید وحدت را از اندیش یک لحظه جدا کن چون در مجالس نشینی بیشتر
مقید شو مباد غفلت واقع شود و سعی کن که آن کثرت سرآت وحدت شود و مقوی گردد و —
مطلب نوزدهم در بیان اعمالی که طالب حق را مفید است بدان که هر که خواهد
که محبت حق پیدا شود این رباعی یکصد و یکبار هر روز بخواند مجرب است رباعی عشق ابر آفر
منفر گردان خرد می بد با شیر و لان چه تشبیها کردی بد اکنون که بر من وی خبر آورد می بد جمله
دواری کنی نامروی بد ایضا این رباعی خوانده باشد رباعی اندر چشم همه قوی مینائی بد
اندر چشم همه قوی گویائی بد در هر قدم تو راه می بینائی بد پس جمله قوی دیگر چه فرمائی بد و در
مجمع اسلوک است که شخصی از حضرت نعلین الدین چراغ دلی عرض کرد که وروی آن باشد که
بخواندن آن محبت خدا روزی شود و فرمود بعد نماز عصر پنج بار بخوره هم بخواند فرمودند که از
شیخ نظام الدین بولیا شنیده ام که هر که بعد سبعت عشر سبغت بار این دعا بخواند حق نشاء
غیر رحمت خود و میرگرداند است اللهم یعنی محباتک استغنی محباتک استغنی شمت اقدام
کتاب احبابک او بعد دو گانه شحیه الوضوء هم این دعا بخواند فقط حضرت والد هم مکتوبی بدو فرود
نوخته اند که خواندن مملوۃ التبیح هم مفید ذوق و مشوق حق است ایضا بعد نماز عشاء
نیم شمت یکت و گانه بگوید و در هر رکعت بعد فاتحه قلیا سه بار خوانده بعد سلام هر سه شمت کرد و
بجایگاه در میان آسمان چیز سه حاصل نباشد این اسم مع دو و اول آخر سه سه بار بخواند یا حق
یا سانس قد شفقما جیابیس محبت الهی پیدا شود و هر که هر روز با هر شب صد بار یا و یا یا یا
یا زراق یا منیر یا راض یا سلام بخواند حصول جمیع مطالب و مشکلات شود ایضا بر این مکتوب

باطنی خوش حقیقی هم بسیار با سبیل سخن موخر هزار بار دوست نباید ایضا برای محبت علوی و دین
بعد ناز و فخر باید و محبت یک مرتبه خوانده باشد ایضا برای دیدن اسرار عجیب اگر آیه الکرسی یا فیه
چهل روز چهل و یکبار بخواند اسرار عجیب به چندی ایضا برای دفع غفلت حصول توفیق رفیق احب
و یا سبیل سخن ایلمی مدد دست نباید ایضا برای دفع سنگی یا عبور بیکدم چهل و یکبار خوانده بر دل
تفت زندگرسنگی کم شود ایضا هر که بخواند با تسمیه سیزده بار این دعا وقت چاشت ویدار حنا
در دنیا میسرش آید اینست اللهم منصرف الدنيا با عیننا و عظم جلالک فی قلوبنا اللهم وفقنا و ثبتنا بفضیلتک
و ثبتنا علی ذلک ایضا برای دفع کاهلی در ریاضت و زهد و نیست و شش بار این دعا بخواند یا
کحل کاسل سخن جبار الذی خضع ل جبار مجرورته یا کحل کاسل دفع شود ایضا برای محبت ذوق و شوق
حق اگر یک هفته صد بار هر روز این دعا بخواند ذوق و شوق حق پیدا شود بسم الله الرحمن الرحیم اول
و اذ قوه الله بان الله العلی العظیم یا قدیر یا قاسم یا حی یا قیوم یا قریب اسد یا صد یا من الیه المصیر یا من
لم ید ولم یولد ولم یکن له کفوا احد و یکمیر که بخواند امنست بان الله العلی العظیم تو کلت علی ای القیوم
مع اول و آخر و دو صد صد بار هزار و یکبار پس مبینی که در راه وین داشته باشد بانصرام رسد
و ذوق و شوق پیدا گردد و دیگر برای مقهوری نفس و شیطان این دعا هر روز شش مرتبه بخواند
یا قهار قهرت با قهر و القهر فی قهر نمرک یا قهار و یکمیر هر روز صد بار این دعا بخواند نفس مقهور گردد
دارسان الرحمن برسان الرحیم حیث سمان و یکمیر که این دعا هر روز چهار صد بار بخواند استغاثت
بر محبت الکی شود اللهم جود عن خلق و الا کرام و احفظ عن الوسوس حسنة و الا و ما و ثبت قدمی علی
لصراط استقیم و جعل لنا کما کان و یکمیر که بر این دعا مدد دست نباید نامش در جریده اولیا نویسد
و دیگر فوائد بسیار است که شرح آن نتوان کرد مختصرا بیک درویشی معمر که عمرش با نصد یا شش صد
سال بود و سفر بسیار سفر جماعتی یافت کرد و تاجی داد و این دعا را تفسیر کرد و تکیه بسیار
به خود خواند و یاران خود را حکم خواندن کنی در باغی سن به نود و سه قرار توانم کرد و جدا احسان ترا
نمائونم کرد و به گریستن سن زبان شود و هر روز یک شکر تواند نهان خواند که و به فقیر باطلی چسبید

اللهم یا حی یا قیوم یا خنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والإکرام یا الله الانس
 سماک اسالک ان تعین قلبی بنور معرفتک و عطفک باریا الله یا الله ویکون نیزه ان حضرت
 منقول است که برای محبت حق این علیکبار جدا شرف خوانده باشد اللهم فی اسکالک
 جبک حب من حبک حب علی نقیرنی الی حبک ویکون نیزه ان حضرت منقول است که برای
 طهر یافتن بنفس توفیق بر طاعت بند بر نماز فرستاده یازده بار این دعا خوانده باشد اللهم
 قونی فی حبک وبتعلی بطاعتک ویکون نیزه ان حضرت منقول است که برای محبت حق
 حق بعد شاقیل و تر این دعا و رکعت خوانده باشد اگر قادر بر بیداری باشد بعد نماز تسبیح ثلاث
 دار و لا کن در مکان خالی یا حضور دل بگیر و اگر غسل کند اولی و الا وضوی نازده و کامل و
 لباس پاک معطر بپوش قبل از دو گانه یازده بار استغفار و یازده بار در دو خوانده شروع
 کند در رکعت اول بعد فاتحه یازده بار آیت و لطوف علیهم تا کبیر از سوره و هر خواند در
 دوم بعد فاتحه آیت ما لیم شایب تا شرا با طهور از سوره زهر بخواند یازده بار بعد سلام
 این دعا بخواند اللهم بک نفتح و بک نستفتح اللهم افتح لی در الغمام من علیک الخفی بحمد علی
 عبیدک و حبیبک رسولک ایک اوجه اللهم سهل حزنه امرنا و ذل صعوبتنا و عظمنا منک من
 اکثر ما رجوا صرف عنا من الشر اکثر ما شرفنا فی الخفی الا لطاف بحق العاق و الاحقاف و
 سوره الاعراف و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین برحمتک یا رحم الرحیم نیتی
 از رساله فیوض انقاده به مصنف شاه علی رضا سمرندی و تلیقه قاوریه در فیوض القادریه
 مذکور است که منقول است از حضرت پیوستگی قدس سره که بعد نماز فجر صد شصت بار
 یا غفر لی طبع الخ همیشه برای جمیع ظاهری و باطنی و ترقیات صورتی معنوی غیبهت بخواند باشد
 سبحان الله بحمد سبحان الله العلی العظیم و بحمد استغفر الله ربی من کل ذنب اوب الیه یا الله
 کان بعد از بنو مذکور برای مغفرت جمیع ذنوب و سعادت نزق و استجاب دعا و بعد مغرب نیز
 همین اسم را بخواند که موجب است پند اسم بار ارفع اموافق مدوشت به برای ترقیات مزاج

میسر آید و اگر در پیش شب قطع کند علم نصیب شود و وقت صبح گردد و اگر می شود نزد مردم و اگر در مجامع
 قطع کند عمر دوازده شود و دولت زیاد گردد و در کتاب بر او امتیاز عین است که این کلام حضرت
 امیر المؤمنین کرم الله وجهه است و در حدیث همین قدر است که جامه نو شب جمعه یا در جمعه
 به نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامه نو پوشد اگر میسر آید که برکتی و رحمتی و پیمانی دارد و سونون
 است پس هرگاه جامه نو پوشد ویرامبارک باو باید گفت تا دوران جامه ویرامد و رست و برکتی
 باشد بفضیلت خود و در روضه است قتی که جامه نو پوشد و بار انا انزلناه خوانده بر آب دم کرده بپاشد
 نوپاشیده و پوشد که سبب برکت گردد و باید که به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو کسوت
 نماز شکر کند بگوید و این دو عا بنحو اند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی کسانی یا اورا رست
 به عورتی و با تحمل به فی حیاته الحمد لله الذی کسانی یا الثوب و رزقینه من خیر حول منی
 و الا حول و لا قوه الحمد لله الذی تبعته تم اصالحات و برحت تصالح الفاسد و یزین البرکات الحمد لله
 علی کل حال اللهم اجعل ثوبی مبارکاً اشکر فی نعمتک حسن فی عبادتک و عمل فی بطاعتک ان
 باسد و انجی الی الله تعالی باسد من استیلا و النفس یقلیل و کثیر اللهم انی اسألك العفو و العافیة
 و المعافاة و التقی و حفظی من خزی الدنیا و الاخرة اللهم انی اسألك المدی و المقتی و النفقة و النفی
 و التوفیق لما تحب ترخصی پس هنوز آن در گردن او ز سریده باشد که همه گناهان او آمرزیده شود
 و سنت است که هرگاه جامه از بدن فروارد و به پیچد و تکه کند و گاه دارد و اگر آنرا شیطان پیش
 و نمونه را نیز محافظت نگاهد و وقت پوشیدن لباس نو و نمونه نواول تعوذ و تسبیح گوید
 و اگر سوره فاتحه سه بار یا هفت بار بخواند در بدن پوشنده جامه سرور پیدا شود و با محبت و
 و عافیت بماند و اگر مرین باشد مرین و بی بر طرف گردد و اگر فرزند را بدو قرض او شود و زوجه
 جامه دیگر عیسایر یکنجامه که جامه کهنه خفیه تر مسکین بدینا یا بل و عیال خود بخشد اگر مستحق باشد
 که درین ثواب بسیار است و در جامه و پیران جامه پوشیدن سنت است که اول دست راست
 بپوشد و دست چپ بپوشد و چپ راستین چپ گذارد و جامه و کلمه را زده است

بروش چپ انداز و چنانچه معمول است و نفاذ مردگان نیز بهین مستور کند و باید دانست که مردگان را لباس ریشمی پوشیدن حرام است که در خبر است که من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و نهی کرده است آن حضرت از پوشیدن حریر بگیاچار انگشت از علی بنی الله عنه منقول است که گرفت آن حضرت حریر را و داشت آنرا در دست راست و گرفت زر را و داشت آنرا در دست چپ پس فرمود این هر دو حریر اند بر مردان است من لباس حریر بر بیدیان نیز حرام است زنان را و دختران را رواست و اگر برای دفع خارش و جرب و سودا مرد هم پوشد رواست و لباس معصوم حرام است مردان را و علما را در لباس معصوم اختلاف است بعضی مطلق حرام گویند و بعضی گویند اگر بجا افتد بیگ کرده باشد حرام است اگر بعد از رنگ کردن بافته شود مباح است و بعضی گویند اگر بوی آن زایل شده باشد مباح است و الا حرام و بعضی گویند که لبس آن در مجالس و مجالس نکند و اگر در خانه پوشد رواست و نمیکند در نهی عجب خفی که است و نماز گذاردن بآن مکروه است و در رنگ سرخ از غیر معصوم نیز اختلاف است و از آن حضرت صلی الله علیه و سلم از بالای ناف تا فوق کمبلین بود و این قدر سنت است و بهترین قیاس مسر و ل که متعارف است و یار است و آنرا اشوار گویند بمقدار آنرا آن حضرت صلی الله علیه و سلم باید که اگر زیر شتراننگ باشد بدعت است و گناه در خبر است که فرمود صلی الله علیه و سلم لا یطیر الله بوم القيمة الی من جزا و بطر یعنی نظیر نیکند خدای تعالی روز قیامت بسوی کسی که بکشد انداز خود را و دراز سانه و بطریق کبر و اسراف و طمیان بنمیت و این قیده معلوم میشود که اگر از روی تکبر نباشد و حیث غده باشد مثل مرض و برودت مکروه بود و نیز در یک فقها انداز یک فرو و شتراننگ باشد حرام است و بدعت معصوم چنانچه فرمود علیه السلام من جر ثوبه فیلکلم بنظر الله الیه یوم القيمة فرمود علیه السلام هر قدر که از آن کمبلین فروتر باشد از روح است و استین و حبه و قبا ی آن حضرت گاهی تا پنجه دست و گاهی تا انگشتان موافق ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر جامه تنجیل و زیجا برای اظهار قیمت حق پوشد ثواب داده شود و اگر برای تکبر و افتخار پوشد عقاب کشیده شود اما اگر

که باک نیست لباس زیر یا پوشیدن اگر از راه تکیه نباشد و در جمیع النوازل است که روزی سول
 علیه السلام فرمودند در وی ردی بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز برخاستند و با
 ردی بود و قیمت چهارم در هم و آن جامه علم را پوشیده است و نیز جامه سیاه پوشیدنی که اطراف آن
 بندس و دوخت بود پوشیده و هم باید که دستار نشسته نه بند و از زشت پوشید که در غیرست که هر که
 دستار نشسته بند و از راستاوه پوشید مبتلا کند خدا و پرا به لباسی که دومی آن نباشد و اگر معذور
 باشد جایز و رواست و در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اکثر اوقات بلباس سبز و سیاه
 شمرده نگذارد که مکروه است و ممنوع است چنانچه قول ابن عمر است که فرموده علیه السلام هر که پوش
 جامه شهرت در دنیا پوشاند خدا ویرا در قیامت جامه مذلت و اعیانا اگر باشد مانع نیست بهترین
 لباس مفید است و اصل در جامه و غیره پوشیدن آنست که از وجه جلال باشد که بر وجه حرام نه باشد
 و نقل قبول نیست و فصل در جامه آنست که پوشید پاره و سخته گر آن قیمت و زیاده کم
 و در مکتوب نوزدهم شیخ شرف الدین یحیی منیری که از عمده مشائخ و علمای وقت خود بود و مذکور
 است که حبیب در جامه و در خشن سنت است و موز که سیاه و اشقر سنت و زرد و خندست سحر عیبت
 و جوراب و نعل پوشیدن نیز سنت است و در سیر الاحکام است که ابریشم پوشیدن زنان
 علی الاطلاق رواست مردان را آنچه بود و ابریشم است و تار و از ریشمان بافته باشد و در جری
 رواست و در غیر جریب روانیت و زرد و نقره همین حکم دارد و دیگر مقدار جدا انگشت و در عرمین حرام
 و سحر و تنبیخ و اسن مانند آن انگشتی و کمربند و حلیه تنخ و نقره نه از زرد و آنچه پوشیدن آن مردان
 رواست پوشیدن آن کوه و کان را نیز رواست کوه و کان بنه کار نشوند پوشانده بنه کار نشوند
 و استعمال از نمد نقره مردان و زنان را مکروه است و همچنین آلات زرد و نقره چنانچه دوات و قلم
 و سرمد و آن و سرمد و سپید و مانند آن اما استعمالی آن در زیوریه و شیشه و بلور و حقیق و آوند نقره و کوفه
 و جامه که بود و از ریشمان بود تار و ابریشم بافته باشد و شستن سوار بر کسی و زین نیز زرد و نقره
 زده رواست بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جای شستن بر کسی و زین ابریشم زرد و نقره نباشد و همچنین

بالش یا فراس ساختن از آنچه پوشیدن آن مکروه است مکروه نیست و نزدیک نام ای یوسف امام محمد مکروه است و انگشتی سنگ اگر چه عقین باشد و آهن بر روی برنجینه و مانند آن مکروه است نخی مخفی سبک که این آداب لباس اهل دنیا و علمای دین است که نوشته شد آداب لباس فقر و کمیت آن دیگر است که سند بر یک و هر نوعی در کتاب اسناد الشیخ تفتیل تمام ششتم درویش را باید که در لباس اهل دنیا فرقی کند تا در عالم ممتاز باشد که این فرقه در ایشان است تا هر یک با فقر با و پیش آیند و الا هر یک خود دانست با ایشان بجا مانده و بیکر پیش خواهند آمد و در صورت بی ادبی با ایشان ضرر بحال ایشان عائد خواهد شد که قول صوفیان است اگر صورت درویشی بر دیواری نقش کنند از اینجا با و ب باید گذشت و درست و آداب ایشان نگاه داشتن ضرور است از حیث که خواهند نمود و ندای سپید در لباس تکلف نباید کرد و و چیز از لباس فقر با و باید داشت انتهى

مطلب بست و یک و آداب طعام خوردن و آب نوشیدن بدانکه سالک را باید که در طعام و شراب هیچ تکلفی نکند و باید که طعام ننهد و نخورد که در حدیث از آن نمی است و در طعام مردمان هم نخورد که از نظر بیماری پیدا شود که لا و با باشد اگر بخورد چیز بماند اگر چه آن چیز اندک بود که فرمود علی السلام که خود را از آتش و زهر خرید اگر خیمه خریا یا لقمه طعام باشد که ثواب یک نان خیرات کردن فاضلتر از دور کعبه نافله باشد خصوصاً بر بیوگان و یتیمان و در مجاوران و افتادگان و شکستگان و هر که بخانه خود چیز ببرد و باید که از آن به سایرگان خود نیز بدهد چنانچه بعضی بزرگان در نظر عیار پایان نیز نخوردی اگر خوردی اول از آن با ناهوار نیدی و باید دانست که در طعام خوردن بست و سه چیز سنت است اول هر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که فرضی معتاد است و بعد از طعام خوردن که دفع جنون است و دوم دو دست شستن چنان پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام بر عکس سابق سوم در سفره خوردن چهارم بای راست ایستاده کردن و بیای چپ شستن باید در نوشستن تخم سمیه گفتن در اول طعام و اگر فراموش شود در میان طعام بگوید بسم صدفی و در آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن و هفتم در اول آخر طعام نمک شستن

که موجب شفاست از هفتاد و بیاری که بعضی از آن ویدوانگی و باد خوره و برص و خوردن کرم است و در کتب است
 که هر که ابتدا و انتها از نمک کند آن طعام را روز قیامت حساب نباشد و گناهان انگشت آهمزید شود
 هشتادم بسته انگشت خوردن و این انگشت نرو و شهادت و میانه است و اگر گاهی انگشت چهارم
 را یار کند مضایقه نیست و به پنج انگشتان فعل حریصان و شیطان است بیک انگشت فعل تنگبران
 نهم بدست است خوردن که شیطان بدست چپ بخورد و می آشامد و میباید و نهم حاضر خستن
 که در بزه و بر سفره که آن نرو بعضی موجب حضور ملائکه است و نرو بعضی را نند و شیطان اینهم
 طعام را از پیش خود خوردن گردیده که از هر جا که داند بخورد و دهم نان را بدو دست شکستن
 نهم شکستن نان درست تا وقتیکه نان شکسته باشد چهارم دهم از کراهت نان طعام خوردن
 تا بیانه رسد که موجب برکت است پانزدهم از دست خوان و سفره افتادن را خوردن که
 موجب قراخی اندوز است و سبب بختی دمی و اولاد وی از حماقت و باد خوره و برص هم گناهان
 حور است کذا فی اخیر شانزدهم رسیدن ظروف طعام که آن ظرف و عای آخر شش می خواهد کرد
 و اگر آن ظرف را بشیند خواهد رسید آن ظرف و می را و عای بعد خواهد کرد که آلهی وی مبتلا
 شیطان کن چنانچه وی مر کرده است و اگر در آن ظرف اندک آب انداخته یا شامه ثواب
 یک بند که آزاد کردن یا بد کند فی الحدیث هفتدهم رسیدن انگشتان ست بعد از طعام سجده
 انگشتان هشت شوند و در رسیدن ابتدا از انگشت میانه کند و ختم بر انگشت نهم کند و بیستم خلل
 نه را این کردن است بعد از طعام که موجب صحت است نوزدهم خلل از چوب تلخ کردن است
 بیست و یک از چوب تلخ و باید که خلل از چوب تلخ نکرده چنانچه آنرا و گزونی و جگر و ب دست
 در میان و بر وی و مورد و کشیز بستم آنچه از دندان فرو گیرد و فرو برد و آنچه خلل گیرد و بر
 اندازد و بیست و یکم هر کس دو دست را در یک غشت بشویند بی آنکه هر دفعه آب آن را بر من بر
 بست و دوم بعد خوردن گوید اللهم یا ربنا فیما رزقنا و ارزقنا خیرا منه و اگر شیر خورده باشد بگوید
 اللهم یا ربنا فیما رزقنا و ارزقنا خیرا منه و ناسد و بعد و سور و ملاقات و اخلاص بخواند بیست و نهم شستن

اطعام تعلیم از پاکشیدن نیز در طعام خوردن چهار چیز مستحب است اول خدام با دیگری خوردن خواه
 یگانه باشد خواه بیگانه که هر دو تنها خوردن بدترین مردمان است و دوم بودن نام آن از نامهای رسول
 علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست از طعام کشیدن چهارم مایهات
 دست تبرجش که بعد از طعام شسته باشد که رسول علیه السلام دست شستنی در بر روی برآورد
 و سر مالیدی و دیگر از آداب طعام خوردن است و شش چیز دیگر است اول آنکه چون برای طعام
 خوردن دست بشوید باید که از رومالی و غیره پاک نکنند تا تری آن وقت خوردن باقی باشد
 و دوم آنکه در ابتدای طعام گوید بسم الله خیر الله سماء بسم الله رب الارض و السماء بسم الله
 الذی لا یفریح اسمه شیئ فی الارض و فی السماء و هو السميع العليم چنانچه نقل است
 همچنین میگفت روزی شخصی به هر دو طعاش کرد و پنج تا شیر نکرد و سوم خوردن بعد از گرنگی چنانچه
 دست از طعام پاک نکشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام نگاهد اشتن در ابتدا با کسی که در علم و دین
 از وی نیاورد باشد ششم فقره خوردن فقره را خوب خاییدن ششم دست نگاهد اشتن از
 فرد بردن فقره که در دهان است ششم اجتناب کردن از سه سالاد اشتن ششم اجتناب کردن از سر
 فروداشتن یا دوشم اجتناب کردن از کشتن دهان بسیار فقره و از دوشم در اول فقره تسبیح گفتن
 سیزدهم در آخر فقره گفتن چهاردهم در وقت عطسه و سرفه روی از سفره کشیدن پانزدهم وقت
 بیرون آوردن استخوان و غیره از دهان ردی گردانیدن بدست چپ گرفتن شانزدهم فقره
 چرب را از ظرف و مانند آن نگاهد اشتن هفدهم گزیده از ظرف سر که دشواری با کل نامخورش
 نگاهد اشتن هیجدهم نگاهد اشتن دست از فقره گرفتن تا وقتیکه دیگری دست از ظرف طعام
 بیرون کند نوزدهم استخوان پوست خرنده و غیره را در پیش خود جمع کردن بیستم دیگر را از دهان
 و سبب فقره ساکت بودن بیست و یکم فقره را بی آنکه چک چکان باشد برداشتن بیست و دوم
 در وقت دست شستن اشنان و آنچه بدان دست شویند بدست راست گرفتن و
 بکسیکه یانیت است باشد وادون بیست و سوم یزنده آب طهر که در دستن از نوب گفتن

است چهارم آب را از دیان آهسته بر پشت رختن است بشتن پنجم از آب خوردن تا خیر کردن پز
 از پشت بیرون بیرون بشتن ششم بعد از طعام دو رکعت نماز شکریه گزاردن و بدانکه در طعام
 و دوازده چیز منی است اول مکوه و اشتن طعام را بی شسته چون پس خورده کسه که پس خورده شود
 شفا و سبب غفران است جائز است استکراه از سوخته و زغاره بسته و کنده شده و بدبو شد
 و دوم طعام را عیب کردن سوم میان نان خوردن چهارم در تادیکی خوردن پنجم طعام را گذشتن
 از جهت گس افتادن ششم گوشت را بکار و بریدن هفتم نان را بکار و بریدن هشتم وقت بقمه و در
 دهان کردن سر بر پیش بریدن نهم در طعام خوردن دشت افشاندن و دهم در پیش طعام جهت تنظیم
 بر خاستن یا از دهم از پیش طعام بر خاستن بجهت کار س و هنوز حاجت طعام باشد و از دهم
 گوش بآواز درواشتن تا طعام را پوشد و باید که تعجیل بخورد و نیت آنکه مباد کسی آید و شش یا ششم
 و غیر در طعام و دوازده چیز مکوه است اول در ظرف مسی برنجی که طعمی ندارد شسته باشد بهتر است
 که در ظرف چوبین سفالین بخورد و دوم ظرف سرکه و فکلان را با لای نان نمادن مگر نمک
 سبزی را با لای نان نمادن جائز است لیکن ترک آن اولی سوم طعام را از کسی بردن پیش
 طعام آمدن جهت تنظیم بهتر است چهارم وقف کردن که موجب وال برکت است و پنجم در آب
 هم مکوه است پنجم طعام را گرم خوردن که آن برکت را برده و خبر است که از طعام گرم خوردن
 هفت علت عارض گردد و کوری و گرمی و فزونی و زردی و بی برکتی طعام و بی قوتی
 و آب رفتن مان ششم طعام را بریدن که کار باجم است هفتم وقت خوردن خاموش ماندن
 که شمار نمائ است هشتم ایستاده و راه روان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشتنی پاک
 کردن دهم کار را از نان پاک کردن آن نان را بخوردن اگر بخورد با کس نیست یا از دهم شکم را
 از طعام برساندن دوازده هم طعامها که ناگون بجهت تکلف ساختن که طعام یک قسم است
 و در طعام سه چیز حرام است اول در ظرف طلا و نقره خوردن مردوزن را دوم زیاد و سبزی
 خوردن میخوری مگر آنکه از برای خاطر همان بار و زهره خوردن باشد سوم در برداشتن بی آدن حرام

مگر آنکه ازین لایق باشد یا در آن بود یا عرف بود از فرض طعام سیر خورد که مانع عبادت است و
 معده را سبب جدا کند برای طعام و آب نفس درین سیری در عهد پیغمبر علیه السلام نبود بدانکه اگر کس
 آفت سیری در چیزی است اول کابل شود و دوم خواب بسیار کند ششم شویب غالب شود
 چهارم بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیرد ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد و هشتم عذاب
 اگر آن شوند نهم عکس شود و نهم سستی در فهم شود و قول سهل تر میست که اصل همه آفتهای سیر
 خوردن است و آدمی را در چیز ملاک کند طلب غرور و خوف در پیش یحیوف اندک خوردن
 و با خدای تعالی آرام گرفتن است و از خلق گریختن است و مستغای در چهار چیز است کم خوردن
 و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن هر که با خدا کند دوستی آن باشد که چه خورد و دوست افرو
 بدارد و در حدیث است که سه چیز سیاهی دل پیدا کند یکی دوست داشتن خواب دوم دوست
 داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن و چهارم در غیر است هر که در دنیا پیاپی
 در آخرت گیرند باشد هر که در دنیا گیرند باشد در آخرت سیر باشد و در خبر است که بهترین
 و مهترین اعمال گشتنی است هر که بعد سیری خورد و بدیستی که حرام خورده باشد و گرسنگی نبرد
 عبادت است و در خبر است که زنده دارید و لهیای خود را با اندک خوردن و با اندک خفتن
 و پاک دارید و لهیای خود را بیک گشتی و نظیر کنید بظلمت خدا و هم در خبر است که نزدیک تر او شما
 با من در قیامت کسی باشد که گشتی او دراز باشد و تفکر در قدر تهرای خدا بسیار بود و هم در
 خبر است که نیست محبت کسی را که هر یس بود بر خوردن و قول مشایخ است از حدیث
 که هر که طعام خوردن بسیار بود و میار شدن بسیار بود و هر که طعام خوردن اندک بود و او را
 اندک باشد و نزد صوفیه گشتی که بر باشد از طعام بدتر است از آن که بر باشد از شراب
 افترض فرقیه طعام چهار است یکی طعام حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق
 سوم رضی بودن بر آن هر چه که باشد چهارم معصیت نکردن در آن تا وقتیکه قوت آن طعام
 در دسک باشد و آداب اعمایحین است که مخصوص در باب الباب لقای حق است

در صمائی او در دار ثواب و طریقش علم و عمل است موافقت بر علم و عمل هو قوت است بر سلامت بدن و سلامت بدن با طعام است عادت آتیس واجب است که تناول و بقدر حاجت باشد
 چندان خورد که از عدد بگذرد و در حکم برانگرم گردد و نه چند آنکه قوت بر عبادت میسر نگردد و نیست
 نه چندان بخور که در هانت بر آید نه چند آنکه از ضعف جانست بر آید بد باید که در اکل و شرب
 بلکه در مریض افعال مقصود عبادت مولی باشد نه خلاف نفس از خجبت گفته اند لا اکل من الدین استی
 قول حضرت شیخ علام الدین سمنانی است بپاید که در ایشان جبهه نمایند تا در وقت نغمه خوردن بیک
 حاضر باشند که نخم اعمال در زمین قالب انسانی نغمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست
 که جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه نغمه حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم است که آغاز طعام ختم
 آن به تنگ کن که هشتاد علت برود و پیش از طعام دست بشوی تا آنز زبیده گردی و بعد از طعام نیز دست
 بشوی تا درویشی نه بینی در زمان بفرقه خور و برپای چپ نشسته و زانوی راست بر آورده که سنت
 انبیاست علیهم السلام و طعام بسیار بخور که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد و طعام تنها بخور که
 بدترین خنثی باشی و چون طعام پیش آید اول بسم الله بگویی و در آخر الحمد مدگویی و بیک دست
 نان شکم که از جمله تنگداریان باشی و نغمه خرد بردارد و بیک بنمای و فرو بر و طعام از پیش خود بخور
 و در زمانی که ساسی بزرگ نه که برکت در آن است طعام گرم به نفس سرد مکن و بگذار تا سرد شود
 و دست در کاسه میز نشان و انگشتان بلیس که سنت است آب و طعام بسیار بخور و آب را
 سه بار بخور و اول بسم الله گوید و دوم بار الحمد لله سوم الحمد لله رب العالمین گوئی و دست با طعام مکن چون کسی
 بر تو مقدم باشد و در وقت طعام سخنان خوش گوئی و جانب کاسه هم بگذارد و در این کار که گوش و نغمه
 دیگران مگر و بیار آن موافقت کن و در دست شستن فرودی نگر و آب دستها و دهان بهاش که
 برکت در آن بسیار است استی و حضرت شاه عبدالحق دهلوی در آداب طعام از فرض و واجب
 و سنت و مکال و حرام و مباح و غیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا به بین تغییر خود
 نوشته است باقی آداب و عادت هماننداری و غیره هر چه خواهی در آداب الصالحین مطالعه کن

کباب نوشیدن بلکه در آب خور و پنج چیز سنت است اول ظرف را بدست راست گرفتن
 دوم به دست چپ آشامیدن باین ترکیب که بعد هر دو ظرف را از دهان دور سازد و نفس را نرسد سوم در
 تیر و می بصیرت و اندک از حسن اگر چه گفتن و آخر الحمد لله یکدم نیز در دست چپ آب را بار یک آن خلیه
 که از ورش آشامیدن در و جگر پیدا میشود و پنجم آب شسته آشامیدن که استاده آشامیدن
 قوت را کم سازد و اگر در سه حال یکی در آب زهرم که بر سر چاه زهرم باشد نه بجای دیگر و دوم آب سقا
 سوم قهقهه و وضو آب را کسی بکسی عرض نکند و اگر کسی آب را عرض کند و نکند و همچنین بوجوش
 و شیر را رد نکند و آب را بدست راست گرداند و هر کسی که بدست چپ است ندید مگر باذن کس
 که در دست راست است و اگر جمیع آب طلبند اول پیران را آب و بعد عده جوانان را بعد خود
 بیا شام چون از آشامیدن فارغ شود بگوید الحمد لله الذي جعله هذا باولم یجعله ایا جاجا بنی تمکیم
 که ده آب نوشیدن مکروه است و مضر سعه را دور آشنای طعام آب نخورد و مگر وقتیکه فقره در گلو
 گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافع است مر عده را در فواکد متفرقه این باب بدانکه در بازار
 خوردن مکروه است و بیک آنست و وانگشت نخورد و خوردن گوشت گوشت را فربه کند و
 گوشت گاه و اوقات و شیر و دواد خوردن ماهی تن را بگدازد و قرات قرآن و سواک کوهن
 بلغم را دور کند و قطع آروغ چارمی آورد و شب نخوردن پیر سازد و مصلح ناخوردن ضعیف سازد
 و پیر بهر مرتبه درست را ضرر دارد و چنانچه ترک آن بحرین گویند حجاج از بعضی اطباء پرسید که مرا
 چیزی بیاموز که احتیاج طبیبی نباشد گفت از زمان جز جوان نکاح نکنی و از گوشت جز گوشت
 جوان و زنجیری و از طبع آنچه گدازد خسته شود نخوری و در دینی علت نخوری از اینست که بختی نرسیده
 باشد نخوری و در طعام خائیدن مبالغه کنی و از هر چه خوش آید نخوری در طعام آب نخوری مگر در زمان
 و بر سبزی چیزی نخوری و بول و غائط را حبس کنی و اگر بر دوزخوری خشی و اگر بربش خوری و اگر
 چهار چیز بدن را تنگ سازد جماع بسیار کردن غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن
 و چهار چیز بدن را تنگ سازد جماع بسیار کردن غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن

و تمام پر خورده و ترشی بسیار خوردن و چهل چیز بصیر را قوی سازد و استقبال قبله شستن و سر سه
در وقت خواب کردن و بر سر بنظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بصیر را ضعیف سازد
نظر بر مقتدرات کردن و در مصلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بسمان قبله
نشستن و چهار چیز فوت جماع نماید و کند گنجشک خوردن و لاله لعل اگر خوردن و پسته خوردن و چرب خوردن
و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فحول نکردن و مسواک کردن و با عمل و صلی نشستن و نه روز از این
مطلب بست و دووم در آداب خواب کردن بدانکه و منع خواب بر چهار نوع است
یکی بر تقاضای خفتن و این خواب انبیاست که تفکری کنند در خلق سموات و ارض و در تمام بر زمین
و این خواب عباد است شوم بر چپ خفتن این خواب ملوک است برای مفهم چنانکه هم بر دوسه
خفتن این خواب مشایطین است پس بعد طعام در روز وقت دوپیه قیلوله کند که سنت است

در کفر و عباد و فی شرح الاورد است القیلوله سنت است پس اگر او قیام اللیل و وقتها نصف النهار
حین تقریب الشمس من الزوال کرده است خواب در اول روز و در میان مغرب و عشاء و مستحب است
در وسط النهار و خواب به دو اندازه نوع باشد خواب صنت و خواب بدعت و خواب سبب
و خواب گناهی خواب سبب عقوبت و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب ویشی خواب
غراست خواب ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کلام است پس خواب صنت
قبول است که در خبر است که یاری و هید نمازهای شب را خواب قیلوله و ناهانه قیلوله است
یعنی مانع عقل است که مغر عقل و مانع است پس بدو هید عقل را بواسطه قیلوله که در حدیث
است القیلوله تنبیه فی العقل خواب بدعت و وقت نماز خفتن است و خواب سبب و گناهی بعد از
نماز عصر خفتن است دلیل آنکه رسول علیه السلام می ارادید بعد از نماز عصر خفته بود فرمود و الا این
تخص میوشیار بر خیز و عجب است و خواب سبب عقوبت ناگذارد و نماز خفتن است که در
نبر است در و نوح و ریائی است کتاب آن سیاه و تلخ اما ده است برای کسی که نریز ناگزیر
خواب عادت بعد نماز عشاء خفتن است و خواب غفلت صبح و غم خفتن است که بر شل ضعیف است

حضرت فاطمه را درین وقت خفته دید گفتم بر خیز ای من خضر که درین وقت سه چیز قسمت کنند عاقبت
دو حی نیک برکت و در حی پس هر کدرین وقت خفته باشد ازین سه محروم ماند خواب در پیشی است
که بعد از نماز صبح بخسبید اگر بعد از نماز صبح تا بر آمدن آفتاب نشسته باشد بعد بخسبید پاک نیست
و خواب غرامت و در سجده فتن است و خواب ندامت در مجلس علم فتن است خواب راحت خواب
بنا بر آن است و خواب عبادت خواب مرد عالم است و روزه دار خواب گرامت در سجده
خواب فتن است که بنده مومن چون در سجده خواب رود حق تعالی مباحات کند و نفی شکر
خطای کند که بگرد این بنده را که نش بخمدت من جانش بخفرت من است ختمی بدانکه فرقت
در میان واقع خواب آنست که واقعه میان خواب و بیداری باشد یا بیداری تمام خواب
آن باشد که حواس از کار رفته باشد و خیال بکار آمده و این دو نوع است یکی اصغاث اعلم
باشد یعنی نفس بواسطه از وساوس شیطانی و هواوس نفسانی ادراک کند و خیال آنرا نقش بندد
مناسب کرده و در نظر نفس آنرا و این خواب پریشان بود و از آن استعاذه واجب بود و از کسی
حکایت نیاید که در تعبیر خبر هیچ نداده و هم رویای صالح که یک جزو است از چهل شش جزو نبوت
این خواب صالح سه نوع است یکی آنکه صریح بیند و تاویل محتاج نباشد چون خواب بر ابریم
علی نبینا و علیه السلام انی ادرسه فی المنام انی اذبحک قدم تاویل محتاج باشد چون خواب چون
علیه السلام انی را بیت احد عشر کو کبا و احسن القهر ایتیم که ساجدین تعبیر آن یازده برادران
بود و در هر یک سویم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چون خواب ملک مصر که جمله محتاج تاویل بود
بواقعیت رویای ساجدین مطلقه آنست که آنرا آن خطا هر شود که آنهم مومن را بود و هم کافر را و آن
از نظر نفس باشد نه بتایید آلهی انچه بود بخور آلهی بود جز مومن ولی و نبی را نباشد و به آنست که
یک جزو است از چهل شش جزو نبوت از اینها خوابی که عالم علیه الصلوٰه و السلام فرمود که کمترین
من النبوة الا المباشرة بر ما المومن بود میری له پس مشرقات حواله مومن کرد و کافر را نبود این
ضعیف رویا را و نوع آنرا و رویای صالح در رویای معاصی و نه رویای اساقفه مومن را و این خواب

ببیند و راست باز بخوابد تا بوی راست دارد و این از نمایش حق بود و رویای صادقه است
که تا بوی راست دارد و راست باز بخوابد باشد که عین ظاهر شود و این از نمایش روح بود و در
و کافر باشد چنانچه مقدمه نیز نوع است یکی در میان دنیا و آخرت و دیگر بیداری را بود
از کثرت ریاضت بعضی مخیلات کشف شود و از بعضی کارهای دنیوی خبر دهند و بیداری
خواهد واقعه پیدا یخواهد در میان خواب و بیداری گاه باشد که از کثرت ریاضت غلبات
روحانیت ظاهر شود و محو اکثر صفات حیوانی و بهیمنی کند و روح قدسی از حجب خیالی خلأ
یابد اما آنها را سبب قرب نکرد و موجب نجات نشود بلکه سبب غلوی کفر و غلالت
و استدرج شود و بسبب غرور و پندار بر ساعت بدرستی فرو آید چنانچه حق تعالی فرمود
سنتدرجهم من حیث لا یعلمون املی لهم ان کید می بینم نوم واقعه است که حق تعالی در آیتان
و انفس جمال آیات بینات در نظر مومنان آمد که سرهم آیات تانی الا فاق و فی انفسهم حتی
تبین لهم الحق مومنان را سبب ظهور حق گردود

مطلب است و سوم در فضیلت نکاح و آداب عروس آوردن بخت و صحبت
کردن با وی بلکه در حدیث است که زن خواستن برکت است و فرزند رحمت است
پس اگر می داری فرزند از خود را اگر می داشتن فرزند از او و او را خویش عبادت است
و هم در خبر است که نکاح سنت من است هر که دور باشد از سنت من او از من نباشد و هم
در خبر است که زن خواستن بندگان هم در خبر است که زنان آن را در نکاح آرید
که زنان آن را و صلاح خانهاست و کنیزکان بملک فساد خانه با است و هم در خبر است
که هر که خواهد خدای را که پاک است و پاک کننده پس بر او و کزن حر را بزن کند و هم در خبر
است که بجز نیکوئی را بزن خواستن هم در خبر است که هر که بکزن نخواهد او را در شیطانت
لعون هم در خبر است که نکاح کند و بزن نماید داده شود و او را نیمه عبادت و بندگی و بجز
خبر است که هر که اگر می داری و او را خدای تعالی بدو هم در خبر است که بکزن

شاعر باندینی کسی که زن نخواهند و هم در خبر است که بدترین امتان من بی زن اند و هم
 خبر است طعمی که زن خود را دهی ترا بجل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه بانی انتهی گویند
 روزی محتاجی پیش رسول علیه السلام آمد و اظهار مفلسی خود کرد و فرمود که زن کن می کرد بعد
 چند سیه بر همان حالت آمد فرمود زنی دیگر کن می همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که
 دوزن کردم هنوز تنگی از زن رفت فرمود زنی دیگر کن باز می همچنان کرد لیکن فراغت بود
 نشد روزی آن زن صومی صلاح داد که من از تنگی زن سخت تنگ ام هیچ تدبیر نمیتوانم کرد
 جز آنکه سنگها جمع نمایم که مفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد و اتفاق جواز
 اسخاوار شد حاجت آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگها را بقیمت گران بفروخت
 آنجا که خوب متمول شد و بحضرت علیه السلام غنیمت رسید فرمود بدید این نصیب زن است
 دولت نصیب زن است و فرزند نصیب مرد و از اینجا قیاس باید کرد بعضی جملا بخیال تنگی
 از زن نکاح نمی کنند که از کجایان و نفقه خواهم داد و نمیدانند که زن نصیب خود خواهد آورد
 و خدا را زن همه کس است هرگز انکار از خروج نباید کرد و هر که زن ندارد راحت تن ندارد و
 در نکاح فوائد کثیر است یکی آنکه مرد تنها را مددگار سهیم میرسد که هر وقت بکارش می آید
 وقت بیماری که خدمت مرد بسیار از ناحیه مشکل است هر قدر که زن را قدر و پاسداری شود هر
 دیگری را معلوم بجز طالب راه خدا که تجربه و تفکر میکند و دیگر را مجرد بودن نشاید هر که بزواج
 خود قادر و بر نفس شیطان فتیاب باشد و هرگز در و دش خطره بد و شہوت نگذر و مضائقه
 مجرب باشد و چاره فکر ابل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عیادت باز ماند کمربان این چنین
 کس الا انم است که همیشه بخلوت باشد و دائم الصوم و از صحبت مردان زنمان محترماند که
 بزرگان گفته اند که باز نماند نشین اگر خود چون صدیق باشی و زن مثل عائشه صدیق خواهد
 تعلیم قرآن میکند و باشی که شیطان با تو همراه است مبادا رفقه بفرستد و فساد اندازد پس این را
 و بپای است را در بجز و زیاد و قباح و خطر است لغو و باند من بشمار و انفسا و غیره

یعنی این قدر فوائدها که کماح و استی اکنون از آب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن با وی و دیگر
معاملات تکامل خبر دارد باید شدن بدانکه سنون است که شوهر چون عروس بخانه خود آید و
باید که هر دو پای عروس شسته در چهار گوشه خانه آب بپاشند که موجب برکت است
و طعام و لیمه جز و لینی جهانی عروس کند برادران و اقربا و همسایه خود را ضیافت کنند و برای طعام
بزرگ و کج کند و دیگری را نشاید که در این دعوت نماید که اگر کار خواهد شد و طعام و لیمه تا سه روز
پنجن جاز است خواه همان روز نیز خواه دوم خواه سوم روز هر قدر که مقدور دارد اما آب
صحبت آنست که آخر شب کند اول اختلاط کند بعد به مباشرت نماید بعد فراغ هر دو و بپوشان
خود را از پارچه پاک سازند واجب است که بعد و طی دفع بول نماید و از قطره منی باقیمانده در مجرای
آزار شد بدخوابد شود هم ذکر را بعد جماعت از آب بشوید که سبب صحت جسم میشود و نباید که بعد
مباشرت فوراً از آب سرد غسل نماید که خوف تب باشد و باید که در حالت جماعت رو بقبله
تباشد که بی ادبی است و در سه شب از هر ماه مباشرت مکرر است شب اول و میان و آخر
ماه شش شیا شیطان حاضر باشد و خود درین شب مباشرت میکند و در بعضی علمای
مباشرت در روز جمعه مستحب است و در وقت و طی سخن کمتر کند که اگر درین حالت فرزند پیدا شود
گنگ باشد و درین وقت نظریه قریح نکند که اگر درین صورت فرزند پیدا شود کور باشد و نباید
که بعد اختتام صحبت کند و استاده صحبت نکند که بدن ضعیف گردد و وصیت کرد پیغمبر علیه السلام
از علی رضی الله عنه که صحبت مکن با زن در اول شب از ماه اگر فرزند آید مجنون بود و نه در شب
یکشنبه و نه شب چهارشنبه که اگر فرزند آید قتال قطع الطریق شود و نه بعد از زوال تا عصر که فرزند
احول زیاده در شب نظر که فرزند عاقل زیاده در شب غم که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی زیاده
و نه در آفتاب که فرزند نحوس زیاده و نه ایستاده که فرزند بوال زیاده پاک کند هر دو و فرج را بیک
پارچه که با هم مغارقت شود و نه وقت جماع رغبت بسوی اخت زن کند که فرزند غشت زیاده
و نه زیر درخت مثمر که فرزند بطلم پیدا شود و نه در میان اذان و اقامت که فرزند منافق زیاده

و نه در شری که هیچ آن سفر کردن باشد که فرزند مسرت عاصی زاید و یا علی صحبت کنن با زن در خانه
 که فرزند قادی زاید و شب سه شنبه که فرزند شی و رحیم زاید و شب پنجشنبه که فرزند عالم آید و متقی باشد
 و روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم و حکیم زاید که شیطان از او برگزید و شب جمعه که فرزند مخلص آید
 و روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زاید و شهید میر و اتسی من کنن العباد فی شرح الا و ایا او آب
 شوهر با زن و زن باشوهر آنست که شوهر را باید که طعام و پارچه بر دست طاعت خود زن را
 دهد و هر چیز که لازمی است نیز و نه مثل شانه و روغن و غیره و تعلیم کند ویرا احکام ایمان و روزه
 و نماز و ضروریات مسائل حین و نفاس عدل کند میان زن و زن و بتقصیری بسیار نرزد و بشوهر
 ندید و بر پرو و دار و دیرای کار و بیرون نفرسد و بجهان ماور و پدرش برای ملاقات صحبت
 اگر ماور و پدر وی را بچهره بد تلقین نکنند و عرض با زن معامله نیک گذارد و او بی زن باشوهر
 اینست که هرگاه شوهر بر لبستر بخواند غدری نکند اگر غدری نباشد و همیشه بخانه شوهر باشد و بی
 اذن او از خانه بیرون نرود و تا محرمه را در خانه خود آمدن ندهد و از چهره که شوهرش ناراض باشد
 می باشد محتر باشد و در مال متاع او خیانت نکند و در خانه ناشی و عات نکند بی اذن و در وقت
 مطلب است و چهارم در آداب پدر بایسر و اولاد و خود و حقوق فرزند با اولاد
 بدانکه پدر را باید که چون فرزند زاید و در گوش اذن و اقامت گوید و بر وجه نیک پرورش نماید و تا
 نیکو نهد و غننه کند و علم دین خواند هرگاه هفت ساله شود برای نماز بنزد و از صحبت بد بگمارد و
 یکسب نیکو نیاموزد و نقل است اول کسی که چنگ بفرزند و غرضی قیامت زن فرزند او بود و اگر
 خلفه مادر را علم یا سوخت و مادر احرام خواندند و نسیم چون شانزده ساله شود کالج وی کرده و دیگر
 میسر شود در کتاب سبع شامل است چنانکه تعلیم نماز فرزند هفت ساله را باید و اگر ده ساله شود
 برای نماز زن باید همچنین بریدی طفل شیر خواره مستحسن است مادر و پدر را باید که فرزند خود را در ایام
 پیری بزرگوار می بانابت بپوند و در خبر است که نیست بهتر از آداب چهری که والد پسر خود را دهد
 و هر که آداب دهد فرزند خود را بهتر از آن باشد که صدقه و بدیک پیمان طعام و هم در خبر است که

گرامی و اید فرزندان که گرامی و لا و عبادت است هم در خبر است هر که خواهد که حاسد و خوش
 باید که ادب نیکو آموزد و فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بسوی فرزند خود بشکری سپاس است
 که نظر میکند بسوی پند خیر و هم در خبر است که گرامی داشتن فرزندان پیرده است از آتش و فرخ
 رحل هم فرزندانش با ایشان بیزار است آتش و فرخ و سرست داشتن ایشان گذشتن است از پل ط
 باسانی و هم در خبر است که بوسه بسیار و در فرزندان خود را که بوسه شمارا درج است و در بشت و
 هم در خبر است که گرامی و در فرزندان خود را گرامی دارد و خدا ویرا در بشت هم فرمود که در بشت
 در می هست فرج نام میرود و در آن در هر که خوش طاهر و اولاد خود را و هم در خبر است که کشاد نشود
 بر کسیه باب فرج و در بشت جز آنکه خوش دارد و کو و کان خود را

مطلب است و پنجم در بیان آداب فرزندان باید که بدانکه فرزند را باید که تعظیم والدین کند
 و از خدمت بندگی ایشان نیاساید هر چه ایشان فرمایند اگر مخص شری و امر مباح بود با عمل
 و غیبت دل بجا آورد و بطاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و پیش ایشان آواز بلند نکند و
 مادر پدر را نزد یک است اما اگر یکی بمهرامات و دیگر به سرخ و درین محل جای که مقام هم
 باشد پدر را ترجیح دهد و جای که محل انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهد اگر هر دو چیز طلبند
 مادر را دهد بعد پدر را و والدین را بنام نتواند و چون والدین را ببیند که حرکتی خلاف شرع میکنند
 نتواند آیه بگوید تمام امر معروف کند اگر بشنود فساد و الا ساکت ماند و بدعا و استغفار شان
 مشغول گردد و فرزند را لازم است نیکویی کردن با والدین بحال و نفس خدمت کردن اطاعت
 ایشان نمودن بدینچه تر باید که معیت آداب نگاهداشتن سخن نرم گفتن پیش ایشان و عای
 نیک کردن و حق ایشان و حق ایشان بی آوردن و فصل است از نواز و نواغل هر دوز و ج و ج و
 و جهاد و در خبر است از خوشنود و زنده والدین بگو که هر چه خواهی از نیک بد کن که بهشت خدای است
 بسبب خوشنودی شان و آنرا دهنده والدین را بگو که هر چه خواهی از نیک بکن که در بشت
 تجویز رفت بسبب خوشنودی شان و هم فرمود در زمان حق در رضای والدین است و نوا

حق در خط آنما و بهم فرمود هر که صبح کند و روید و پوزوی را رضی باشد کشته شود برای او پوزوان
 جنت و هر که شب کند و ناخوشند و باشند از وی والدین او کشته شود برای او و روز
 و بهم فرمود که نیکوئی کند با والدین خود تا نیکوئی کند با شما فرزندان شما و در خبر است که چون
 یکی از شما در نماز باشد و آواز دهد و وی را نگیرد و سباید که قطع نماز کند و جواب دهد و مادر را
 بعد نماز جواب دهد و بهم در خبر است هر که آواز دهد و پدر را برود و روز و بهم در خبر است
 هر که زن و والدین خود را پس و سباید که زن را نباشد و بهم در خبر است که رضی و اندر والدین
 نزد و ناراض و اندر والدین هرگز بهشت نرود و در خبر است که عاق هرگز بوی جنت نخواهد
 مطلب است و ششم در بیان آداب شاگرد با استاد و مرید با پیر و آداب
 استاد و شاگرد و پیر با مرید و غیره بدانکه شاگرد را باید که خود بسلام ابتدا کند و در
 پیش استاد سخن نگوید مسئله پیر ستاد اول استوری نخواهد و چون جواب پیر را عرض کند
 و بگوید که فلان کس خلاف این گفته است نگوید که خلاف این صواب است و در پیش او
 با هیچکس نگوید و چشم در پیش دارد و بهر جانب نگردد و بجز دست نشیند و چون استاد را ملال گیرد
 پرسیدن و خواندن و توقف کند و چون بر نیز سخن قطع کند و با وی بر نیز و در راه سوال نکند
 تا خانه نرسد و اگر از وی چیزی بپرسد بینه که آنرا نیکو نیاید اعتقاد بد نکند و بداند که وی بهتر و اندک
 علم شاگرد آن بوسه نرسد از قصه و غصه و موسی علیه السلام یا کند و پیش استاد و پیر بزرگان
 سخن از خود نترشد و بی اذن او در مقام ایشاق نرود و خصوصاً در وقت مشغولی قیلوله یا جماعت
 حال ایشان نگرود و روی پیر و استاد و مادر و پدر بی وضو بدینکه ترک آداب است و پیش ایشان
 با و گیرد حکایت نکند هر چه از ایشان شنود آنرا حق و درست و اندر ظاهر و باطن محرم
 نکند اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر تصور فرم و حمل کند هرگز در خاطر نیارد که جزو سباید
 دیگر هم است که بخدا میرساند که باین خطر با قطع شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف کند
 و از محبت پیر باز داشته بروری نخواهد ساخت و کاذب حقیقه خواهد گردانید که

در وجه انیت خدا و رسالت پیر علیہ السلام یقین باید همچنین در اعتقاد و مرشد یقین لازم
 است و روی او را نداده از قبل و اندوخته که بپیر محبت زیاده باید داشت که در بهر محب از در بهر
 مرید که عابد و زاهد بسیار باشد و بپیر محبت کم داشته باشد زیاده تر است گو در عبادت ناقص
 باشد و باید که هر چه فراید جان بعمل آید و پیش پیر به نوافل و تسبیحات و اوراد مشغول نشود و کتبی
 بالا تر از مشاهد پیر نیست و اگر تواند ذریعه خود را بگوشه رفته تمام کند و اگر گوشه نیابد پیش پیر
 نیز شسته تمام کند باید که هیچ وقت پشت خود بطرف پیر نکند اگر کاری ضروری افتد یا کسی
 رعدا و قتیله از نظر پیر غائب شود پیش پیر بکلمه ای اگر است کند بعد نماز و عای منتظر خوانده بنشیند
 و پس پشت بر آید و سنت گذارد و اگر آب پیش رخ مرده پیر باید است تا دو بنوشد و هر گاه که ترقه از
 پیر باید پیوسته دو گانه شکرا نه بگذارد و بعد پیر پیش پیر از نقد و جنس بطریق نظر برد و چون
 آنرا قبول کند تسلیات بجا آرد و اگر زیارت قبر وی رود باید که گل و شیرین و پنیر نقد بخورد
 و اگر تواند سبزه هم کافی است غرض خالی دست نرود حضرت شاه مجاهد در راه لویری تقدیر
 بیشع منظر او دهمی خلیفه خود در مکتوبی نوشته اند که جان من مرید و قسم است حقیقی و مجازی حق
 آنست که متابعت پیر کند قول و فعل او قلبا و قولاً یعنی سخن مرید همچو سخن پیر باشد در اصول و فروع
 و این و فعل یعنی هر چه کند یا نگوید پیر کند اگر چه طاعت بوده باشد و قلبا یعنی حواس و جوارح خود را
 از لوث مصیبت پاک گرداند چنانچه خودی پاک گردانیده است و قلبا یعنی دل را از جمیع صفات
 مذمومات پاک گرداند چنانکه خودی پاک گردانیده است و مرید مجازی آنست که قول و فعل او متابعت
 پیر کند چنانچه قلبا و قولاً میسر شود و محبت پیر در دل دارد و بدان آید و رحمت حق باشد و محب من پیر
 نمی تواند که مجبور از نی را مقبول گرداند نمی بینی که مصطفی علیه السلام با همچو دلیل نتوانست که ابوطالب
 را براه آرد و لیکن چون کسی را دولت قبول در ازل رفته است به دعوت پیران و پیغمبران ظاهر گردد
 و همچنین اگر کسی را دولت وصول و قرب در ازل رفته است به دعوت پیران و صحبت پیران ظاهر شود که
 جریان سنت الهی برین است بر پیران چنین تقدیر است که مریدان را راه نمایند و یا حجت مجاز

فرمانیدہ از افاضات را نیز خیر و آید و بریدان واجب بلکه فرض است کہ ہر چہ فرماید جان پہچان بکاہ
 و آنرا در عمل آید و چنانکہ نقل است خواجہ شبلی قدس سرہ کہ پس از یہ بود چون عنایت از فی و انگہ
 دنی شد توفیق تو بہ یافت بعد از مدتہ بخدست حضرت جنید قدس سرہ رفت و گفت میخواہم
 کہ با تو پیوند کنم و اراوت آمدم وی گفت تو در سیر سچہ این شہری فرماندہی اراوتہ ہر چہ من ترا بفرمایم
 نتوانی کرد پس پیوندت چہ کنم شبلی گفت ہر چہ بفرمائی بکنم خواجہ فرمود ہر چہ بفرمائی میتوانی کرد
 گفت آری ہمان وقت فرماندہی برباد دادہ و ترک یاست کردہ سر ترا شیدہ و زندہ پوشیدہ
 پس خواجہ فرمود اکنون نیل بدست گیر و ہر جا کہ فرماندہی کردہ دخلت ترا بزرگ استہ اند
 برو و گدائی کن شبلی بحکم اشارہ بیز نیل بدست گرفت و بہر درے کہ رفت جز طاعون فقرہ چیزی
 دیگر نیافت چند گاہ ہر کسے ہمین سید او را پیش خواجہ جنید ہی آورد و رفتہ رفتہ بجای رسید
 کہ کسی نیل میداد و کسی انگہ لسی بیچ نمیداد آخر مشہور و منسوب بدیوانگی اش گردید تا روزی
 چنان شد کہ ز نیل ہی پیش خواجہ آورد خواجہ پرسید کہ چو اعلیٰ ست گفت اہر روز کسی بیچ نہاد
 جان تن بر پیچہ فرمایم دیدار می باید کرد کہ پیوہ از ان چیز سے دیگر فرما بدو الا گوید کہ ہر گاہ تختہ
 اول را یاد کند و می تختہ دوم را ہم توانی یاد کردن چنانچہ نقل است کہ مروی بخدست خواجہ احمد
 شہبازی رفتہ بیعت کرد و منتظر فرمان خواجہ شد تا اورا از نماز و ایرو چیز سے فرماید خواجہ
 فرمود ہر چہ بر خود پسندی برو دیگر سے ہم پسند آن مرید رفت و بعد مدت بخدست خواجہ
 آمدہ عرض کرد کہ آنروز کہ مرید شدہ بودم منتظر شاہ نماز و ایرو بودم بیچ فرمودند اہر روز
 منتظر بیعت ام خواجہ گفت چون تختہ اول را یاد کردی خود در م را چہ یاد کنی مریدان را انعمیدہ
 گفت کہ تختہ اول کہ نام است خواجہ بسم کرد و فرمود کہ اول یاد نماز فرمودہ بودم کہ انچہ بر خود پسند
 برو دیگر سے پسند آنرا عمل ناکری حالا دیگر چہ می پسندی ای برادر مرور با یہ کہ ہر گاہ بفرمان گیر کن
 اگر طاعت بود چون طوعات و اورا دچہ کہ مرید ہنوز بتلبیسات نفس امارت نشدہ است
 با عذر و حمانی و شیطانی فرق تواند کرد پس ہر چہ باشارت و اجازت بیان و مریدگان

عبادت و طاعت است و اگر نه ضلالت و خسارت است از سبب بدی قبل از توبه
و تصفیه چه دانند که درین کار مارا که می آید و برین کار که میدارد نفس یا شیطان یا روح پس هر کس
باشاره بپیکر نقل است که مردی بنحمت ابراهیم ادبیم قدس سره آمده مرید شد و چندان
در عبادت افزود که بر ابراهیم شسته و منده شد و از دل اندیشید که باعث چیست بعد از فکر این حقیقت
گشت شد مرید را گفت طعام خود بگذار و افطار همراه ما کن طعام من بخور چون مرید چنین کرد در
عبادت و عداوت وی تصور شد اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نماز فراموش خواندن
مشکل شد خواهی دانست که شمره لقمه حرام بود که شب زنده میداشت و بیچ وقت از نوافل بگذشت
در طعام خود همراه ساخت از برکت لقمه حلال خواهی مرید در کار وین استقامت یافت و بتمام
مردان رسید پس پیوسته را می شناسد و هر چه که بهبود مرید است بدان می فرماید جان من
پیرسته اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد و کلاه و شجره ستاند دوم آنکه در خدمت او
خدا شناسد سوم آنکه از دوست وی خرقة پوشد و راسل چربانست که بسبب و
خدا شناسد چنانچه مشهور است که در خدمت بزرگمرده نشسته بود آن بزرگ پیر
ای میز تو بر خود را بهتر میدانی یا امام اعظم روح را گفت پیر خود را آن بزرگ شعلین شناسید
پیر و لیل گفت از بهر آنکه سالهاست که در مذهب امام اعظم ام میباید صفات و سیمای من بفر
نشد و هیچ وقت دل ما از مضریات بزرگشت درین روز که پیر گفتم بحسن تربیت او بجای
رسیدم که هیچ زمینه و خود ندیدم و شعلین خود را در مضریات حق مائل یافتم پس این بهتر باشد
یا آن این سخن شنید آن بزرگ شمرنده شد و گفت حق میگوئی پس ای برادر پیرانست که
در خدمت وی راه حق یابد اعتقاد با همه پیران دارد و لیکن حق پیر نعمت از همه زیاده تر است
که دل مرده و طبیعت افسرده از نفس می نهد گشت از همی با اختیار انصاف در مکتوب
دیگر نوشته اند جان من اگر کسی خواهد که کار وین کند و مرشد را طلب کند که کس خود را خود
راست کردن نتواند یا پیغمبر را و یا بدناوی را تلقین کند و جمله راه دین نماید که از برکت او

بمقام مردان و دینداران رسید پیر را باید که خلیفہ پیغمبر است و اگر نہ را گم کند و در باد
 ہلاکت افتد و دین را بر باد و ہدم ویران باید کہ ہر چہ از زبان پیغمبر و آن را یاد و یاد نویسد
 چندان ثواب یاد کند کہ در حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کردہ است کہ ہر چہ
 نہ ہی سعادت آن مرید کہ ہر چہ از پیر بشنود و ہوش و گوش او بدان متعلق شود و رات را اولیاست
 چون مرید صادق ہر چہ از پیر بشنود و از گوش پیغمبر و آن را بنویسد بعد ہر حرفی کہ بگوید
 ثواب طاعت ہزار سالہ و نماز اعمال او ثبت فرماید و بعد مردان جامی او علیین باشد
 چنانچہ ہمدین معنی فقیر غری گفتہ است کہ این جامینویسد غزل پنجہ پیر نقش اللہ است
 کے انین در مہر کس گاہ است بدایید اللہ فوق اید یہم شد یقینم کہ رشد اللہ است
 ہر کہ گرفت دامن پیر سے بے طفل نادان مرد گمراہ است بد شکم پیری و مریدی را جمعیت
 صدیقت آہ صدآہ است ہر کہ بے پیر چیش المیسی است بد ایمن سخن و مشہور افواہ است
 پیر آمد وسیلہ بہر شجاعت بد پیر گزین کہ خواہ نہ خواہ است بد پیر و شاہ و خرقہ بد ہر
 اندرین راہ است بد پیر و صورت پیغمبران بد زانکہ اور ہنمای دگاہ است بد کہ چہ پیر
 مرید و ور بود بد التفاتش ہمیشہ ہمراہ است بد پیر اگر حاضر است و دور غائب بد بالتقیر
 از مرید آگاہ است بد باد و پیش پیر باید بود بد کوزہ ستر قدم آداب گاہ است بد بندہ پیر
 دستگیر خود بد در جہانم لب لباف در جاہ است بد کہ نہ لاف ہم بخت خویش تزلزل بد مرثا
 کاظم شہنشاہ است بد ایضا خوش آنکہ خاک رۂ خاندان پیر بود بد کہ قبایہ دو جہان آستان پیر
 خوش آن ولی کہ دران نیست غیر بزرخ پیر بد خوش آن زبان کہ پرزد و آستان پیر بود بد نہ خاک
 و دگر پیران کنند سر نہ چشم بد تبرکست ہر انچہ از نشان پیر بود بد مکن برای خدا حرکتی خلالت
 و بے بآن طرف کہ مراد و مکان پیر بود بد درین چہ شبکہ کہ شہدوم عالمی گرد بد ہر آنکہ خادم
 متوسلان پیر بود بد چگونہ بندگی پیر را و کان نکنند بد کسی کہ بندہ از بندگان پیر بود بد بر تہ بش
 رسد رتبہ مرید و گریہ ہر آن مرید کہ از عاشقان چہ بود بد گوش ہوش نشنود بد رستگاری کہ نہ

نختم از زبان پیرو بود به شراب خدمت وی عین خدمت پیر است به کیک نایب پیرانشان
 پیرو بود به غرض آداب پیر بسیار است هر قدر که مرید با لیاقت خواهد بود آداب و خدمت پیران
 قوی خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان پیشین را چه گویم چه نویسم اگر نخواسته در کتاب
 مرا کذا لکوسا کذا موقوفه فی نظر کن که بشج و بسط سطوست درین زمانه مردم جز رسم بهت بهت و غیره
 ایشان را باید که در خدمت و محبت آداب کم از آن نباشد که بنده با مولود و کربا افتاد و شایسته
 رو باشد درین باب انصاف شرط است اگر اینقدر رسم نباشد در مرید و پیر تفرقه چیمان که در خوا
 ول خواهد احرار است که اهل ارادت بنایت کم اند و بدین تقریب گفتند که شیخ پیشتر یکم از اکابر
 و شسته فرستاد که اگر مرید سابق نشان دارد بر ای مابقی رسید آن بزرگ در جواب نوشت که بخا
 رید کم است اما بهر چند شیخ خواهد پیر برای شما بفرستیم فقط هر گاه که در آن زمانه مال چنین بود و پیر
 مانده باید دید آداب عالم با معلم بدانکه هر که از اهل علم باشد آوای می آید که فراموش
 پیرو بار و نیک خواهد نوشت و بر خاست وی با وقار و حرمت آهنگی بود و پوسته مرید
 خنده باشد بر سبیل تکبر بلکه بر سبیل هیبت و حرمت و بر سبیل انضیق تکبر کنند که بر طالبان
 ایشان را و طلبه های ایشان را در چشمهای خود خوار کنند و جامع صدر بنحوی که آن از تکبر با
 نهل و بازی عادت نکنند که هیبت و سب از و لهار و دیاشا گران رفیق کند و کس که از و
 سوال کند زجر کند و اگر در سوال و سب خلط باشد از اصلاح آهرو و با وی خشم کند و اگر چه
 مانند تنگ ندارد و از آنکه گوید ندانم و اگر کسی خطائی با و سب دهد بجهت قبول کند و عیب ند
 از آنست که پیش باقی و شاگرد را منع کند از علمی که وی را زیان دارد و او اهل و را بعلم سوز
 مشغول کند و فرض عین و نفی کفایت فرض عین علم تقوی است که ظاهر و باطن و
 زنا شایسته پاک کند و از دنیا با خیرت خواند و از حرص بر پیروی بیک که آنچه فرماید خود بدان
 کار کند که شایسته که در دار اثر نکند کذا فی زوا و آخرة و مالک و دنیا گوید از سن بصیر بود
 عتوبت عالم پیرو گفت مرون دل نفتم مرون دل هیبت گفت حب دنیا و قول خد

شاه مجاهد درست که پیر را باید که اول مرید را توبه فرماید بعد راه دین نماید و توبه بر سر است
 اصح و صحیح و فاسد اصح توبه فصیح است صحیح آنکه گناه نکند و پیوسته از ترس خداوند سبحانه و تعالی
 اگر چه باز در گناه افتد و توبه بخاسد آنکه بربان توبه کند و لذت محصیت در خاطر باشد و هم
 فرمود که مرشد را باید که گوهر شناس باطن طالبان باشد و بداند که کدام ذکر بخشد اسرار او را
 خواهد گشود و کدام غفلت بگشاید بطن خواهد زد و در هر چه مناسب حال وی باشد فرماید
 اتمی مخفی مباد که آداب اوستاد و عالم و پدر و پسر و بزرگ یکسان است مگر آداب و مقام
 پیر و مرشد از همه بالاتر است که پیران را میگویند که با وی بیعت کنند و از دست تربیت
 بدولت و سعه و اهل بخت گرد و دوا این صفت نباشد که در پیران که آنرا مشایخ می نامند
 بخلاف دیگران که تعلیم علم ظاهر از عربی و فارسی و غیره میگویند یا هنری آموزند پس کجا مشایخ
 بن است مده و کجا مرتبه آن مشایخ و مرتبه پیران پیر هم زیاد است که پدر پرورش بن
 میکند و پسر پرورش روح و پدر از پسر خواهان خدمت و نیامی باشد اگر اندک تصور
 از دست شود ناخوش میشود و عاقبت میکند و پسر را سر با شفقت با مرید میباید شد و وی سخت
 ظاهر از وی ندارد و ظاهر و باطن شفیق و متوجه حال و سعه باشد میخواهد که در دنیا هم بوسه
 رسی نمی رسد و در عاقبت هم و از تعصبات و سعه در میگردد و مرودش نامقدور میکند
 پس آداب و حق وی را که بر دهنده مرید باشد قیاس باید کرد و لحاظ آن باید دانست که پیر
 بجای پیغمبر باشد زیاد ازین چه گویم مصرعه در خانه اگر کس است یک حرف نیست
 مطلب است و مقتدر در حقوق قرابتیان و غلامان و کنیزان و مومنان و مومنین
 و غیره بدانکه حقوق قرابت آنست که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاهی براه
 و زیارت ایشان رود اگر قرابتی از خود قطع کند قرابت دیگر را شاید که تو اهل کند و بقطع
 نورزد و حقوق همسایه آنست که بدیه و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی او شاد شود
 و غم او اندوختن کند و دوا ندهد و غم او را غم خود کند و در نفع و راحت وی کوتاهی نکند

و از احوال وی پرسیان باشد در خیر است اگر یکی سیر خرد و همسایه شب بگرنگی بگذارد و فرو
 قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یا رب سل بذالم بات شعبان ما وانا جالع و حقوق مسلم است
 که دوستی آن دو بخشایش با یکدیگر نماید چنانکه در حدیث است که دوستان مومنان در دوستی
 و بخشایش یکدیگر چون اعضا یک بدن باشند که اگر عضوی بدو آید دیگری بر سرخ آید
 و باید که همه مومنان یک عقیده باشند و مسلمانان را امرزش خواهند و مردگان ایشان را
 دعا گویند و نائب ایشان را دوست دارند و عبادت مریض کنند پس هر وی جزایه و آنچه
 دعوت و تشییت العاقلش نمایند و چون مسلمی را به بیند سلام گویند و غیر ذلک که بمقتضای
 باشد سجا آرد و در باب حقوق غلامان و کنیزگان بر مومنان در حدیث است که الله
 و ملائکات ایشان را و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که بر سیدان خدا در حق مملوکان
 طعام و سیر ایشان را چیزی که خورید و میوشانید چیزی که شما پوشید و عملی که کنید بران تکلیف
 کنید و مملوک که را که دوست دارید خوش دارید و ننگا دارد و آنرا که دوست ندارد بد بفرستد
 و خدا بکنند خلق خدا را زیرا که خدا می تواند مالک گردانیده است شما را بر ایشان
 گردی خواهد بر آئینه مالک گرداند ایشان را بر شما و عفو کنید و چون بنده مریض شود
 و مملوک کند و آنچه خود بخورد و پوشد همان ایشان را بخوراند و پوشاند و اگر خود بهتر خورد و
 بپوشد خود را در شرع مکروه است اما نفس نفقه و کسوت بر مولی واجب است با ایشان
 نفقه و کسوت هر می دهد تا رک و جوب نباشد و در روز ایشان را بحسب طاقت کار فرما
 و در شب بعد از ایشان را بگذارد و کار فرمایند تا خواب شوند و راحت و آسایش گیرند
 و تا زنده اند و سیر هم اگر ایشان کار می بخلاف رضای مولی صادر شود یا طریعی بشکند
 در بین راه نه زندگانی که عفو بهتر و اگر نزنند از سه جوب تجاوز نکنند و وفای حق و مسائل
 ضرب العبد و الا ما جائز للثواب و الا لم یأبوا بالکلام العلیه الا یضرب فلیکین الله
 نکرهم و ضامن فرأی الله و خلاف است و اتفقوا علیهم غرض باینده گان همیشه بعبود و رحمت

و به تعبیر ایشان غصه نکند که حق تعالی فرمود اگر تو بنده خود را عفو جوئی من نیز که مولای تو
عفو جویم تو خواهی کرد چنانچه وی بنده تست تو بنده مائی نقل است که غلامی با حضرت
زین العابدین گستاخی کرد چون مزاج آن حضرت متغیر گشت غلام گفت ای کاطین یا اخیطین غصه
آن حضرت فرو نشست باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمود و ند بخشیدم تقصیر تو بازو
گفت والعاف سبب کمین فرمود و آزاد کردم ترا از اینجا مقام علم و عفو را قیاس باید کرد و روایت
است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه غلام خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار
بپرسیدین کرد آخر آن حضرت خود برخواست و رفت دید که وی غلطیده است فرمود ترا بخوانم
نمی شنوی گفت می شنوم فرمود چرا جواب ندیدی گفت مرا از تو ایمنی است بکمالی جواب داد
امیر المومنین فرمود ترا آزاد کردم و در شرح آداب لم یدرین است که از خواجه حنفی پرسیدند که حق
نیک از که آنوقت گفت از قیس بن عاصم مصری که روزی در خانه نشسته بودم که کینه که بر یاف
در محنت کرده می آورد از دست و سبب یافتن و بر سر قیس مصری افتاد وی در حال مرد
کینه تر رسید گفت هیچ مترس که ترا از بهر خدا آزاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انتی همچنین
حق و اب و هر که هست بر آدمی که ایشان را تیار بواقعی کنند و بروقت آب و گاه و هند و زیاده
از اندازه بر اینها باز نه میدند و پیوچه بسیارند و اند و ناحق گره ترند چنانچه عادت بعضی
نماید آنوقت است که با فور را و سوار می بسیار پلاک میکنند و رحم بر اینها نمیکند
نمیدانند که روز قیامت اینهمه نالش خواهند کرد و از روز باز پرس خطره باید داشت تا مقدور
بپنج جاندار می را که مومنی نباشد اینها بناید او که همه خلقت خدایند آهسته خرام بلکه خرام
زیر قدم هزار جان است به قول خواجه خرم و است که ای مسد ابواه و غلام آشنایان
و دشمن و دوست آشنائی بوحدهت باید کرد و همه را بنظر اخلاص و پیشه تحقیقت بین باید دید
انتهی روایت است از اخلاق نبی علیه السلام که آن حضرت شتر خود را لغت دادی و جرج
بفرودستی از دست خود و اگر غلیل شکستی از دست خود باز و دخی پیوند کردی بر جان نه

گو سفند را خود دوشیدی و با کنیز که خدمت کردی بطعام یا هم خوردی و اگر خدمتکار در
آسیا کشیدن مانده شدی یا دی و او ندی و اگر در بازار پهنی بخریدی خود از دست خود
بخانه آوردی و شرم نکردی و تو نگو در ویش امضا فیه کردی و بر که پیش آمدی اول وی را
خود سلام کردی و هر که وی را بهمانی خواندی اجابت کردی اگر چه خرمای کنده بودی کشتار
و خندان بودند ترش رو و ابرو و متواضع بود و بے مذلت و جوانمردی اسراف و مهربان بود
بر همه مسلمانان هرگز از سیری آرد غنزدی و بطمع دست پیش کش فراز نکردی انتهی —

مطلب بخت و ششتم در بیان آداب برادران و دوستان باید که مال خود را
از برادران و دوستان در بیخ نذاری خصوصاً آنقدر که حاجتش بود چون آنها را مدد و اعانتی
حاجت افتد بے درخواست شان سجا آرمی و باید که راز وی نگاهداری و عیب و سه پوشی هر
درخت وی از کس نه شسته بشنوی با وی نگوئی که مباد او لش رنجور شود و هر چه از نیکی بشنوی
بگوئی تا شاد گردد و چون وی سخن گوید به دل بشنوی و بر سخن وی عیب نکنی و اعتراض نجوئی
و چون وی را سخنانی بنام نیکو و خطاب خوش که وی را خوش آید بگو و آنچه از خصائل نیکو بود در
وے ثنا گوئی و یا از وی نیکوئی بینی تشکر گوئی و کین وے از دیگران سخاوی و چون بصیحت
حاجت افتد بخرعین و لطف گوئی اگر از وی خطائے و تقصیرے شود نادیده و شنیده آید
و عتاب نکنی بلکه عفو کنی و در نماز و پیرا و عامی خیر کنی و چون میر و اصل وی را نیکو داری
و تا توانی هیچ بار خود بروے نه نمی و همه بارهای وی بر گشتی و بنشاد می او شاد باشی و باند
وے اندو بکنی چون فرامی رسی بسلام ابتدا کنی و وی را تقدم کنی و جامی نیکو تر تسلیم کنی
و چون بر خیزد با وی بر خیز و در جملہ زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی کنند و هر که دوست
و برادر از آنچیز بدد و که خوشتر از آن دوستی وی نفاق بود و حکیمی بشناگرد و خود نصیحت کرد
که چون باد و ست صحبت بکنی ابر و کشتاد و در مراعات کن نه چنانکه خوشتر از خود داری
و با وقار باش بے تکبر و متواضع باش بے مذلت و غرض در هر کار با اعتدال باش یعنی نه چنان

جانفرو گیتی که از عدد در گذرید و نه چنان تقصیر کنی که بعد برسد چون در راه روی در خود فرو نگرد
 پیر دست منگرد چون در جراحی نشینی ساکن بنشین بر سر و پای منشین در انگشتهاست
 ست بهم گذارد و با محاسن انگشتی بازی مکن در پیش مردمان انگشت در بینی مکن و دندان
 خیال مکن آب و من بیند از ویراندن مگسان بسیار دست مجذبان سخن آهسته گو و تیریب
 برگزیده سخن نیکو را نیکو بشنو و عجب باز آله اظهار کن و دیگر بار باز گفتن سخن نخواه و از سخن که
 نده آید حد کن و تنهای خویش و فرزندان خویش مکن بشو و تصانیف خود و غیر مکن خود را چون
 بیان میرایمی و چون بندگان خاک کوه و مدار و هر حاجتی که از کسی خواهی در آن بسیار احوال
 و هیچ کس را بر ظلم و محیبت و ایراد و مقدار مال خویش از با کسی مگو و نیز با اهل و عیال خود
 اگر اندک باشد چشم ایشان حق نرانی و اگر زیاد باشد هرگز نگویند و ای ایشان نرسی و
 ایشان بیست زندگانی کنی به با محض رفتن کن به ضعف و مذلت و یابنده و شاکر
 بزل موی که در چشم ایشان خیزد شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان نگذارد
 بشو و برود سخن به حجت مگو و اعل حجت آموه کن بعد مگو و در سخن بسیار دست مجذبان
 بر زبانت نشین و تا چشم فرو نشود و در سخن میا و بر صاحب سلطان مغرور نشود و از تو
 نرسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان خصومت یزدی از ناچار و خوار مدار و اندک بر تو
 سلطان را بسیار دان و مال خویش را از خویش و عزیز مدار و از دوست روز حافیت خدایت
 تمام مال و دست داری با تو دوست بود و چون بر تو بد سخن افتد بگریز و انتقامی —

سلطان دست تو هم در بیان اعمال خفا و تو نگرانی حساب محتاجی و مفلسی بدانکه اعمال
 خفا و تو اگر می نیست که همیشه نماز چاشت بخواند و روزه بین دارد و علی الصباغ بر خیزد
 و صبحه خست و استغفار بسیار گوید و همیشه شکر گوید و مصحف از مال خود بخرد و کمان
 بخرد و در دست مالد و بد کند و سوره نازل در شب و از بخواند و در شب سوره همه خواند
 و بعد منسوب سوره و آیه و سوره گفتش و در هر چو شد بر زبانش نمان تراشد و آیه

و فرمود که فرقی است میان ما و شرکان بلیت در می کلاه بدستار و باز فرمود که فرشتگان
 هم زرش خواهند بر دستار بندان و در جمیع و هم فرمود و در رکعت نماز با دستار بهتر از نهفتاد
 رکعت بی دستار است و فرمود دستار را چگونه فرشتگان است بیا و بیزید طره و دستار بپوش
 پشت خود و فرمود که دستار با طره بندید که فرشتگان با طره بندند و فرمود که نمی کرده است
 خدا از دستار میانه بهتر است یا مکر کرده است از دستار بزرگ آوردن بهترین است و در کتاب
 لباب الاخبار ای بر پیوضمان و بطریقان این زمانه که از دستار سبتن نمیدارند و اگر اتفاقاً
 گاهی بر سر بزنند و در سر پاشند و کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا سر و دست ثواب نباشد
 آمدند اللهم احفظنا من شرور الفساق و من سمایات اعمالنا و فضیلت اسلام که در
 در خبر است که آغاز سخن نکند پیش از آنکه سلام گوید و فرمود و هر که آغاز کند پس از سلام و میانه
 باشد بر حمت خدا و شفاعت رسول نبوی فرمود که سلام سبی است از اسرار و قدیس است
 میان خویش فاش کنی و فرمود و هر که پیش از سلام سخن گوید او را جواب ندهد و فرمود
 که بهترین مردم آنست که ابتدا بسلام کنند و فرمود که هر توافع آنست که ابتدا بسلام کند
 و فرمود که چون در دو دست یکدیگر را مقابل شوند و در یک تر از آن بجهت کسیست که ابتدا
 بسلام کند و فرمود و بخیل ترین مردمان کسی است که بسلام سخن کند و فرمود که سلام تحیت
 است مردین را و امان است مرفوعه را بیکه او را لباب الاخبار انفسوس که درین ملک
 بنده وستان از سلام کردن هم به خیر اند سلام مسلمانان بخیر و سلام بنده و ان دیگر بعضی
 مرفوعه و پشت خم میکنند و بعضی آداب و مجرا و بندگی میگویند انهم صورت خلاف شریعت
 لیکه صاحب علم باطریقین است و نیز لازم که السلام علیک یا هم کرده باشند تا و ان ثواب کرده
 حضرت و اهل از نقلی را تعلیم کرده بود و بد که السلام علیکم گفته باشند بعضی مردم چنان باشند که از
 فضا خوش میشوند و جل بر برگزیده میکنند و فرمود بافتن بچل و الحمد لله
 مطلب سبی او کم در دست مقدمه و محبت نوحه در خبر است که خنده بسیار کرده اند

دل را سخته گم کن که خنده بسیار به صد دل زنده را میزند به و خبر است که خندیدن در سبب
 ناریک کند گور را و هم در خبر است هر که بخندد و مقصد خند و پس گویند که عقل را همچو عرق از بدن دور
 اندازد و هر که بخندد و مقصد خند و پس فراموش کشد یک باب علم را و بیرون انداخت از خود چون عورت
 علم را و هر که بخندد و مقصد خند و خدای جبار از بالای عرش خود دست کند بر اسم او و هم در خبر است
 هر که در دنیا بسیار بخندد و می در آخرت بسیار گریه و هر که در دنیا بسیار گریه و در آخرت بسیار خندد
 و هر که بسیار خندد و مردم او را سبک اند هر که سختی گوید آنچنانکه همنشینان و ملی بخندند و هر که
 حق تعالی او را نکو نارسازد و در آتش و در رخ و هم در خبر است که خنده انبیا صلوایست الله
 علیهم اجمعین تبسم باشد و خنده شیاطین لعنهم الله و مقصد باشد که فی لباب الاخبار بیان
 محقوقیت نوحه بدانکه در خبر است که نوحه کردن از عمل کا فزان است هر که نوحه کند او
 دشمن خدای تعالی و فرشتگان و آدمیان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان در عرصات
 نیامست بیایند و نوحه کنند با نگامی ایشان مثل بانگ سگان باشد و فرمود که روز قیامت
 نوحه گران گور بر آید بدین صورت که مویها پر کنند و گرد آلوده و چادر سے از لعنت خدا بر
 رو کشیده و دستها بر سر نهاده و میگویند وای وای و در حدیث است که لعن که بر خدا برآید
 و کسانیکه در آن حلقه روند و پاشیند و کسانیکه در آن حلقه نظاره کنند و کسانیکه اول آغا کنند و زنایانیکه
 نیز زبان باشند و گفتگوی کنند و زنایانیکه هر وقت آرایش خویش مشغول باشند و آن شاو و نه به ایشان
 در لعنت شریک اند و هم در خبر است که ناله نوحه از کفر است کفر با کافور و در رخ باشد و هم در خبر است
 هر که بنالد یا نوحه کند نزدیک مصیبت نام و در ساقان نوشته شود و در خبر است که و آواز انداختن
 کرده شده اند و دنیا و آخرت یکی آواز مزار یعنی چنگ و بر بطونای و غیره و هم آواز نوحه نزدیک مصیبت
 و هم در خبر است که هر که در مصیبت پیر این پاره کند یا خسار بخراشد حق تعالی بسوی آن بنده به نظر رحمت و به
 در حیات و در ممات هر که در مصیبت پیر چاک کند یا خسار بخراشد یا بنالد یا نوحه کن عاصی خدا و رسول باشد و رفته
 است میخ زنی را که موی خود به نه کند و بیرون بگذارد اگر چنین کند بنویسد خدا ببرد و بر موی آن

که در سرشت و اشخه بر اندام او روز قیامت و باشد از نام فرمان خدا و لعنت کنند بر آن زن
فرشتگان و پیغمبران تمام کذافی لباب الاخبار —

مطلب سی و دوم در بیان تفصیلت صبر و تحمل بر مصائب بدانکه در خبر است

الصبر عند الصدمة الاولى یعنی صبر نزد یک صدمه اولی است باین معنی در سه و از خمیکه و مصیبت

رسد باید که در آن صبر کند و هم در خبر است چون خدای تعالی بنده را دوست گیرد و او را بدو

مستند گرداند که آن بلا را در وی نباشد پس اگر صبر کند و راضی شود بر آن حق تعالی و پیرا

از بر گردان حضرت خویش گرداند و هم در خبر است که نیست شر بته دوست تر نزد خدا

از شتر صبر بر مصیبت جان است که اندوه خود را باز گرداند بصبر و خدای او شتر بنشتم

و غضب است که باز گرداند آزار باجم و هم در خبر است که صبر کردن و مصیبتی است از وصیای

خدای تعالی در روی زمین هر که این وصیت را نگاهدارد و دستگیری یابد و هر که این وصیت

خلاف گرداند هلاک گردد و در بلای خدای تعالی و در خبر است و حی کرد حق تعالی بهوسی

علیه السلام که ای موسی هر که خوشنود نباشد بجهنمای من و شکنند بنمتهای من و

صبر نکند به ملای من بگو پیرون رو و از زیر آسمان من و سجد بخدای دیگر را جز من و از علی

رضی الله عنه مرایت که فرمود علیه السلام صبر سه قسم است یکی بر مصیبت دوم بر مصیبت

سوم بر طاعت پس صبر بر مصیبت سه درجه است و صبر بر مصیبت پانصد درجه و صبر

بر طاعت نهصد درجه است و هم در خبر است که ساعت صبر بهتر است از دنیا و ما فیها

و هم در خبر است که صبر کلید کشاوگی کار است و شایخ گفته اند که صبر بر چهار نوع است صبر

بر فقر و صبر بر غلبه و صبر بر سب و صبر بر نماندن مردمان و صبر بر سب و صبر بر

پس خبر از آن توفیق است و صبر بر مصائب ثوابهاست و صبر بر آیدای خلق محبت است

و صبر بر فقر و صبر بر غلبه است و در خبر است که فرمود حق تعالی و قتی که روی آرد و موسی بنده

از بنده گان من بهشتی در زن یاد و مال یاد و فرزندان و می پس آن بنده بصبر نیکو پیش آید و نیکو

خداوند ام روز قیامت ازان بندہ شرم دارم کہ تراندوی برای او نصب کنم و اعمال او
 بسنجم و نامہ کہ در او باز کنم غرض جبر از مقامات اولیاست کہ بندہ صابر و صابح خدا باشد و مصطفیٰ
 جز اولیا تواند شد و دین مقام مناسب انما و کہ چیز سے از صبر چه بزرگوار خود حضرت خدوم شیخ
 نظام الدین قادری عرف شاہ بکھاری بقلم اکرم در کتاب نزول الاخرت مولفہ حضرت مولانا
 عبدالرشید ملتانی مرحوم است کہ من در بہارت در خانقاہ شیخ عبدالرحمان دہ بیدی دار بودم
 کہ خبر مرید کہ مرشد زادہ من شیخ شہاب الدین قادری عرف سوندھی صاحب وفات کردند
 از استماع این خبر احوال من متغیر شد کہ ناگفتہ بہ مرالزان مرشد زادہ خلی محبت بود و تالیف کتاب
 بموجب فرمایش آن مرحوم میل و دم پس در دل گذشت کہ حالا تالیف کتاب برای کیست و
 حاصل چیست کہ قدر دان من ننهند و ہم ناخن بدل مینزد کہ درین صورت خداوند کہ حال پیر شاہ
 چگونہ باشد کہ بچو فرزند لائق و نوجوان و مقبول یکایک از اینجہان انتقال فرمود موت الولد
 کی الیک شب و روز درین رنج و طلال بودم کہ یکایک تشفی نامہ حضرت پیر مرشد مع نقل خط اسمی
 محمد شمس الدین خان رسید بجز مطالعہ اش حواس رفته من باز آمد و دانستم کہ مرشد خبر من گرفتند
 و از دوریای غم برآوردند مولانا عبدالرحمن دہ بیدی مغموم خط شنیدہ زبان باقرار ولایت
 و کمال آن حضرت کشادہ نقل آن دو خط کہ در نزول الاخرت مرحوم بود اینجا بعینہ نوشتہ میشود
 از اینجا علو مقام حضرت مخدوم قدس سدرہ و کمال صبر و شکر آن حضرت دریافت باید کرد و بحالت
 اولیا را نشانے دیگر است و مقبولان حق را نشانے دیگر است و لکن نقل اسد پوشیہ من نشانہ
 واللہ ذو الفضل العظیم —

نقل مکتوب اول اسمی مولانا عبدالرشید مدظلہ العالی بسم اللہ الرحمن الرحیم
 سید سعید عزیز یا تمیز مولوی عبدالرشید از فقیر نظام الدین بعد دعا باسلام و سلامتی
 باستماع خبر و ثناء فرزند سعید و سعادت مند حافظ شہاب الدین عرف سوندھی غنی الخلق
 از وارے بارے چہ تیر باعث نقباء است و خطہ عزیز شدہ باشد کہ آن یہ سید بارے

بآن سافرنزل بعید مبتدی خاص بود بهتر است که از جای خود نرو و در سمجھ واقعات دولت
 سمیت تعالی شانه شت حاصل است که خود میفرماید جل جلاله ان الله مع الصابرین
 پس این دولت بقیاس از دوست و دشمن و مثال پیغمبران و ناصیه گان با صفا و جبر و جبروت
 چه قدر دوری و حرمان از نعمات غیر نامتناهی متصور است مناسب این بنیاد که بشاید در دنیا
 مستوی بودی و چه ربک ذو الجلال و الاکرام دو سلسله منی میساخته وقت خود خوش گذارند
 الا اینقدر البته مروی است که با جمیع مومنین عامی طلب مغفرت موتی نمایند که تار و
 موتی این متفاوت چه بحر و دانه و آغشته نشود حالیکه محبت مقفی دعاهاست در اینجا هم
 همین عمل جاریست آن عزیز خود را از عمل مروی کی درین خواهند داشت که مدعی محبت خداوند
 و با جاست و عا نیز میفرماید جل شانہ ادعونی استجب لکم و بکر ابطه عبد با معبود خود ظاهر است
 پیش این عالم گفته می آید که مادر مهربان با صلاح پسران خود و سیلیا میزند و طفل پسر
 هر ضربیلی اما آگاهانه مادر خود می چپ پس در مقامیکه هفتاد و بار از او کی شفقت بدست
 والدین اخبار صحیح و در باشند عند الانصاف این مقام لائق چسپیدن است یا این جا
 روان و گذران و السلام علی من له العلم و دیگر اسمی محمد شمس الدین حسان
 بسم الله الرحمن الرحیم عبد الدین والدین امر محمد شمس الدین فضل حمایت حافظه حقیقی بود
 از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خبر کوین مطالبه نمایند واقعات این عالم
 مثل هوای مختلفه که بهنگامی گرم و بهنگامی سرد تصور توان نمود پس با انسان عاقل و
 با آن لازم گردید که نه از حرارت چنین چنین آروند و نه از سردی رخ باشند از این به
 حمایت جو کله گور اکار و دیگر در پیش است پیشینیان چون سر از اسرار کله یافتند
 بعد از دل یقینی شتافتند و حریفه بر زبان رانند که قلب مومن پاک چون
 شود باید نه مثل کاه که از هوای گرم و خشک و از هوای سرد و تر چون کاه نفس انسانی با تلهی حلا
 آغشته و پیچیده آله باطله است البته متصف بصفات گاه است لهذا لامی نافیه

و از منزلت برآوردند و با شاه اثلثت فالنرم دولت الا الله دریافت پس بختش بگشود
 مستحکم شد و گریه درین حال اگر عرش را بفرش ز میزدند اندیشه می از غمش را زانویش محو
 شدن ممکن نیست آنقدر باستماع خبر حاد که فرزند سیده سالمت یافتند و حلقه شهاب الدین المعروف
 به سونو چینی نمود چگونگی باعث اقباض و کشاکش خاطر عزیز نشد و باشد که آن عزیز را به ابطه
 محبت صداد قبا و واقع بود و حالیا از مزاج و بقدری خاطر را باز داشته طلب مغفرت از تمام
 اگر درین حال گریه هم در گریه و بی تکلف با گریه و با طلب مغفرت او نمودن اولی و مفید تر از
 آن مغفرت را بهر حال صلاح و حفظ اوقات نیک از فعل غیر یا موقوفی نبود اما اعتماد برین نهان
 اصلا جائز نیست که خلافت نشان عبودیت است جز آنقدر که سر بر آستانه بی نیاز می نماید
 عرض نموده آید که ملکا با و شاهان این بنده نادیده و مبرسم آفریننده تست برین رحم فرما و نیز چنان
 فقیه و مجتهدات اصلا غم نباید خورد که این را با بتدای حال گوشمالی رسیده است و بتدای
 معین حال گردیده و برآورد و اشتم کو چاک از خود و عهده تعلیم و تدریس آن مغفوران از شهاب
 حضرت والد بزرگوار فقیر بود یکی سمسری بر شهاب الدین بسن شتازده سالگی رسیده و دیگر طلبه الدین
 نام داشت آنهم چهارده ساله گردیده و هر دو حلقه کلام الله و از کتب درسی کجی فاسع و دیگری
 قریب بفرار و هر دو بیگانه بفرمانداری فقیر از کمال صدق و اخلاص و محبت و آداب خردی
 و بزرگی بجان و حق معروف و فقرا مشیت این نوی ادای بران گردید که بر صده دو اند و نه
 هر دو پ کرده و جانهای خود بجزوار رحمت جان آفرین سپردند و ان ایام از جانب الله
 چنان با سوره بودم که بعد از فراغ درس طلبه وقت شب چیز سه از تفاسیر و احادیث پیش آمده
 و که میگردید باشی سوره انتقال بر عهد می بسبب در و مفارقت و نیز از ملاطفت صبر و سکوت
 حضرت والده ماجده آنچنان ما را از خود بیخبر نمودند که آن مذکور تفاسیر و احادیث و شب
 فضا کردم و بخدمت حضرت والد ماجد حاضر نشدم یکبار مزاج حضرت از جانب این نادر
 انقض کرد و وقت نماز صبح چون نشر لبت بجماعت آوردند و از چند زجرم با صبر با صبر

بر بنده بود بعد فراغ سنت سماع احمد انکه که یکی از اصحاب خاص حضرت بود ندیشان ارشاد
 فرمودند که از امر و زامست جماعت شما سیکرده باشند ایشان از پاسداری فقیر عرض کردند
 که صاحبزاده خود حاضر است بجز در استماع این کلمه بیسیک بدست مبارک بود بر مصلای انداختند
 و مصرعه بر زبان مبارک آوردند مصرعه او خوشنشین گم است که از پیروی کند به کمال انقباض
 و ملال از حافظ فرمودند که من از شما میگویم شما عذرهای دیگر در میان آورید آن میان مرد
 بزرگ را جان بقالب مانده فی الفورانی دجبت گفته باماست حاضر شد بعد فراغ نماز عاتقی
 که برین طاری بود قابل تحریر نیست غم برادران کو و الم سکوت والده و ماجده کچا حده العبر که خود
 صفات معری و از گاه قهری نا آتشنا بودم و دم بخود بر کناره صفت مسلمان شسته ماندم بعد فراغ
 نماز اشراق از مصلای برخاسته مار همراه بهکان نشست خود بر دندوزبان مبارک بموعظه
 لینه کشادند که ای نظام الدین حاصل علم عمل سبب اگر عمل نباشد از بار اشتریم ناچیز تر است
 شنیده باشم میگویم گوش باید کرد درین عرصه دور و نزدیک غافلانه بآلم آن مرحومان ساختند
 درین صورت هر چه باعث انجذاب روح مومنان باین عالم است و مقصود اهل تحقیق است
 اخبار صمیم نیست که درین ایام بر اے موتی کار اے باید کرد که روش باسان طریق اندر خود
 و کشاکش این خام و بسته موصول باهل خود کرد و آسانی یافتن روح بدو چیز مقرر داشته اند
 یکی خواندن کلمه طیب بکثرت و بعد خواندن کلمه حامی طلب مغفرت و دیگر اے صدقه مبارکین
 دادن و آذینها و عاخذ استن متفقر موتی این هر دو امر از روی تو از اخبار ثابت آند بر اے
 آسانی روح موتی چون بدین تقریر بنی غفلت از گوشم کشیدند و عقل بهم یاری بالصفات داشت
 خود را بر عاصمه بقدریک مناسب حال خود دیدم بعد پیشانی با بگریه و بکاسه به پاشنا و دم چوک
 مقصود حضرت ازین از خبرا و تو برین نقطه اصلاح هم بود فرمودند خیر است آینده را آگاهی باید
 تا که قدم خود را از بناده اختیار و ضابطه و عده محقق اهل تحقیق این شود آنروز و العاقل
 لمفیه الاشارة و السلام علی من له العلم اتمی ازینجا مقام صبر حضرت مخدوم قیاس باید کرد و نگاه

که حضرت ایشان در انتقال یک پسر و پنین مبارک و شاکر بودند و والد آن حضرت با
که در صبر و رضا و تسلیم و چندان بود که در وفات و و پسر خود این قدر که تحمل و صبر بودند
انکس این مقام اولیای اهل بیت که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان
و منعم شده است که از هستی و بشریت نشانی نمانده خوش گفته است کسیکه گفته است
مردان خدا خدا نباشند به لیکن از خدا جدا نباشند —

مطلب سیم و سوم در آداب سفر بدان که در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر
است که سفر بر چهار نوع است سفر عوام چه نویسد خصوصاً مردان این ضلع دارد و در روز
در روزی و در شب بقصد شغلی منازله ماطی میکنند و سفر عابدان با ارادت سیر وافی الارض
جنبشی از روز و نیز متابعت حدیث تسافر و انسخ و سفر سالک مسافرت دل است و جنبشی
و سفر کن که نهایت خوبست به معنی سیر وافی الارض اینست که سیر در زمین خود بکنید و نیز
سیر در علم تلویین است گاهی چنین و گاهی چنان از خود میگیرید و بسیاری اندیشی آویز و قول
رونده است از خویش گذشتم چه مبارک سفری بود و به و مسافرت کامل در مقام است
که از جزا کل و از سفلی تا علوی و سفر در وطن عبارت ازین است که عودا و اخلاق و نیت و تمهید
و خروج از ناسوت و ملکوت و از ملکوت بجهنم و از جهنم به موت الی آخره نماید و مقصود
موت است اینجا از سفر و نوع است یکی سفر دنیا و دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملک ملک
رو و سفر آخرت آنست که ازین جهان انتقال نماید و به عالم برزخ و سپس آداب هر دو سفر
باید و آنست آداب سفر دنیا بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول است که وقت روانه
شدن بسفر آیه الکرمی یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس و یکبار جانب است و یکبار
جانب چپ خوانده بدو گوید اللهم تحفظنی و احفظ ماعنّی و بلغنی ماعنّی و سلم منی و
ارحم منی و ارحم ماعنّی یلا فک المحسن الجمیل بخواند انشاء الله تعالی بخیریت بخانه باز آید منقول
است که چون حضرت علیه السلام سوار شدی سه باره گفتی اعدا کبر بعد سبحان الذی سخر لنا

کن نیکوکاری و پیریز زبک کرداری که بدو نیک ترافع و ضرر در پیش است که گردنیا
 بهر تو بیفکلت گذرد و به بالیقین ان که پس از مرگ سفر در پیش است به غافل است
 که در انهم بدش خوف بود که پس از مرگ ممالک چه قدر در پیش است به قبل از بخدا
 نوبه کن در استغفار به ورنه هر چه ترا وقت اثر در پیش است به پاس انفس کن و هیچ
 تراب به برنخ به دوم ترع اگر در پیش است به غزل و گیر نیست دنیا جای راحت
 نشین به دل بر آید جانبدار بد تا رخ کن ازین منزل بر آید مزرعه عقبی ست دنیا
 از پیشگاه به تفریح نیک شته زیاده باشد به غرق باشی تا یکی در بحر فک آب و نان به
 سر بر آید از فقر و یار بر لب به حل به یاد کن بد که باشد مرکب دوش کسان به از آید
 سپوزن و ماله و محسوس به به نوبه و روان به و وطن مرد غریب به وقت
 جان رفتن تو هم بیدل مشو خوشتر از بر تبه و مرگ آید و دین طالب خالی از تو به قبل
 از میان من از قید آب و گل بر آید به ترا مکه خدا و تابع امر رسول به چند باشی زیر حکم
 نفس شیطان دل بر آید دست پیری گیر ورنه به بهر شیطان بود به طالب حق شو
 خدا را از ره باطل بر آید به مس ناقص از طفیل کی میانه نشود به از آید به طالب کن و
 کامل بر آید تاغمیری در جهان یابی چسار نام وصال به نیست شوران به طالب باطل
 و اصل بر آید به پاس انفس ست راه عمل بهر یاد حق به فکر به سگویی هر دم به طالب
 بهر آید این نغمه های نیک از خوشی عیب نیست به بدما و استماع و از تمام حقا
 بر آید به محفل کان خالی از ذکر خدا باشد تراب به مورد و محبت نباشد و از ان قبل بر
 غرض مردن به حق است و ذلله موت چشیدن به شک که کل شی مالک الا به و لیست
 برین و کفر نفس الله الموت بشعر است ازین پس بهر گاه میایی پیدا شود به یقین ان که پندارم
 در رسید کنون مستعد جان و ادن باید شد و هر که یار شود و سه عیادت باید کرد و ورت
 خود را بسیار باید آورد

مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار بدانکه در خبر است که بخوارانه
 پرسید و پس جنازه بروید تا یاد آید شمار از آخرت هم در خبر است که پرسنده بیمار بر کوشکها
 پشت است تا بنخیزد و بیرون آید و پیش بیمار اول روز فریضه است و پس از آن
 است و هم در خبر است که پرسیدن بیمار واجب نیست مگر از سه روز و هم در خبر است
 نیست کسی از بندگان که پیشش بیمار صالح کند مگر آنکه بیرون آید با آن پرسنده هفت
 هزار فرشته آفرینش خواهند که وی تا باز گردد و خانه بیمار در خانه خود اگر چه پرسنده خو
 ماسق بود و هم در خبر است که پرسنده بیمار و می آید در رحمت حق و دوری می رحمت حق
 هم در خبر است که پرسنده جاهل و احمق مر بیمار را سخت تر است از بیماری پس طریقت
 پرسندش آنست که بنهد دست بر پیشانی مرلین و یا بروست او که چگونه و تمام تجربات
 مصافحه کند مرلین را و بیمار را باید که در بیماری غفلت از یاد حق نکند و بزبان و دل
 مشغول بحق باشد و در خبر است که که در اول بیماری خود این را بخواند اگر بمیرد از دنیا
 نجات یابد و صحبت رسول الله ﷺ و صحبت پیغمبر ﷺ و صحبت سید عالمین ﷺ و صحبت
 ائمه اطهار و ائمه معصومین و ائمه اطهار و ائمه معصومین و ائمه اطهار و ائمه معصومین
 نیز در خبر است هر که در مرض خود بخواند این دعا را الله را آنست سبحانک انی كنت من الظالمین
 اگر بمیرد اجر شهید یابد اگر رحمت باید شوق اگر دیر تر در بیمار است هر که نترسد یک موت خود
 بگوید لا اله الا الله و الله أكبر و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم خود را و او را نارید او هر که
 او در وقت وفات خود یا لا اله الا الله العظیم را بخواند رحمت رب العالمین سه بار
 تبارک الذی بیده الملك سبحی و یسمی و هو علی کل شیء قاهر بسیار آن شود و در هشتاد
 نقل بود اندر خواند یکبار در مرض موت خود بخواند لا اله الا الله و الله أكبر و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم آن و در بار
 و در آنکه یکفهای خود روز قیامت تا بگذرد و باز هر روز از وقت شصت و سه بار بخواند
 نفی است همچنین است و شرح العبد و علل آن را میگوید که هر وقت شصت و سه بار

کسی بخواند الله الله الهو الحی القیوم بخشیده شود که بزرگے را بسبب همین عبادت
 و در لطائف اشرفیه مذکور است که هرگز در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید
 اسید صحت است رباعی فتنه انگیزی بود من در کشتی پتیر اندازی کمان پنهان کنی
 با تو نتوان گفت این کن آن کن بد باد و شاهای هر چه خواهی آن کنی بد و نیز در آن کتاب
 است که در ویشی مهر سید اشرف جهانگیر تالفتین کرد که اگر بیماری این رباعی را بخواند
 یا نوشته پیش خود دارد صحت یا بد رباعی خود را بنظر آنگاه صفت زد و چه رضوان تعجب
 گفت خود بر کف زد و یک خال سیم بر آن رخ مطوف زد و ابدال ز بیم چنگ در مصحف و
 قصه کوتاه عیادت مریض کردن سنون است و موجب ثواب اگر مریض در حق کسی حاجتی
 مقبول گردد نقل است که حق تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام که من بیمار شدم عیادت نمود
 و اگر نه شدم طعام ندادی و نشسته شدم آب نخوردی پس حضرت موسی علیه السلام عرض کرد
 که الهی تو بیچون و بیگونی ترا بیماری دین عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار کردن دیدن من است
 و طعام بگرسنه دادن مرا طعام خوردانیدن است همچنین هر چیز را نسبت بخود کرد و مسلمان را
 باید که در بیماری تنگ نشود و مرگ را تلخ نداند که در حدیث است الموت جبرئیل مجیب
 الی الجیب در ترجمه است که مرگ چهار است مرگ عالمان مرگ توبه ان مرگ
 درویشان و مرگ باو شایان پس مرگ عالمان رخنه است و مرگ توبه ان پشیلان
 است و مرگ درویشان راحت است و مرگ باو شایان فتنه است و در خبر است
 اولیاء الله نمی میرند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبر است که موت راحت
 است و چون فرزند آدم بمیرد اعمال او بریده گردد و دیگر از سه چیز یکی صدق و ان
 در حدیث آمده است که مرگ از سه چیز است و یکی علم که مسلمانان بدان فائده گیرند و دیگر فرزند صالح که
 در حدیث آمده است که مرگ از سه چیز است که بسیار یاد کنید شکنده آن زود یا یعنی مرگ را و بشکوه از فرمود
 خانه دارد و مرده که باش در دوشینا چون غریبان یا چون راه گزدان و نفس خود را انبار

گورستان شمار و فرمود چون عالمی میر و فرشتگان ساکنان زمین و آسمان ہمہ وقت و روز
 گریہ کنند ہر کہ ہرک عالمی اندو گین نشو و آو ساق باشد بیکار این سخن فرمود۔
 مطلب سی و پنجم در آداب بیمار وقت احتضار و بعد مرگ و طریق تجوید و تکبیر
 آن و مایہ تعلق بہ بدنہ کہ برین چون قریب بموت رسد رویش بسوی قبلہ کنند و بر
 پہلوئی راست بخوابند یا بر پشت و این آسان تر است برای خروج روح و اگر توانند
 سر اور اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبلہ شود و الا بسجال خود بگذارند و تلقین کلمہ شہادت
 کنند باین طریق کہ پیش از غرغہ یا از بلند کلمہ شہادت نزد یک او بگویند تا او بشنود و بگوید
 و گویند کہ بگو سبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافی است حاجت تکرار
 نذر و چون میر و فرشتگان اور از عصبانیہ عین کہ از زیر زخمان تا بالای سرش برسد
 بنہند و ہر دو چشم را بخوابانند تا کہ یہ منظر و جمیع معلوم نشود و چون غسل ہند اول تخمہ را
 خوشبو کنند بعد و طاق از یکبار تا ہفت بار باین طریق کہ مجہر را سوختہ گرد و تخمہ بگردانند
 و محل غسل را بر پوشند و پردہ نهند تا سوا می حاصل و معاون دیگر نہ بیند پس بیت را
 بالای آن تخمہ بر تفتا بخوابانند و اصح آنست کہ ہر قسم کہ ممکن باشد نجسپاشند اگر مرد است
 یک پارچہ کہ از ناف تا زانو رسد بر عورت و می بدارند و اگر زن است پارچہ طویل بقدر
 یک نیم گز یا دو گز بحدہ پارچہ ہا را از بدن برکشند و دست و رکیسہ کردہ یا پا پیچہ در دست
 پیچیدہ پس و پیش اورا بشویند بحدہ و منو کنانند بے مضغ و استنشاق پس سر و رویش را
 بصابون بشویند اگر بر سر مو باشد و الا آب خالص کاغیست و بریزند آب بر تمام اندام
 و می سد بار جو شانیہ از بزرگ کنار یا شنان و اگر آب گرم موجود باشد آب تازہ بریزند
 اما غسل از آب گرم منہل است و ابتداء کنند در غسل از طرف راست باین طور کہ میت را بر پشت
 چپ بخوابانند و اندر و نش بشویند بحدہ دست پس جانب راست میت سد بار بشویند
 بجائیکہ آب زیر پشت برسد بحدہ بر پہلوئی راست کنند و جانب چپ را بطور سابق بشویند

بجهت شستن پشت بر رو بخیانتد و هر بار بمشک گویند پس بنشانند میت را اگر ممکن بود
 بخود بگیرد و شکم وی ببالند بزمی و آنچه بر آید از آن بشویند و عاده غسل و وضو نکند بعد
 ز پارچه طاهر قطرات آب نازانند امش بر گیرند و ناخن را تراشند و موی را شانه نکنند
 و خوشبو بر سر و ریش دس کنند و کافور به هفت اعضاء می سجودش ببالند و سنت کفن
 برای مردان و زنها و لفافه قمیص است و حمامه هم مستحسن است و برای عورت پیراهن از ازار و
 خمار و لفافه و خرقة که آن پستانش به بندند و مستحب است که کفن را خوشبو کنند بعد و طاق و
 چون کفن را بگسترانند اول لفافه بر بویا یا خیر آن بگسترانند بر و خوشبو اندازند پس از آن
 پیراهن نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیراهن بگسترانند پس سیت را بران بدارند و
 پیراهن را پوشانند و ستار به بندند و ازار به پیچند و بالای ازار لفافه و زن را اول پیرا
 پوشانند و بعد موی او را دو گیسو کرده بر سینه بالای پیراهن نهند پس دهنه بر سر کشند
 و بر و سه اندازد و پیچید بعد لفافه و بعد از پوشانیدن کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ
 راست و چپ اندازه بغل تا زانو و را نه مضطرب و پراکنده نکند مقدار پارچه کفن اینست
 که طول ازار از متر تا قدم و نتر و بعضی از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن تا قدم
 و طول خمار و زرد و عرض آن یک بالشت و خرقة عرض آن بقدری باید که از ناصت تا پشت
 پوشد و نتر و بعضی بهتر آنست که تا ران باشد و حمامه عورت که بر سیت نهاده میشود و وقت غسل
 که آزار نه بند گویند یک و نیم گز باشد طولاً و عرضاً و گز پس طریق ساختن بر و شستن جنازه
 اینست که چون از تکلیف فارغ شوند اولی در جنازه آنست که نقش سازند و مستحسن است
 ساختن تابوت در جنازه زنان بخلاف مردان و مردان جنازه کسانی که افضل الناس
 و سنون است در محل جنازه چهارم و دهم که اندر جانب و و قدم بر و و تا مجموع چهل قدم شانه
 که ثواب بسیار است و بسهم صد گویان بردارند و لسان و محل جنازه نباید و جنازه را سر بر لب
 اگر مضطرب نگردانند و قوم را باید که پس جنازه روند و پاوه روند و قبل نهادن جنازه در تابوت

پس بخواند صلوٰۃ بر جنازه و این نماز فرض گفت ای است اگر یکے بخواند او میشو و اگر
 کسی نتواند همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه اینست که دست برداشته تکبیر گوید
 و ثنا خوانده باز تکبیر گوید و دست نه بردارد و بعد و رو بخواند باز تکبیر گوید بعد دعا
 خوانده تکبیر گفته سلام دهد و عای سیت مردوزن جوان اینست اللهم اغفر لھما و میتنا
 و شادان و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ائمانا اللهم من احییتہ منا فاحیہ علی الاسلام و
 من تویتہ منا تموتہ علی الایمان و دعای طفل نیست اللهم اجعل لنا فرطاً و اجعل لنا اجراً
 و وزراً و اجعل لنا شافعاً و شفیعاً اینجا فرق در ضمیر مذکر و مؤنث کند که ضمیر مذکر پوست ضمیر
 مؤنث پا و اولی برای نماز سیت ولی است بعد هر کز وی اجازت دید بعد آنکه طریقت
 ساختن قبر بعد آن عرض و طول و عمق و نهادن مرده در گور نیست که
 طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آن مقدار نصف طول آن و عمق قبر
 مقدار نصف قامت مرده و از قامت یا تا البسیٹہ مرده میانہ قامت و زیاده هر قدر که
 باشد احسن است و قبر را الحد کند که مسنونست و سیت را در آن بچسباند و روی او را
 بسوی قبلہ گرداند و برپا رچ الم نشرح و لیسلم الله نوشته بر سینه وی نهد و بعد از آن خاک
 بریزد و جمیع حاضران سه بار که مسنون است باینطور که در مرتبہ اول گوید فیما خلقناکم
 و در مرتبہ دوم گوید و فیما نعیدکم و در مرتبہ سوم گوید و فیما نخرجکم تارۃ اخری و ہم اگر پیشتر
 خاک سوره اخلاص خوانده و قبر او اندازد و موجب مغفرت است پس قبر را هموار کند
 و سواهی خالی که از قبر برآمده است خاک و دیگر تیندازد که مکره است و باید که داخل کنندگان
 سبیلست و قبر صلیماً و شیعواً باشند و از جانب قبلہ داخل نمایند و زنان را اہل قبر است
 و می داخل کنند و رعایت اقریب ملحوظ دارند و چون از دشمن مراجعت کنند و در کعبت
 نماز خوانند و هر یکے بعد فاتحہ ایا الکترسی تکاثر در بار و ثواب آن محبت بخشند و او لیاقت
 سیت را همان روز صدقہ داد این بهتر است که این روز بر وی سخت گرانست نسبت

روزهای دیگر و صیبت بر تو است فدیة معلوم و صلوة واجب است بر کسی که
مقصد بر باشد و فدیة معلوم یک روز و یک صاع جو و نصف صاع گندم باشد
و فدیة صلوة نیز چنین و نزد بعضی فدیة یک روز و این قدر و دو وزن صاع سه تا پنجه
این دیار است -

مطلب سی و ششم در بیان ادعیه و غیره که برای هیئت فائده بخشد بلکه
بر که این عار یا تسمیه بر کاغذ نوشته بر سینه میت گذاردند است که مغفور گردد و بمحمد احمد
سبحان الله اما تو را و غیره تا آنکه علی کل شیء قدیر اللهم ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و الحمد
لن محمد عبده و رسوله اللهم انی ارجو فی النجاة حق و النار حق و الصراط حق و میزان حق و البعث حق و الاشقا
حق و الرویة حق و انت حق و قولک حق و فعلک حق و لقاؤک فی الجنة حق و ان الساعة آتیة
لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل ان محنت
ببین السیات و لک فکری الذکرین فمن شج الله صدره للاسلام فموا علی نور من به فویل
للقاسیة قلوبهم و الکافرین الشیطه احمقین عن الناس و الله یحب المحسنین و اصبر فان الله لا ینسی
اجر المحسنین اقم الصلوة لدوکت شمس الی مشق اللیل قرآن العزیز شهودا فخل حبس الله لایله
الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظیم و هم سوره الم شرح بالتسمیه تمام نویسد و نیز نویسد
سبحانک انت ربی فاما عبدک رب اغفر لی وارحمنی بر جنتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی
خلقه محمد و آله جمیعین اللهم انی اسألك باسمک العظیم الذی هو قوام الدین و اسألك باسمک العظیم
الذی ترزق به العالمین و اسألك باسمک العظیم الذی و عاک به جبرئیل میکائیل و اسرافیل و یس
السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام بر جنتک یا ارحم الراحمین و این درود نیز نویسد بالتسمیه
اللهم صل علی محمد خیر الخلق و افضل البشر و شفیع یوم الحشر و مخصوص الطیب النضر و بدنام محمد
بد و کل مظلوم و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی کل ملائکة المقربین و علی عباد الله الصالحین
بر جنتک یا ارحم الراحمین و نیز در همان روز که مرده را در گور نهند خواه بروز خواه شب و در رکعت

[illegible]

و فائده چیست در هر مقامیکه توجع کند بر مرج بزرگی همچنان باشد که سرخاک رفته شیخ فرمود
 فائده بسیار است یکی آنکه چون زیارت کسی میرود چندانکه میرود توجع او زیاده می شود و چون بر
 سرخاک می رسد و محسن مشاهده می کند خاک دور احسن و دین مشغول او شود و بجای متوجع گردد و
 فائده بسیار بخشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجابی نیست و همه جهان او را یکی است اما در دنیا
 بهفتاد و سال محبت با و سده داشته باشد و بدن مشغول او که بعد از ششصد آلا با و خواهد بود
 آنجا باشد آن موقع نظر و تعلق او بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت خلوت
 جنید قدس سره بود و از خلوت وی ذوق تمام می رسید بسبب همینکه در آن خلوت بود
 برون آید و بر سرخاک وی رفتیم آنجا ذوق نیافتیم این معنی را بنجد مت شیخ خود گفتم سره بود
 که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بے گفت در موضعیکه در عمر خود پیدا است که چند نوبت
 آنجا بوده باشد و رفتی و ذوق حاصل بوده باشد و بدانی که چند سال داما با او محبت داشته
 باشد اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سرخاک در توجع تقصیر
 افتاده باشد آخر ذوق را اهل دل پوشیده باشد ذوق آن مشاهده می توان کرد و بدانی که
 است غرض خواندن زیارت بسیار است کسی آنجا توجع کند بروحانیت مصطفی علیه السلام
 فائده یابد اما اگر بدین رود و روحانیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از رفتن او و رنج راه با خبر
 باشد چون اینجار سد محسن بیند و روضه پاک آنحضرت را و بجای متوجع شود فائده آثر با فائده
 این چه نسبت و اهل مشاهده را انصافی تحقیق باشد اتقی همچین روزی که آنحضرت و القدر سر
 عرض کردم و تقبلیک برای زیارت مرشد خود تشریف می بردند و نگذاواده بود بهم میرسد که بخواه
 پیرانه سالی و عمرت معاش خود تکلیف خوابت کشید روح مرشد را زیارت همین جا ممکن
 است فرمودند از اینجا تا آنجا بسیار فرق است آنچه زیارت آنجا فائده دارد و زیارت
 و همین قصد که مذکور شد بزرگان آوردند پس الاجاب شدم و آنحضرت تشریف بردند پس
 معلوم شد که آنیکه زیارت قبور را مانع میشود بعضی جهالت است و بعضی جهلای این زمان

لقواب بر وگان بخشیدن بر طعم دغیره فائحه کردن نارد امیدارند کمال سفاقت ایشانست شیخ
 عبدالحق محدث دہلوی در شرح مشکوٰۃ میفرماید کہ زیارت قبور متحبست با اتفاق زیر کہ سبب
 بقوت قلب تذکر موت و بوسیدگی استخوان و فانی و دنیا است و جز آن از فوائد عمدہ در آن و عامر
 موات را و استغفار برای او شانست باین وارد شدہ است منعت و بود آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم کہ بر بقیع میرفت و سلام میداد بر اہل آن و استغفار میکرد برای ایشان و اما استمداد با اہل قبور
 در غیر محلی صلی اللہ علیہ وسلم یا غیر انبیا علیہم السلام را منکر اند بسیاری از فقہا میگویند نیست زیارت
 لمیرہ اسے دعا و استغفار مواتے و رسانیدن نفع مر ایشان را از دعا و استغفار و تلاوت قرآن ثابت
 کردہ اند آنرا شایع معروفیہ و بعضی فقہا و این امرے محقق و مقرر است نزد اہل کشف و کمال
 از ایشان کہ بسیاری را فتوح و فیوض از ارواح شدہ و این طائفہ را در اصطلاح ایشان اویسے خوانند
 اہم نہائی گفتہ است قبر موسی کاظم تریاق مجرب است برای اجابت دعا و امام حجت الاسلام
 محمد کزازی گفتہ ہر کہ استمداد کردہ شود بوی در حیات استمداد کردہ میشود بوسے بعد از وفات و یکی
 از مشائخ خفام گفتہ است دیدم ہار کس از مشائخ کہ نصف میکنند در قبور خود مانند نصیبهای
 خود در حیات یا بیشتر شیخ عبدالقادر جیلانی معروف کرخی دو گوشت بگردان از اولیا شمردہ و مقصود حضرت
 انجیر خود ویدہ و یافتہ است گفتہ و سیدے احمد مزوق کہ از اعاظم فقہا و علما و مشائخ دیار مذہب است
 گفت کہ روزے شیخ ابوالعباس حضرمی از من پرسیدند کہ مداحی القوی است یا امدادیت گفتم
 قوی میگوند کہ مداحی قوی تر است و من میگویم کہ امدادیت قوی تر است پس شیخ گفت
 آنرا سہزید کہ دے در بساط حق است و در حضرت او و نقل در معنی از بن طائفہ بیشتر از آنست
 کہ حصہ و احصا کردہ شود و یافتہ میشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزے کہ مسانی
 و مخالفین این باشد در و کنند این را تحقیق ثابت شدہ است بآیات و احادیث کہ روح باقی
 و او را علم و شعور بزرگتر از احوال ایشان ثابت است و ارواح کاملان را قریبے و مکانے در
 جناب حق ثابت است چنانچہ در حیات بود یا بیشتر از آن و اولیا اگر کرامات و تصرف در کوان

حاصل است و آن نیست مگر ارواح ایشان بر ارواح باقی است و متصرف تحقیق نیست مگر خداوند عز و
 مجده بقدرت اوست و ایشان فانی اند در جلال حق و در حیات و بعد از ممات پس اگر او در شود
 مراد صریح را چیزی بوساطت یکسان و دوستان حق و مکانی که نزد خدا دارد و در بنیاد چنانکه
 در حالت حیات بود و نیست فعل تصرف در هر دو حالت مگر حق را جل و الله عز و الله نیست
 چیزی که فرق کند میان هر دو حالت یافته نشده است و لیلیه بران انتهی شیخ فضل الابرار
 در رساله احوطیه نوشته اند که فقیر ابو اللیث رحمه الله علیه در تنبیه الغافلین آورده است که از
 پدر خود شنیدم که گفت بهار سید که صالح مری قصد مسجد جامع کرد تا نماز صبح اینجا گذارد و برگشت
 بگذشت سخت بگاو بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح و مدتها بنام خود و در رکعت نماز گذارد و بگو
 خویش بر گورهای نهاده بود و سخت و در خواب دید که مردگان از گورهای بر می آیند و حلقه حلقه
 نشسته اند حدیث میکنند در آن میان جوانی بود و غمناک و بیجا به ریناک و در پیغوله نشسته است
 بر نیامده که طبقها دید که می آید و دستار بابران کشیده و هر مردی طبقی از آن خود ستند و در گور خود
 همه رفتند آن جوان باند و سه را هیچ طبق نماند غمناک برخواست که بگوید خود فرود و صالح او را
 گفت که یا عبد الله چیست که ترا غمناک می بینم و این چه بود که دیدم گفت ویدی این طبق را را
 گفتم آری گفت این کردار با و لطفهای زندگان است که هر مردگان خویش را می کنند چون
 بنیت مردگان صدقه دهند یا مرایشان را و عا کنند شب آویخته آن کردار مانتر و یک ایشان
 آرد و من مردی بودم از فلان ولایت ما و خود را بکه آردم تا هر دو کس کج کنیم و چون اینجا
 به بهره رسیدم من فرمان یافته بودم بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز
 باشوی نگویید که مرا فرزند بود و بدینا چنان مشغول است که هرگز مرا یاد نکند اندر تنگی و نه اندر
 فراخی نه بخرقه و نه بلبه کیست از من سزاوارتر بفرغم خوردن که بر روی زمین هیچکس نیست که مرا یابد
 صالح گفت که ما و تو کجاست جوان نشان داد چون روز شد نماز گذارد و بر رفت و از خانه آن
 زن پرسید تا نشان یافت و با وی ملاقات کرد و در تهنائی از وی پرسید که ای نیکبخت فرزندی

دار می گفت نمی گفت گاهی بوده است گفت بوده است و چنین صالح بود مگر مرد پس صالح آن
نصایذ وی گفت چون آن زن این قصد شنید از زار بگریست و تعریف وی کرد گفت ای
صالح کی هزار درم از من بگیر و بر فرزندم صدقه کن و بعد از این هرگز وی را فراموش نکنم اندو عا و صدقه
نازنده باشم صالح از آن جا آمده و آن هزار درم در میان هفت صدقه کرد چون شب آید و دیگر آمد
باز در آن گورستان آمد و همچنان یک دو گانه خوانده پشت بگور رفته نهاده خواب رفت باز
همچنان معامله دید و در آن میان دید جوانی را شادان و لباس سفید پوشیده نزدیک و رفته آمد
و گفت یا صالح مرحمت را ترا جزای نیکم بد باشم که با من کردی بدی بمن رسید گفت جوان شما
مردگان روز آید نه رومی شناسید گفت بله می شناسم مرغان اندر هوا نیز می شناسند و میگویند
سلام باد از روز نیک را یعنی جبهه را تهی این قصه در کتاب روحه الراحین امام عبدالعزیز
دیده ام و دیگر حکایات چنین دیده شد که همین دلیل آید بر اینکه هر چه موتی را کسی می بخشد از او عاها
طهارت می رسد اگر چنین نبود از سلف تا این دم چرا رسم فاتحه و زیارت مقابر جاری بود
و تحقیقت کشف قبور بدانکه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که کشف قبور نیست
که روح صاحب قبر متشکل میشود و بصورتی مناسب از صورتهای و صاحب کشف وی را در آن صورت
بدیده بصیرت مشاهده میکنند اما چون شیطان را قوت متشکل تصاویر و اشکال مختلفه باشد
از آن جهت خواجگان با قدس سرهم از بن کشف اعتبار را نکرده اند و طریقه ایشان در زیارت
اصحاب قبور آنست که چون بسیر قبر عزیزی رسد خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر
نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود از آن نسبت حال قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم
بیگانه هم برین وجه است هر که پیش ایشان نشیند بیاطن خود نظر کند هر چه بعد از آمدن آن کس
ظاهر شود و آنند که آن نسبت از دست و ایشان را در آن و غلی نسبت بحسب آن نسبت با و
زندگانی کنند انتی -

مطلب سی و هشتم در آداب و اخلاق و طریقه صحبت با خردان و بزرگان

غیر اهل قرابت و عوام اجنبی سوای کسانی که سابق مذکور شدند پیدا نگردد
 کتابت تیسیر الاحکام است که بیچ ایش مرد در بهتر از آداب و اخلاق نیست هر که
 او در آداب طلب کند بد در بساط شرف طرب نکند و یون و نوح است یکی آداب
 خالق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق آنست که در اقبال او امر او مبارکست نماید و
 در احترام نواهی او اهتمام کند و در خضوع و انکسار سر فرو انداخته و دل گرد آورده
 باشد و زبان و جوارح از بیهوده نگاهدارد و ذکر حق و تکیه الایمی بنمتهای او را شعار
 و ثناء خود سازد و توکل بر حق کند و طمع از خلق بگسلد و بقضا و قدر رضا بدو پیش
 و مشقتی که رسد آنرا عدل و اندو با هر طاعت که کند خود را مقصر خواند و همیشه در غفلت
 آداب حق کوشد که بی ادبی در حضرت موجب بعد از حضرت است و آداب خلق با آداب
 آداب صحبت با خردان این است که صحبت و اندو با ایشان به شفقت و راه
 راست نمایند و آداب آموختن و برانگیزتن بدانچه واجب میکند حکم مذمب و راست
 کند ایشان را بدانچه در وسع صلاح ایشان بودند بر آنچه در وسع امر و ایشان بود
 و بر آنچه ایشان را سود نمکند بر آنچه ایشان درست دارند و منع کند ایشان را از
 آنچه مایه لغوی بود یعنی از ملمات و غبی بودند از ملمات و نیاوی و مکرده است صحبت کردن
 با مردان که دشوارترین آفت درین راه صحبت امر و است هر که را بدین صحبت مبتلا
 گردانند جمیع مشائخ است بر اینکه آن بنده خوار گردانیده شده است از حق
 که از خود بدو مشغول کرد و گویند سخت تر ازین آن بود که این را کسی سهل پندارد و
 و اگر مبتلا نشود بصحبت ایشان پس بگذارد بر شرط سلامت و نگردد اشتغال خود
 و جوارح خود و از ایشان و تعلیم کردن از ایشان بر ریاضات و آداب و در یون
 از انبساط کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکند و از معاشرت دور باشد
 که بعضی مشائخ گفته اند که رغبت نمودن خردان در صحبت بزرگان توفیق باشد

بر غبت کردن بزرگان پانخروان خواری و ناولی است آداب معیشت بابرزگان
 بلکه سابق در آداب بزرگان نوشته ام و از آدابیکه اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست
 بیکه پیش ایشان سخن اندک گوید و بی پرسیدن و توجیه ایشان بدایت سخن نکند و زبان ببول
 خود همت و حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان نکشاید و در مجلس ایشان بادگیره حرکت
 کند و در استا و چای نمیند و سر فرو انداخته نشسته باشد و در وقت طلال مزاحمت ندهد و سخن
 ایشان بحسن اصفا بشنود و بایشان ایشان استاده شود و امر ایشان را مثال کند و در شی
 و کلام بر ایشان تقدم نکند و در مجلس بر طلب ضای ایشان باشد و بکار خدمت خود بمنته
 در وی پیش ایشان عرض نکند و در مهمات امور بی اذن ایشان در نیاید و پیش پادشاه
 یا نیمه آوب خوف را نصب العین سازد و بر حمت و مغرور شود و به بدی کردن و بی ملاحظه
 نشود که ازان بدی بیشتر رسد و بدل و جان نیک خواه و مخلص و سب باشد تا بیکت اظهار
 در دل او آثار لطف ظاهر گردد و به هیچ حال بدخواهی او در خاطر نگذرد که بدخواهی او خنده لایق
 و سبب غلظت دین و ایمان است و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 و زمان زمان خود را با همه طاعت و خدمت چون بنده گنبدگار انگار و شاید که موجب
 رحمت و خوشنودی ایشان گردد و آداب دوستی باید که دوستی با کسی کند که باخود و
 وانش بود که دوست نادان زیانکار تر از دشمن است زیان را سودمند دارد و سود را زیان انگار
 جست خویش دوستی کند و آن محض شبنمی باشد ع در شمر مخلص بے منفرا به و نیکو خلق باشد
 که باید خلق دوستی بسر نرود و در صلاح باشد فاسق نبود که از بی صلاح امید فلاح نبوده و
 و در غرض و در حریص نباشد که خود غرض و در حریص از رعایت دوستی باز دارد و دوستی را در حریص
 آرد و آن دوست در رخ نگوید بدی خود بسیار نخواهد زیرا که وی بدد و رخ و دستان را دور
 اندازد و دشمنان را نزد یک گرداند و تو بگفتار وی فریب خوری و مغرور شوی و راست بگوید
 و در آن زیان عظیم پیش آید و کسیکه این چنین است اگر با او صحبت افتد باید که بر قدر حاجت

کثیرا خرد و هوش باشد و هر عشقی که در و سے ناپسندیده و اندر ان احتیاط کند و بے باز بر سر
 از دیگران و بی تا مل بپایه کار نکند از جهت مصلحتی که بدو متعلق است تا آن مصلحت محقق
 دوار و اعتماد سے کہ بردوستان باید برو سے نشاید کسی را کہ متعلق بصفتا دوستی باید
 اوراد و ست واد و کار اورا کار خود پندار و حاجت اورا حاجت خود انکار و اگر بر غرض
 اطلاع یابد و از خود امکان حصول آن بدین پیش از اظهارش بمحصل رساند و عیب و عیب
 خود و اندو زیان اورا زیان خود بشمار و در از او پوشید و دار و عیب و نکشاید و اگر کسی
 در غیبت حق و غیبت گوید بجز متنی نہ کہ کند بقدر امکان واقع شود و مذمت بر و رساند و ثنای
 نیک کہ در حق وی شنود و با و ناید و از آنجو بہترین ناعدا خواند و محاسن او در مجالس فرنگ
 و احسان اورا با افتخار بیان کند و اگر بدی او معاند کند بزم نصیحت کند و اگر در باب محبت
 نسبتے در یاد بر فوق تنبیہ کند و بگذرد و بکافات پیش نیاید و در غیبت و حضور یکسان باشد و
 تا تواند گزافی نموت برو سے نہد و هیچ چیز از و سے مستثنا نہ کند و در مجالس او را جانی نہ
 و بدیدن و شنیدن نام او خوش شود و چون و سکان مجلس از بگردد و با حسن اخلاق و مع
 کثرت و غیر آن از آداب و اخلاق محبت سجا آرد و تا موجب روض و د و سبب از جاد و آداب
 آداب صحبت سائر مردمان نیست کہ با و نہ تواضع کند نہ چنانکہ خواری آید و با و قرو
 عزت باشد نہ چنانکہ کبر نماید و بر موازنہ مال خود کسی را اطلاع نہ دہد تا آنکہ زن آفر نہد از تحقیق
 نگوید کہ مال من چندین ست کہ اگر اندک بیند از ندب نظر حقارت بہ بیند و اگر بسیار پندارد
 بہ نا وادن دشمن شوند و از مزاج و خندہ اخراج کند علی الخصوص با زن جوان و خدمتکاران
 و شاگردان کہ بیست را کہ کند صرف و ہر چہ کس ظمانہ نکند اگر دشمن گوید بشخصی خاک کند
 و اگر بر دوست گوید غالب است کہ این دوست را دو سے و دیگر باشد از زبان
 جماعتی را برسد و در مجلس سگانہ نرود و اگر و دشمن بقدر حاجت گوید و در شاپا
 بسیار نہ بیند و آب بہمن و آب پشی نہند و در و آثار و نیاز و اگر یابد دفع کند و اگر ناند

پشت دست بر دهن نبندد اگر نسخه ملائم مجلس یابد آید بگوید اگر نه ساکت باشد
 بر ابستی که آنرا مردمان دروغ دانند نگویید اگر ناشر و روح بیند و داند که خواهشید بزمی
 تنبیه کند و اگر کسی حکایت کند بحسن معنا بشنود و در آن دخل کند هر چه نیک بیند بگوید
 و هر چه بد بیند پندارد و خود را و فرزند خود را و شعر خود را نستاند و چون خواهد که برخیزد
 مجلس را تسبیح و تهلیل و تحمید و استغفار شتم کند تا خاتمه بخیر باشد سبحانک اللهم و بحمدک
 لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک سبحان ربک رب الفروغ عما یعدفون و سلام
 علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین انتهى و در کتاب زاد الاخرة است که مردمان سواد
 از یکدو سابق مذکور شدند و حق تو سه گروه اند دوستان و آشنایان و سیکه نا آشنا
 باشند و نه دوست از عامه مردمان باشند پس آداب صحبت اینها است که در حدیث
 مردمان مجهول ویرا کنند خویشی را درین گفتی و آنچه در زبان ایشان رود بگویش
 نیازی و حکایت نکنی و خود را و سرختمهای نا هموارشان غافل نسازی و جبهه کنی نا بدیشان
 محتاج نگردی و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان نا شایسته بینی یا شنوی مطبعت بصیحت
 کنی اگر امید قبول باشد آداب بر او روی و دوستی کردن بدانکه با کسی برادری
 و دوستی کنی تا شرط دوستی بر دهنی که رسول علیه السلام میفرماید که هر کس
 بر دین دوست خود باشد هوشدار او دوستی با که سکنی و چون دوست خواهی گرفتن
 باید که در وی پنج خصلت موجود باشد اول عقل که در صحبت احسن بیخ خبر نبود و عاقبت
 و پشت و طعیت بود و نیکوتر احوال احسن بود که چون خواهد نیکوئی بخیزد سازد کار کن
 که تر از زبان دارد و دهنش را ندانین است که گفته اند دشمن عاقل به از دوست احسن
 دوم باید که نیکو خو بود که با بد خو صحبت دشوار بود و بد خو نشود و بد خو آنکه وقت حرص و غضب
 با خویش بر نیاید گفته اند دوستی با کسی کن که بوقت نشستن آسایش تو بود و بوقت کما
 افتادن شعله تو بود و وقت حاجت خزان تو بود پس صحبت با کسی کن که اگر دوست

فراکاری کنی یاوری کند و اگر از تو نگوئی بیند در دل نویسد و اگر زشتی بیند بپوشد و محبت با
 کسی کن که اگر سخن گوئی راست گوید و اگر کاره پیش آید ترا امیر خود سازد و اگر خجسته
 خوشتن را سپهر تو سازد و اگر راسته پیش آید یا تبار تو سازد و دلی مرغی کرم امتد وجهه فرمود
 برادر حقیقی آن بود که در همه کار با تو بود و در خج خویش بر او منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کار
 افتد باک ندارد که کار خود بشوید و کند تا کار تو را است و خود ستم خصلت مصلح است تا هیچ
 منفسد و فاسق دوستی نیاورد که هر که از خدای تعالی ترسد از شر او ایمن نتوان بود که چون
 غرض و سه بگرد و سه نیز بگرد و در هر که از خدای تعالی ترسد بر هیچ کس به اصرار نکند بلکه بدین
 معصیت زیاکار بود اگر چه بدل انکار بود که چون معصیت بسیار بینی دل زنگ آن معصیت
 قرار گیرد و در آن معصیت بر تو آسان شود و ازین است که غیبت بر دل پارسان
 آسان تر از جانه دیبا و انگشتی زین پوشیدن است با آنکه غیبت عظیم تر است لیکن
 از بسکه شنیده اند و دیده اند بر دل ایشان آسان شده است چهارم آنکه بر دنیا مریص
 نباشد که صحبت طالب و نیاز هر قائل است هر که باز اهدان نشیند و نیاز بر دل دمی
 شود و چون با اهل دنیا نشیند و نیاز بر دل و سه شیرین شود و فرموده اند که دوست را بدین
 امر بدی اگر هم رنگ نشوند همچو شوند و طبع و خوی از یار به یار چنان شود که پیش آتش بپرسد
 که با تیش قریب بود و هیچ خصلت آنکه راست گو باشد که محبت در و غلو هیچ راحت ندارد که
 بر هر چه گوید اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها در یک تن جمع نشوند و اگر این همه در یک
 پس هیچ دوست نیابی آخرت نازندگانی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت وی کنی و دوست
 بر سه قسم است یکی دوست آخرت باید که در سه هیچ از خصائل نگاه نداری بجز دین و دیر و یکی
 برای دنیا در سه خلق نیکو نگاه باید داشت سوم برای آنس در روزگار گذشتن بادی
 پس در سه آن نگاه باید داشت که از شر و سه سلامت مانی گویند و روح سه اندکی همچو
 غذا که مراد وی چاره نیست و یکی همچو دار و که گاه بوی حاجت افتد یکی همچو علت که هیچگاه

بناید کثیر چون کائنات ۳۰ بهیچ پای نرسد و بدانکه محبت وی نیز خالی از ناله نبود که در حال
هر چه بد بخشد آید بی خود و از این برتر نیز میکند از حضرت عیسی علیه السلام پس بداند ترا و آب که خوش
گفت که هر چه بد بخشد آید در این زمان دور شد پس حق محبت خلق را بداند و دوست
ایان خدا را تشنه یان در سه تندی باید کرد که پیشتر ترا شربت آید و در سه تندی
این باشد که نریان و دوستی نماید بدل مخالفت باشد لیس چون با این است
صله یا در سجده یا در سر یا در آواز آید از آب زندگانی بایستادن آن باشد که هیچکس را
خود نگریز که باشد با خدای تعالی و او را قریب باشد و نزد خدای تعالی اندوخته باشد که در هر
کفای تعالی تهریز و در تهریز است خط خویش در محبت شما پنهان کرده است
صغیر را خود دارد که باشد که خط خدای تعالی در آن باشد و خوشنودی خود در طاعتها پنهان
کرده است هیچ طاعت نبرد دارد باشد که رضای حق در آن باشد و دوست خود را در بندگان
خوب پنهان کرده است هیچ بنده وی را حقیر بدان باشد که وی از اولیا باشد و این سه فاعده سه
بزرگ است همیشه در پیش دل باید داشت و هیچکس را بسبب نیاید بزرگ نباید داشت که دنیا
نزد خدای تعالی پس حقیر است هر که در این بزرگ دارد و نزد خدای تعالی حقیر بود و درین خود را
خدای دنیا و خلق مکن که هیچکس احمق تر از آن نبود که آخرت خویش بدنیای دیگر بفرستد
هر که را می خوشنود و خلق تشنه خدا اختیار کند خدا بر وی خلق را نیز تشنگین گرداند و هر که
خوشنود و حق از تشنه خلق باک ندارد و خلق را از وی خوشنود و او را خدا هم خوشنود باشد و اگر
کسی با تو خصومت کند یا وی بخصومت پیش میا که هر دو را سر آن شود و در پنج ضعی در از شود و درین
تباها گرد و دفره شو بدوستی ظاهری و ثنائی کسی که همه بے اصل بود و طمع دارد از وی که در
سر میچنان باشد که در آتش کار او طمع از مال و جاه و معاونت خلق بریده دارد که شمره طمع جز پنج ضعی
دیگر در جنت نورد و او را کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچکس را نصیحت مکن تا از قبول
وی بر مینی که نه پذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را که ایشان را سخر

تو گردانیده است و اگر بخواهی بتو رسد از ایشان سر کار ایشان با خدا بگذارد و بیک فاش شود
 میشود و بدان که برای رسوا شدن تو و میرا خدا سزا داده است بسبب گناهانی که کردی و نمی بدانی
 مسرت و جیب و توبت باشی پس از آن رنج غارت گناه تو شود و تا در میان مردم از آن باشی آنچه
 حق که به پیش خود بپوشی اطمینان گویند خود را از آن که سزاوارد هرگز نمی گماند ایشان و نمی بدانی که
 آگویی و او هر بدی که درانی زبان از آن گنگ سازد که هر که چنین ننگ در میان خلق سلاست بخشد
 و سلاست آن باشد که انصاف بدد و انصاف نخواستند هر یک از آن کی متأسف چه رسید و از آن
 و در آن زمین هر یک از کدام صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهد که باز تو کشد و شوار است و اگر کسی
 میخواهد که تو باروی کشی بگمایان این را می شناسند از حق حضرت شرف الدین سیدی میرزا که
 میفرمایند از هر در هر حکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه بر صفت حیوانات اند و صفت
 ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولنگ کمالا نعم بل هم مثل آدم آنگاه مشافرت کنند
 بهمت ایشان تمییز و تسبیح و طاعت و عبادت است و این صفت فرشتگان است
 سوم مشابه پیغمبر اند صفت ایشان محبت مولی است و این صفت انبیاء است پس
 بهمت هر کس همانست که بهمت اوست که قیمة القدر بهمت انبی و هم در دنیا و آخرت است که او را
 صحبت یابا رانند که ملازم تواند آمدن و محض هم است آنگاه همیشه باست در سفر و حضر و خواب
 و بیداری و مروتی و زندگی و فدا و نذر و آفریدگار است هر گاه که وی را یاد کنی باست که گفته است
 انا مجلس من فکر فی هر گاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر تو در حق و حق و از نزدیک است گفت
 انا عند المنکسر قلبه هم لا یجلس اگر ویران ساختی چنانکه حشمت خائن است جزوی هیچ یار
 و همراه نداشتی اگر و همه اوقات نتوانی که با و باشی جدا کن تا در شب و روز یک سخت
 خلوت با وی بنشین و مساجات کنی و ادب خلوت با خدا می تعالی نیست که نیکو بنشین چنانکه
 در تشنه نشیند و چشم در پیش دارد و زبان خاموش باشد و بدین با حق تعالی حاضر و بگذارد
 که هیچ چیز جز و سه در دل نگذرد و اندام با ساکن دارد و ملازم فرمان باش همه اوقات

و در هر چه پیش آید بت بدل بر تقدیر وی اعتراف من نکنی و بقضای او رضی باشی و کار حق را
 بر هر چه کار فرماییش و از او خلق اسیر می کنی بر فضل و یاری تو کل هر چه کنی که هر چه در حق تو
 تقدیر کند غیر تو دران باشد و همیشه از تقصیر خود و از هیبت جلال و جلال تو شکسته و گرفته باشی و
 این احوال باید که همیشه لازم تو باشد در ظاهر و باطن که این ادب صحبت است با آنکه همیشه بت
 و از تو جدا نیست و چگونه یار تو بود باشد آنکه از تو جدا نشود.

مطلب سی و نهم در ترسب از صحبت بدان و ترغیب در صحبت نیکان بدانکه
 صحبت را اثر است لهذا باید که صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت جهلا
 و فساق احتراز نماید خوش گفت آنکه گفت ر با عی با بدمنشین باش بیگانه او بد و دام
 افتی اگر خوری دانه او به تیر از سر راستی کمان را کج دیدی دیدی که چگونه حست از خانه او
 سعد می فرماید ز جابل گریزنده چون تیر باش به نه آینه چون شکر شیر باش به جابل
 حذر کردن اولی بود به کز رنگ دنیا و عقی بود به القوا من مواضع اتم زینهار می غریزه
 صحبت جابل و فاسق نباید نشست که اگر کار بد کنی تا هم بدنام شوی که از بدمنشینان بد با تو
 و صحبت را تاثیر است ضرر بشرطیکه با صحبت و اخلاص و کردیدگی قلب باشد و اگر بغض و
 ظاهرواری و ولا چاری محض باشد حاصل ندارد و پس طلبکار صحبت نیکان باش تا یک شو
 یا نیک نمائی اگر مثل وی نگویی باره هم رنگ هم بوی او شوی این قدر چه کم است
 قول سعدی گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم به بدو گفتم
 که مشک یا عیبی به که از بوی و لاویز تو مستم به بگفتا من گلی ناچیز بودم و لیکن بوی من با گل
 شتم به کمال بدمنشین در من اثر کرد و گریاسن همان غالم که هستم به و هم وی گفت
 به همسر لوطا بدان نشست به خاندان نبوتش گم شد به سک اصحاب گفت روزی به
 بی نیکان گرفت مردم شد به و حضرت شاه با قلندر قدس سره میفرماید صحبت
 مردان اگر کیاحت است به بهتر از مدخلوت و مدخلاحت است به صحبت مردان کند

امروزه بین به صحبت مروان کند صاحب یقین به صحبت مروان کند مردان است به صحبت مروان کند فرزندان است به صحبت مروان کند که را چو کوه به صحبت مروان کند پس باشکوه صحبت مروان کند زنده چو نار به صحبت مروان کند عین آشکار به و هم وی در مکتوبی به شیخ عبدالمزول بچهندوی نوشته است که اسیر او صحبت را اثری است که در خلوت نیست آنچه از صحبت یک ساعت او لیا حاصل میشود از خلوت هشتاد سال حاصل نتوان شد من گمان بر دارم مجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف یعنی هر که بنشیند با خدا خواهد بود که بنشیند با اهل تصوف رحمت بر جانفش باد که گفت سه هر که خواهد بنشیند با خدا به گوشیند و حضور او لیا به شیخ عبدالمصطفا میفرماید غلظت او را دوستان خود چه فضل کرده هر که ایشان را شناخت تر یافت و هر که ترا یافت ایشان را شناخت جان من بعضی از جل گمان بر نداری که بشتند و هیچ یک درین زمانه نمانده است که چه زویر شید بوم به نور است به از پی صنعت خود نه از پی دوست به سبحان الله اگر ایشان موجود نباشند در یک ساعت این عالم از ظلم ظالمان و فساد فسادان زیر و بر بشود چون طالب را دولت صحبت دوستان خدا دست و به تقسیم شمرده جان و دل را فدای راه ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت ایشان کند هر چه فرماید از آن انکار نیاورد که غمزه آن انکار جز نداشت نخواهد بود و ای پادشاه اگر کسی خواهد که عمر خود را بعبادت صرف کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند که کیست صحبت دوستان حق شرف دارد از عبادت هفتاد ساله اینها صحبت یک ساعت ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت و مبادیه هفتاد سال حاصل نتوان کرد و نقل که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر حوض شمس گذشت اتفاقاً حسن شاعر آنجا مع یاران شراب میخورد ناگاه نظری بر شیخ افتاد و صحبت قدیم یاد افتاد و فی الفور گفت سالها باشد که هم در صحبت به گزیده صحبتها اثر باشد که باست به زهدان این فسق از ما کم نگوید فسق ما محکم تر از زهد شماست به چون شیخ این بیات شنید فرمود در صحبت اثری است

این سخن در دل حسن چنان اثر کرد کہ بخود شدہ برپای شیخ افتاد و توبہ کرد و خدمت لازم
 گرفت تا کہ منظور نظر ایشان گردید انتہی اسے برادر نگاہ پاکبازان اثر کیمیا دار و
 مس نقص اطفال کیمیا ز می شود بہ اختیار صحبت کامل کن کامل برآمد ہر گاہ کہ نگاہ ایشان
 بر حیوان اثر میکند پس بانسان چہ رسد گویند روز سے حضرت شیخ نجم الدین کبری
 در حالت خود شستہ بود کہ سگے از ان راہ در گذشت آن وقت نگاہ شیخ بر سگے
 افتاد و حالت او دیگرگون شد کہ دست و سر شار گردید تا وقتیکہ زیست
 برہمن حال بماند چون بہر دویر دفن کردند و گویش زیاہ نگاہ شد در حدیث است
 من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء ومن اراد ان یجلس مع العلماء فلیجلس
 مع الفقراء پس مراد فقرا حسین مشائخان اند و در تفسیر معنی الوسیلہ کہ در آیت یا ایہا الذین امنوا
 اتقوا اللہ و اتبعوا الیہ الوسیلۃ واقعیت بعضی گفتہ اند الوسیلۃ الی اللہ التقریب الی اللہ و
 غرض صحبت درویشان فائدہ دہار و در کتاب سیرالاولیاء مذکور است کہ مولانا بہرام
 تمیسہ شیخ نجیب الدین متوکل میگفت کہ شبہ سلطان المشائخ را زیارت حضرت علی بن
 بہمنیار کاکی بسیار مشغول یافتم چون روز شد دیدم کہ بسیار شادان اندہ پرسیدم این
 خوشی از چیست فرمود کہ شب مرا معلوم شد ہر کہ یکبار ترا دیدہ است اورا پیام ز دیدم و در
 نقحات است کہ ابراہیم او ہم گفت شبی بخواب دیدم کہ فرشتہ طویار سے در دست وشت
 و غیر سے می نوشت گفتم چہ می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نہ گفتم من
 از ایشان نہ دوست اویم اما دوست دوستان او می ام درین بودم کہ فرشتہ در رسید و گفت
 طویار سے از سر گیر و نام وی بر سر نویس کہ دوست دوستان من است انتہی ابو العباس
 عطا گوید اگر توانی کہ دست و روز نے دست در دوستان او زن کہ اگر در ورجہ ایشان نرسی
 نہ شفع باشند و ابو نصر سراج گفت ہر جنازہ کہ پیش خاک من گذرانند مغفور شود و حکم این باشد
 رہوس جنازہ باز پیش خاک وی آرد و تدفین و انجا زمانے داشتندے انکاء برودے

و نقل است که شیخ ابوسعید ابو الخیر هر مردی را که اندیشه حج بود به خاک پیر ابو الفضل فرستاد
و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن بگرد و طواف آن خاک کن تا همه مقصود حاصل
شود اینهمه در نفحات مذکور است و هم درین کتاب است که روزی ابو علی سلوسی را دیدیم
که در وقت گرمی و عین گرمی و غبار میرفت پرسیدند که کجا میروی گفت اهلان خانقاه میروم
که آنجا درویشانند و من نوشته دیدم که در روز یکصد و بیست رحمت از آسمان بر
درویشان بار و توقیف در وقت قیلوله لهذا اینجا میروم که قیلوله کنم تا باشد که از آن رحمت
بر من نیز بار و برزگان گفته اند که خوشیستن را از میان ایشان در غرآن و خویش را از ایشان
و از دوستان ایشان فرما اگر چه دانی که چگونه رسوائی تا فردا گویند که تو کیستی گوی من اند
دوستان ایشانم چون سخن ایشان شنوی اگر چه سخنی ندانی سخن چنان تا فردا گوی از غایت
ایشانم گویند یا ترا حق است مگر بدان سبب برهی آتی شیخ ابو زرعه رازی را گفتند به روز
طیب می کنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر از آن که درویشان از سخن من می خندند فقط و مولانا
رکن الدین خوانی گفت که من از هیچ کار خود امیدوار تر نیسم الا از یک کار که نبات امیدوار
و آن نیست که روزی در محرابی خدمت شیخ رکن الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود و
بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای ویرا از رخساره خود سووم تا بدان استنجاء کرد و مولوی
روم گفت که با اولیای حق زانو بر زانو بایست که آنرا اثری است عظیم و در خبر است که
روزی قیامت بنده نومید مانده باشد از غلشی کردار خود پس حق تعالی گوید ای بنده من تو فلان
و آنتمند را در فلان مملکتی شناختی و فلان عارف را می شناختی گویدی می شناختم پس حکم شود
که بر تو ابوی بخشیدم سبحان الله و تکیه شناخت نسبت پیوندی یابد و سبب نجات میگردد
بهمه دوستان وی سیرت گرفتن و پی بردن بهتر و اولی لهذا هر یک خود را در یک سلسله منسلک
میسازد آتی صاحب نوا و القواد گوید که من روزی طفلی را که جنبش آزار میداد و پیش شیخ خود
برده بودم تا وی بسوی من بطرف رحمت دید و دعا کرد که بهتر خواهد شد بعد درین محل حکایت کرد

که در بخارا کودکی را پریان آواز میدادند یعنی باز مقام وی میبردند و بالای ورخته که در آن خانه
می نشاندند می رفتند و در پدشش عاجز بودند آخر او را بنجست شیخ سیف الدین با جریز
بروند شیخ موسی سر آن کودک بر آید و کلاه خود را بر سر وی نهاد و تا قیام کرد که اگر بار دیگر با
بر تو آید گوئی که من مرید شیخ شده ام و این کلاه از وی یافته ام پس آن کودک بخانه خود آمد
انهار این امر کو آن طائفه پریان این سخن شنیده با هم گفتند که کدام بد بخت این را بنجست
شیخ بر تو دوست از وی بداشتند بزازان نزد آن کودک نیامدند و چندین حکایات بسیار
که با شیخ صحبت و فوائد صحبت از آن معلوم میشود و اگر چه کامل نیست و شیخ صحبت وی را غنیمت شمار
لیکن در صحبت آداب شرط است با ادب آید و که مقام در ایشان کم از دستان و ان نیست
و نبی که بخواهد ایشان را چه در دنیا بگذارد و در آخر صحبت بزرگوار و فایده صرف کند و وفایده
باطون نیافت پس مثل تعداد خوانند و از صحبت وی کمال و کشش شود و طلب و یکسره کند قول
شیخ علی را شنیده است که با علی با هر که شستنی و شستنی جمع است و در وقت رسید صحبت با گوشت
به صحبت بزرگواران بسیار به دور کند و روح عزیزان بصلوات این نکتته براس
طالبان حق است نه برای هر کس هر چند زمانه که مردم صاحب صلاح و به کمال نایاب پوشیده
بهر آنست که اکثر خلقت باشد و کتبهای صوفیه پیش نظر داشته باشد که طالع کتب ایشان
هم سجای صحبت ایشان است حق تعالی فیض و برکت خواهد داد چنانچه از مراد او بیاید که است
یاده در ین باب چه نویسم -

طلب چلم و سواد عظم و نصائح برای طالب حق به آنکه هر که این دو خصلت شمار
و دستان و نبی است بهر اول آنکه بگوید یا و کند است باشد یا دروغ و دوم دروغ نگوید
و سوم دروغ و دهنده نکند اگر چه این نیز قسمی از دروغ است چنانکه به پر میزد و از لعن کردن
و دهنده نکند کسی را که اگر چه آنرا رسیده باشد و پرا از وی
و دهنده نکند کسی را که اگر چه آنرا رسیده باشد و پرا از وی

بهمین سبب نکرده با ما هیچ ظاهر و باطنی هم به خود برده اند. یعنی نمد خود باشد یا بزرگ غم بردارد
طبع خود را از آدمیان و هم تو واضح است یعنی پیش باید از هیچ کس خود را اگر صغیر باشد
یا کبیر عالم باشد یا جاہل کافر باشد یا منافق یعنی خود را از همه کمتر داند همچنین است
در فتوح انبیا و دیگر آنکه طالب را باید که تکلیف هیچ چیز نداشته که ضرور است و موجب توکل
اول آنکه بداند که علم حق بر همه اشیا محیط است. بلافاصله آدمی که احوال یک شهر
تمام نمیداند اگر چه سخنی بود و چون نداند چگونه دهد و دم آنکه قادر است بر ساندن این نوع
بهر جا که محتاج است بخلاف آدمی که این قدرت ندارد و پس چگونه رساند سوّم نسیان
بر حق روانیست بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را برورشاند و فراموش کند چه احم
حق را با ال نسیان از عطا بخل و از آدمی که اگر بخل یا می خلع نیشیند ز مانی نگذرد
که ملول شود و بچشم نراند آنی که نیشد بخلاف آنی که بخیر اند او کم میشود اگر متعنی را همیشه
حاضر باشد بخل و در تلاش معاش از خلق گسسته گردد و دیگر آنکه طالب را باید که
با این صفات خود را بشنود و تصدیق شود و اول تقوی و امتثال امر و اجتناب از منی
و مداومت بر ذکر و ملازمت بر طاعتات را در صبر بردارد. اگر توقف در حالت خلوت و شهادت
و توبه و زهد و انوار عبادت و قطع عالمات و تقی عورات و امر معروف و نهی منکر
و تعظیم فرمای حق و خلقت با خلق و صدق در افعال و انصاف در افعال و خلق بصیرت
و تفسیر بعد اوست و باطنی است با و دست بخانقبت با همسایه بیادونت با خویش
بجو املت با عفو با سعادت با مسکینان بهودت با درویشان بسخاوت در ورین
بجمعیت در دنیا بقناعت در طاعت بعزت در نظر بعبرت در سکوت بفکر سخن
با امانت در حرکت به صیانت در عذر بوفایا با اهل حق بمودت و صداور نعمت شاکر و بلا
صدا بر و زخیر ساکن چون برین صفات مراقب باشد و غفلت نکند پس فسر و اعج
اسرار روحانی از حیات روحانی میداند و حقائق اسرار این معانی بعبت فی سالک گردد

در سوائی قیامت ترسان بفضل عنایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی —
 مطلب چهل و یکم در مواظبت و فصل حکمای پیشین بدانکه از وصایای حق تعالی
 است که پسر خود کرده بود است پس خدای عزوجل را بشناس و هر چه پند نصیحت کنی خوش
 بدان کار کن و سخن باندازه خویش گوئی و قدر مردم بدان همه کس را بشناس و راز خود نگذار
 و مردم را بوقت خشم و غضب بیازمای و دوست را بسود و زیان امتحان کن و از مردم اول
 و نادان بگیریز و دوست نزدیک و دانا گزین و در کارهای غیر خود و جهد نمائی و بر زمان همتا و
 مکن سخن بخت گو و تدبیر با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی کار
 دو جوانی را ست کن و یاران و دوستان را عزیز و ارباب دوست و دشمن را بد و دشمنه و ارباب
 بد را عجز و دروغ دست ایشان بوجهی کن و دوست را در بهتر از بد و این و خرج را باندازه توان کن
 و در همه کار با سیاست و باش و جوانمردی پیش کن و خدمت سخنان را بپذیر پس بگذرد در خطای هر
 در آنی چشم و دست و زبان نگذارد و با جماعت پایا باش و جامه و تن پاک و دانه و خمر نه دار
 علم و ادب و تیراندختن و سواری اسب بیاموز و دین را برای آموختن و مردم را برای آموختن
 نگذارد و از گفتن و دونه که پوششی ابتدا سپاری را ست کن و وقت بدر آوردن از برای چپ گیر
 و با هر کس کار باندازه طاقت او کن چون شب سخن گوئی آهسته و نرم گو و چون روز سخن گوئی
 اول بهر سونگاه کن و گم گفتن کم خوردن و کم گفتن عادت کن و هر چه خوردانه پسندد و هر که
 پسندد کار بدانش و تدبیر کن و نام و صوت استادی کن و بزرگان و کودکان را از مکر و بد پنداری
 دل منده و از بد صلاحت چشم و فادار و بی اندیشه در کارها مشغول نگارده کرده و شمر و کار و فریضه
 مکن از غفلت و ناگس امید بهی مدار و باز گشته خود را مکن و باز بزرگان و بزرگان و بزرگان
 بنحو گستاخ مساز و حاجت مند را نا امید مگردان و در غایت مردم و کم گفتن کن و مردم را از بد
 بگذرانی مدد و از جنگ گذشته یا و مکن و بزرگان را از بد پنداری و بزرگان را از بد پنداری
 میان زن و شوهر برپا نگیز مکن مال خود را بدست دشمن نه و خوشا و زاری از خویش این بجز

و سخن نامشروع به کار برآورد غیبت مردم را یاد مکن و باید دانست ایندها را بشود مردم را به بدیاری
ملکات و اتقان و جهل و خدمت و یزید کن و قوت آرد ما باش و آرد مود و خود را جز بصلح گمان میر
و نان و نولت و رزق مردم و خود را کارها تمجیل بخاوتن خود را از برای دنیا در ریخ منه
و هر که خود را نشاند از و امید بهی مدار و شب پر منه و تیر و خود را پیش مردم بخار و در حالت
خشم سخن بگو پیش مردم بزرگ آید بهی از سخن و پاک مکن و بوقت بر آمدن آفتاب
منسپ و جای نشستن خود را بشناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگ تران و پیران بیشتر
راه مرو و در میان سخن مردم و دنیا و پیش مردم هر روز افروخته و چپ و راست سنگ و قاف
بر ستور بریده نشین و فصول خرج و متکبر باش و خدمت مردم بخولش گیر و از فتنه و
جنگ بگریزان باش و شب زیر ماه منسپ مراعات کن و نچند آنکه خود را خوار سازنی
و بی تکبر فروتن باش و چون براه روی بخود فرو منگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان
سوافقت کن و چون بنشینند بنشین و انگشتان از هم بگریزان و بدست و محاسن باز می کن
و پیش بزرگان زبان نهد و در وقت سخن گفتن دست مجذبان و حرمت همه کس نگدار
تا حرمت دارند ترا و تعظیم سلطان غره مکن و بدی کسی پیش او مگو و مال خود را از انفس خود
عزیز مدار و صدقه بسیار ده تا عبرت در آید شود و راست گو باش تا عزیز و محترم گردی و
بفضای آسمان رسانده و اموال خود را از انبای خود خفی دار که اگر اندک باشد حقیر خانی
و اگر بسیار باشد هرگز بر نهانی ایشان نباشی و آنچه شنیدی در محل آمد تا بر خور و ازین
و دنیا شوی و بدان که فرق میان آدم و بهائم همین است باطن را به ظاهر و ظاهر را به ظاهر
نظر گاه خلق است و باطن نظر گاه حق و کاری مکن که ایمان در نظر حق تعالی شر مسائرت
در خانه اگر کس است یک حرف بس است و صایای افلاطون با ساطع
و دیگر حکمای اینست که معبود خود را بشناس و حق او را نگدار و همیشه با تعلیم و تعلم
باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بل که اعتبار حال

U.S. DEPARTMENT OF AGRICULTURE

ایشان شایسته از شر و فساد گریزانند و بپوشیده محفوظ که افعی آن متقلب شود و یقین باشد که به مواجبات از حضرت او به دست نیاید و از او به دشمنان بپایان خواهد رفت و اندک از تو مفارقت نتوان کرد و تماس کن همیشه بپایان کن که هر چه در دست است به دست بیاورد و مستعد آنچه نشاید کرد و باز بخود و بدان که این مقام خدای تعالی را به خود ندان و بنده و آیه تعظیم و تادیب باشد بر منشی حیاتی شایسته و الله مارگن تا موقوفی فنا نیست بدن حفاظت نبود و حیات و موت را شایسته شمر که وسیله اکتساب تو باشد با سایش و غلب اقدام کن مگر در آن که محاسب نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیز را اکتساب کرده یا نه یا کن که چه بود و در اصل و چه خواهی بعد مرگ و هیچ کس از اندامی کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است بدست آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلزلت باز نماند سر مایه خود را از چنین نیکو اند دست تو خارج باشد سازد در فعل خیر یا استخوان انتظار سوال باز بلکه پیش از آن تماس افتتاح کن حکیم شمر کسی را که بلذت از لذتهای دنیا شادان بود و از مصیبت از مصائب عالم خبر نگیرد و اندوختن شود همیشه با مرگ کن و بهر دوگان اعتبار بگیر نه است و مردم از بسیاری سخن میفکند و او را نماند بپذیرد که از آن سنوّل نبود و بنشاس و بدان کسی که شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شمر کرده باشد باز اندیشه کن پس هر قول آید در فعل آنکه احوال گردان است و دستار همکس باشد و زود و خشم مباش که غفلت عادت نگردد و بگوید که بهر خواهی بود و از آن طلب و بفرستگن که تو بهر که فردا چه حادث شود کسی را که بپذیرد گرفتار شود و حادثه آنکه آنکس را که بعل خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان معلوم تو نگردد و بحکم ایشان سلطنت و حکیم قبول تمامه مباش بلکه قبول و عمل باش که حکمت قول درین جهان بماند و حکمت عمل به آنجهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکو کار سهیم بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند و عمل بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آن استماع و فطی و محروم باشی شنوی و گوی و سزا

توانی کرد و یقین آن که متوجه بمانی شده که آشنای دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینها
 به نقصان کسی را منسوب کن و حقیقت شناس که جای خواهی رسید که خداوند کار و بند بنده
 متساوی باشند پس اینجا بگویند همیشه زاد ساخته دارد که چه دانی که که ریل خواهی شد و بدانکه
 از عطایای حق سبحانه تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل و
 متساوی باشند و کفایت کن به نیکی و در گذراند بدی و یاد گیر و حفظ کن فهم کن در هر رتبه کار خویش را
 و نقل حال خود کن از هیچ کار از کارهای جهان ملاست منما و در هیچ وقت توانی مکن از خیرات
 سبحانه و جانی و شمر و هیچ سینه از کتاب منته سرایه مساز و از امر افضل بهت سرور سزا
 اعراض مکن که از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت و ست دارد سخن حکیمان بشنوی و ای دنیا
 از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت انجام ندهی و چون بکار شغول باشی
 از راه می فهم و بصیرت آن شغول باش تو نگری متکبر و محجب نباشی و از مصائب شکسته فحشاری
 بخود راه مده با دوستان چنان معامله کن که بجا کم محتاج نشوی و با دشمنان چنان معامله کن که
 در حکومت ظفر تزلزل باشد با هیچکس سفاقت مکن و تو افعی با همه بکار و در هیچ متواضع را حقیقه
 شمر و آنچه خود را معذور داری بر اهل خود را ملاست مکن بی طالب شادمان مباش و سخت
 اعتماد مکن و از فضل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عمل
 و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن و هم روی گفت که بدترین جرات آن بود که گریزان
 ایمنی حاجت خواهد بود و اندر و سخت ترین مذلت آن بود که بزرگی برود و سفله رود و باز نیابد
 انتی و از آشنایان هوشنگ است تو نگری در قناعت است و سلامت و عزالت و مصروف
 دوستی در قطع طبع است فقط و از آشنایان فیما عورس گشت که هیچ خود گفتن را استی ناپسندید
 است و سگند بساعت خوردن نشان و رومع گوئی را با جمعی خواهی که ز غم خلاص باشی جهان
 در خانه خود مکن کسی را پنهان چه در حجت کس گواهی خود ننویس چه خصامن شو و امانت از کس مستان
 از تنی پنهان اقوال حکیم نصیر الدین طوسی که مشتمل بر نصائح است بدان ای یار عزیز

که فیروز کرم حق سبحانه تعالی بر کس عتقاد مکن تا دولت دارین حاصل کنی از یا حق غافل مباش
 ناشیطان و درول تو راه نیاید بدین راه اسباب آن مغرور شو تا بهلاک نگرودی دل از دوستی غافل
 کن تا راحت یابی در کار حق تعالی باش تا بهلاک تو را نماند و در بهمت دنیا اهتمام اندک کن تا غافل
 حاصل کنی جز حق با کسی دوستی نکنی تا خسته نگرودی عیب کسی مکن تا عیب خود مبتلا نگرودی تنگنای
 اندیشه صبر کن تا فراخ یابی طمع از دل دور دار تا خوار نگرودی نیکی اندیش تا ترا بیم نکی پیش آید
 از خلق تا امید شود تا از کرم خالق با امید برسی غم دنیا مخور تا دل تو سیاه نگرود استی همیشه پیش خود
 ساز تا رستگاری یابی تا در کس خواه تا اگر از بی تو نرسد گناه بر کس پسند تا در گناه گرفتار نگرودی
 به حقارت کنی شکر تا در نظر مردم مفید نمانی از برای دنیا و دنیا اندو مکن مباحث تا بهریشان دل
 نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو نعمت نه ستاند از خلق جدا کنی تا به حق وصل شوی غم فرموده خود
 تا دل دراز نگرود و مرگ را بسیار یاد و از تا دولت بدینا نگرید ترک گناهان گیر اگر بهشت میخواهی از
 کسب خود بخور اگر نعمه علال خواهی توقع از هیچکس مکن تا پیش همه عزیز باشی فروتنی کن تا به بزرگی
 برسی از خلق کناره گیر تا بحق انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جهان میخواهی از مرگ
 غافل مباش تا در امان باشی با حق می باش اگر عشق جاودان می طلبی خدمت بندگان کن
 اگر قرب سلطان میخواهی صبر کن تا اگر عافیت میخواهی خود را بحق بسپار تا در امان باشی و ست
 مرد دامن صاحبان زن اگر نصحت می طلبی آهسته رو تا مانده نگرودی خود را قدر ندان تا حرس یابی
 از محبت جا بطلان بر سیز تا دل تا رکیب نشود با عالمیان و این چنین باش تا از حق خبردار باشی از
 خود دانی نشو تا بحق باقی شوی تا نعمت گرس تا قوت آفرینی بهت بلند از تا قیمت تو رفیع از مر
 سرف کس انگشت من تا معاهد نگرودی اختیار خود بکار نماند تا به خود بهی مریضی تا از بهشت
 تا خوار نگرودی توفیق خبر از حق تعالی بشناس تا غرور نشود و خود را بسیار نشنا تا باقیمت کرد و خوار
 کسی مدد تا زبان زنده نشوی در کس بهر حقارت نشنا اگر بهر نعمت تا بهی از همه تر کن اگر صحبت
 حق تعالی میخواهی برود حق تعالی را از همه بزرگتر تا خوار نشوی و در حق تو کشتایند و بهر چیز بهشت

تا آزاد باشی هر چه طلب داری از روی اخلاص طلبه تا بایی خود را از حرص دور و از ناخوش
نگردی خوشتر را در میان سپار تا مبعوث حق تعالی برسی خوش خوی باش تا دیشتم مردم غریب
باشی سودای پیش گیر که این سودگنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باشی تا مقبول و لسا
گرویدی کار مردم بساز تا حق تعالی کار تو بسازد و در عیب خود فرو نشو تا محبوب نگردی با همه کس
نری کن تا از دشمن بری آن کار کن که عاقبت از این پشیمان نشوی بر نعمت کس حسد مکن تا منعم
گرویدی بر زیر دست این شفقت کن تا از جنگ نبرد و ستان بری آشتی پیش گیر تا بر همه طهارت
و لسا را بدست آید اگر خوشنود حق تعالی می خواهد بود ای اندک صبر کن تا برکت بیش یابی
بدخوی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ نگردد و در معاملات سخت پیچ تا از سختی بری با همه آسانی
کن تا دشاری از پیشی و یگر آن را از خود بهتر و آن تا از خودی خلاص یابی در شتی بگذارد تا
زوجه دوست گردی یا ر همه باش اگر در راهی انصاف از خود طلب اگر جو اندر دے
ریا و حق باش تا دولت محمود گردد و در اندگان را دوستگیری کن تا بختی دور نمانی از گناه
مردم و گذر تا از تو در گذرند از افتادگان گذر تا از پایی در نیفتی سوی دنیا تیر مبین تا دولت
سیاه نگیرد و چیز حق دیگر بیندیش اگر طالب حتی خلاف ترک فرما تا سلامتی یابی از حکم
جس و علای روی متاب تا عاصی نشوی افتادگان را دوستگیر تا دستگاه یابی با هر جنس
منشین تا پشیمانی نکشی ترک عزت و لذت دنیا گیر تا لذات دین حاصل کنی انصاف
خلق بده تا بشم کاری مانع و نشوی آن کار کن که حق تعالی نپسندد و کسی ستم نکند تا
از بلاکت خلاص یابی هر که با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا از کرم حق حذر تو بیفتد از پشیمانی
بیدار باش تا در غلظت و باطن بخواند تورا به نیاید از چنان بدی که بشنود توانی در سنان
حق بر حق با می در راه که بر بزم آن بسجاده با قافله که دشمنان در راه اند صلح پیش گیر
تا از جنگ خلاص یابی بهر زندان آن آموخته تا امیر شوی بنده خود خواه بهشت تا بر مردم
و دشمن چنان کنی که برای خود و خودی با همه بر سر شوی بار خود را بر کس منته نماند

یابی بر هیچکس شتم مکن تا شتم زده نشوی جان را در باز اگر بوس حاصل جانان داری بطریقه
مال کسی را استان تا خواری نه بینی در دریای معرفت فرو شو تا گوهریابی بدلا را شو اگر دوست
میخواهی رهبری طلب کن تا گمراه نگویی خرابی پیش گیر اگر مست عشقی خود را می سبب باش پسند
دلما شوی خود را در رنج و آزار است یعنی نصیحت نیکان شنو تا فایده یابی خود را گم کن
تا بجویندت کوشش کن تا برادر برسی سر از دوشی ستاب تا صادق گردی در الابنه
شغول مشو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوار بگیر که آخر دوش غلغیش یابی گفته میل
سلیم بشو که هرگز خلاف نکوید پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی مدح و ذم کسی مکن
چون عاقبت او ندانی تقدیر اشناس اگر قلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگردی نفس را
پاسدار تا بمطلوب برسی هواد بوس را بخود راه دهه اگر مرد دلاوری سر درگیر یاب خود کن تا
بعیب مرموم و منفعتی بفصاحت دنیا را خریدار شو تا زیان زده نشوی اختیار خود را بگوشه نه تا
مستاز گردی با گم گشتگان همراه باش تا بمقصود برسی برگزیدل فرود سبا که آخر زیان پیشی
انفاس را پاسدار اگر مروتی دلما را دریاب اگر پوش داری بفصاحتی را خریدار شو که حق تعالی
آنرا قبول فرماید حاجت خود جز بحق تعالی برگذار اگر میخواهی که برورد نشود همه جا با ادب باش
تا بهر جا که برسی عزیزت و ارند و دوست را چندان یاد کن که خود را قلمروش کمی قدر خود
بشناس تا با عظمت گردی کار با باندیشه کن تا ندانست نکشی از حق جل و علی یاری خواه تا
بر دشمنان ظفر بانی کار امروز بفر و امیند از تاجسرت و در نمائی وقت کار و ریاب تا کارت
خوت نشود حد هر چیز بشناس تا در غرضه و فساد و فتنی بیگانه را در خانه خود مدار تا روند بهر بیگانه
بحق سبانه پناه گیر تا از بداندیشان و رمان باشی دل را بهر اندیشه مقید ساز تا عاجز نشوی
اندیشه های پیوده از دل دور و از تاپریشانی نکشی علم دین را بخوان اگر معرفت اینر دینخواهی
خود را گنگ ساز تا سخندان گردی بیدار باش تا بوی محبوب یابی یا و خدا می تعالی عین
محبت و می دان نفس را در کار دار تا در کار خود مقید ساز و در و حاصل کن تا بدردان بری

از عافری و چپاکی دور سباش اگر چه گنجهای فراوان داری از عیب مردم چشم بر بندت العیب و
 بینا گردی رنج باویه اختیار کن تا کجبه مرو برسی بی یار شو تا یار را باز یابی راز خویش با کس مگو
 تا گنج اسرار گزی زیان کس را معینیش اگر سود خود میخواهی بیکس باش تا با همه کس باشی
 بخود باش تا با حق باشی زیان نکنی اگر بے بیم باشی صحبت با بنیکان گزین اگر کار خود نیک
 خواهی بخواه خود اقرار کن تا در نهانی از همه میخانه شو اگر بخدای تعالی یگانگی میخواهی بے راه
 مرو اگر میخواهی که گمراه نباشی با بدخویان مدارا کن تا زیان زده نشوی خاموشی را شیوه ساز
 ناز شتر سخن چینان برهی با گدایان بنشین اگر سرفرازی میخواهی صلی الله علی غیر خلقه محمد
 و آل و صحابه جمیعین و دیگر از قصایف بزرگتر که از اقوال حکما جمع کرده است
 چند سخن با انتخاب نوشته میشود بدانکه قول حکیمی است که چهار چیز بادشاهان را علیهم السلام
 ایدر یکی پاکیزگی دین و دوم وزیر امین سوم گستردن عدل چهارم در زیدن فضل قول دوم آنکه
 چهار چیز بے چهار چیز نتوان کرد یکی بادشاهی نتوان کرد و دیگر عدل دوم دشمنی بپاک نتوان کرد
 اگر اتفاق سوم دوست بدست نتوان آورد و دیگر تواضع چهارم بمراد نتوان رسید و دیگر قبول حکمی
 دیگر است چهار چیز مرد را بشویش می اندازد خدمت سلطان الفت با بدان صحبت با زبان
 دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت مرد چهار چیز است بے نیازی از خلق
 بسنگی بر دانه حق و کم آزاری مردمان و کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز اول
 بکشاید یکی نواختن سلطان دوم صحبت عالمان سوم شنای مدح خوان چهارم نوا می شنود و بپاک
 قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را بچهار چیز بر دشمنیایی بر او کوشش با سایش خوشنشن
 داری بر نه بد قناعت بتواند نگری قول حکیمی دیگر است که چهار چیز حکومت رازیان دار و صحبت
 با ناکسان و رازی زدن با زبان و خنده کردن با دومان و راضی بودن بر فساد و فسادان قول
 حکیمی دیگر است که چهار چیز نشان نادانی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با
 بلهان و نصیحت پذیرفتن از بوالفصلان و مشورت کردن با زبانان و دیگر میگوید که چهار چیز

نشان خواریت خود را نشان خشن و مردم را بد گفتن و با آدمیان خجلی کردن و از آنسان شمع
 داشتن دیگر میگوید که چهار چیز بچهار چیز برده خاموشی بسط است نکوکاری بفرغت است
 فراخی بهتری و شکر گذاری با فزونی و دیگر گوید چهار چیز بچهار چیز بر باد و دنیا پاسبی نعمت را
 بیداری قوت را کاپلی دولت را مزاج آبرو را دیگر میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید فضا
 رفته سخن گفته تیر انداخته عمر در باخت و دیگر گوید که چهار چیز است که مرد راست گرداند و من
 غدار جفت ناسزاوار و ام بسیار عقل بیشتر دیگر گوید که چهار چیز است بخود است بر دوست
 نازموده اعتماد کردن و از زن شمع دیده چشم و فدا داشتن و از دشمن ایمن بودن و با کودکی صحبت
 نمودن دیگر میگوید که چهار چیز از افراط مردم را در ملکات افکنند هر شب با زن نزدیکی کردن
 و هر روز صید با خشن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار گردن و دیگر حکیم میگوید چهار چیز
 دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و جواب با صواب دادن و با دوستان تدبیر کردن و
 بدی را ببنیکویی دفع کردن و دیگر میگوید که چهار چیز دلیل نیکو سر انجام است با دوستان
 بازی کردن با دشمنان مدار نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن تلخ فرو گشتن و دیگر حکیم میگوید
 چهار چیز مستوده است با دوستان موافقت کردن با دشمنان پرمیتر کردن دشمن فرو خوردن
 و کار مشورت کردن دیگر گوید چهار چیز نشان دولت است راستی درست داشتن رفو
 یکس نمودن در نیکی مردمی کردن و تکیه بر خود دور داشتن و دیگر میگوید چهار چیز علامت نیکوختی
 است راستی در اقوال نیکوئی در افعال کوشش در کسب حلال فراخ دستی با اهل عیال
 دیگر گوید چهار چیز مرد را عزیز سازد ساختن با قناعت کار کردن مشورت دشمن فرو خوردن
 بقدرت تدبیرستن در عاقبت اینقدر بس است اگر زیاده خواهی پسندناشیر فریدالدین عطار از کزن
 مطلب چهل و دوم در وصایای شیخ عبدالخالق غجدوانی و حمیره بدو گفته
 شیخ عبدالخالق غجدوانی با پسر خود میفرمودند که وصیت میکنم ترا سه پسر من اهل علم و ادب تلقوی
 در جمیع احوال بر تو باد که متبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث متوجه

و از صفویان جاهل پر میزی و همیشه نماز جماعت گذاری بشهر طبرستان مامون موزن نباشی و دیگر گز
 طلب شهرت مکن که شهرت آفت است و منصبی مقید شود اتم گنام باش و در قباله نام خود
 ننویس بلکه قضا حاضر شود و همان کس بباش و بوسیای هر دم در میا و با ملوک ابنای ملوک
 صحبت مکن و در خانقاه بنشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پیدا کرد و در وقت بسیار
 سماع دل را بعبود بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند که گوی و کم خور و کم شب
 و از خلق بگریز چنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان و بتدعان
 و توغزلان و عامیان صحبت مدار خلالت خود را در شتهات پرینز تا توانی زن نخواه که طالب دنیا
 شوی و در طلب دنیا بین با و دینی بسیار متخذه و از خنده و فقه اجتناب کن که خنده بسیار دل را
 بپزند باید که در همه کس چشم شفقت نگری و هیچ مرد را حقیر نشمری ظاهر خود را میاری که آرایش
 ظاهر از خرابی باطن است و با خلق مجادله مکن و از کس چیزی نخواه و کس را خدمت نفرما
 بشاخص را به مال و دین و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان تنگنای
 باید بدینا و اهل دنیا مفرور شو باید که دل تواند و لیکن باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان
 و عمل تو خالص دعا تو بفرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو فقه و خانه تو سب و بنوس
 حق سبحانه تعالی باشد و در خاتمه فصل الخطاب است هر کس که خواهد بیمار گاه بزرگ رسد
 بدو چیز عوالمیت نماید خشم فرو خوردن و ادب نگه داشتن و در رساله محبوبه است راه
 بحق سبحانه تعالی و فصلت است صدق یا حق و رفیق با خلق بعد و هر ذره از موجودات
 را ایست بحق سبحانه یا هیچ راه نزدیکتر و بهتر از آن نیست که راضی بدل سلمانی رسانی
 و نیز درین کتاب است که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده آمد برای کار بستن
 از تورات من قطع شمع و از انجیل من اعتزل سلم و از زبور من صمت بخوان و از قرآن من توکل
 علی الله فهو حسبه انشی و صایای شاه برکات الله او پس حسنی و اسطی که
 بفرزند آن خود شاه آل محمد و نجات الله در آخر کتاب چهار انواع نوشته اند

ای فرزندان باید که مشغول بپا و آلتی باشید و بکتاب فقه و سلوک الفت نمایند و از مقام خود
جفتش ننمایند و بجان مخلوق و مردم دنیا نزوید و بزیارت قبور و دیدن عالمی که دلی را اشتیاق
یا آنکه ظاهر و بدین و دیانت آراسته باشد البته روید و دیدن او را سعادت کونین و نین
و هیچ کاری و طلبی بکسی و بجا کم رجوع نکنید که سازنده کار با کار ساز است و حسیته
برای کار خلق با هر کس تعلق و سجاوت ننماید که ثواب است و در عی حال که باین طرز
برای کار سخیافت کرد و رگزد کرد و شد اکثر عزیزان با او ملتی شدند قبول نکرد و گفت
اگر خدای مراد تو نویسد ازین کار و از ان کار بگذرم آن همه عزیزان باین محتاج الی الله
تقاضای رفته نوشتن و کرد و جدید پیش کردند لاچار شدند این بیت نوشته فرستاد
آنکه رخسار تر از رنگ گل و نسیم و او بود و عمر و آرام تواند بین مسکین و او بود خواند و باز آمد
و موافقت نمود و بهر حال در یاد او باشید و بهر آن نفر و الی الله و لا تقنطوا من رحمته
و توکل علی الله و دل و جان و زبان جاری دارید طریقه ظاهر را با اسلوب لاد و لاله
پیش سازید و شعار وین را بقید و تکلیف سرچ گفته آمد و بیع نکنید جاد و انی سبیل الله
آری جاد و اکبر همین است که خود آرام ندهند تا آرام نیابند محارب با نفس کنید و بکار جمع
نشوید و با خلق هرگز اعتماد نکنید و بدینها محتاج نشوید و باغ مزاج حاجت سرو
صنوبر است به شمشاد خانه پرور ما اند که کمتر است به سخی گنمت یا دیگر و عمل آید
که این حدیث زیر طریقه یقین باد است به موجودی عهده از زمانه سست نهاد و چه که این عجیزه
عروس هزاره و اما دست به انحصار و علم و عمل پیش گیرید و بران مغرور نشوید و آرزوی آن
کنید که چشم گریان و دل بریان و عمل خالص و اجابت و عا و رفاقت و رویان و سکن
مسجد و آه و دروناک و اخفای حال از مد و آلتی و از نفیس عالم پناهی میسر شود آمین بهرین
بودم که دل با من عتاب کرد و جانم و بیج و تاب نمود و مطابق قول مشهور که خود را بخت
و دیگران را نصیحت ای نا هموار مویت سفید شده و دولت بچنان سیاه است ظاهر است

و باطن تو تپا به پس بر کار خود بنشین بر حال خود غم و اندام حسنه از تو سزود که دیگران را
 بفضیحت پیش می آئی و که دام عهده را سر نخام داده که از شما می فرمائی پس کن وقت را از دست
 ده و به نشین پس کار دیده بر دوزخ و از دور و فراق خود می سوزد این گندم خالی و
 جو فروشی تا چند آشنایان با شش که مینمائی و آن چنان نما که می باشی چون نیک نگریستم از آن
 جرم که دل گفته آه صد آه وقت عزیز رفت بیا ناقصا کنم به عمری که بی حضور صراحی و جام
 رفت به اعی و دل شباب و بچند سگی از عشق به پیرانه سکن چوس تنگ نام به پس کردم تو به خودم
 و خوش نشستم بچوش و خروش آدم باز بهوش سیدیم بهند و گریه بخرج کی من البت من فهم فهم توی
 مطلب چهل و سوم و در احادیث و اقوال او لیا که مشتعل فیض
 است و پسند با حکایت عن الله تعالی اوی الی موسی علیه السلام انی وضعت منه فیما

فی سته مواضع و الناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون انی وضعت الراحة فی الجنة
 و الناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون و وضعت استیجاة الدار فی کل الحلال و الناس
 یطلبون فی اکل الحرام کیف یجدون و وضعت الفرة فی ترک الدنیا و الناس یطلبون فی الوب
 سلاطین کیف یجدون و وضعت الدرجة فی التواضع و الناس یطلبون فی التکبر کیف یجدون
 و وضعت القوة فی الجوع و الناس یطلبون فی الشبع کیف یجدون و وضعت النفاذ فی القناعة
 و الناس یطلبون فی الحرم کیف یجدون و وضعت فرمود پیغمبر علیه السلام معاذ ابن جبل را
 و معیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذ او صدیک بتقوی الله و صدق الحدیث و التوفاء
 بالعهود و اداء الامانة و ترک النیانة و حفظ الجوارح و رحم الیتیم و لین الکلام و بیل السلام و حسن العمل
 و قصر الامر و لزوم الایمان و التقوی القرآن و حب الآخرة و انجیز من الحساب و نفی الخیال
 و ایاک آن تسب علیما او مکررب صابرا و قاطع طالما او قصی یا ما عا دلا او تقوا رضا و صدیک
 بتقوی الله عند کل جمرة و شجر و دروان نحدث کل ذنب توبة السمر بالسمر و العیالینة بالعیالینة
 و بذلک ادب اعد عباد و دعاهم الی مکاترم الماخلاق و ینزف فرمود علیه السلام من احب قوما

حشر مسموم و مسموم و ان لم یعمل باعمالهم و فرمود علیه السلام من رآی منکم منکر الفیضه و
 فان لم یستطع فبلسان فان لم یستطع فبقلبه و ذلک یصحف الانبیان و غیر فرمود و الشک فی السجده
 قلتم فی القبر و الشک اکثر سبب القلب و فرمود علیه السلام کن فی الناس کاحد من الناس
 و عند غیر الناس معند نفس شمر الناس فرمود آن حضرت علیه السلام یمن ان الایمان فی ان قدس مکان
 یصلح و یسوی و لیس فی قلبک غش لاحد فاعمل ثم قال یا نبی و ملک من سنتی و من احیا سنتی
 فقد احیا فی و من احیا فی کان معی فی الجنة پس بدایه احیای این سنت صوفیه کرده اند از آنکه
 غل و غش سبب محبت دنیا و محبت رفعت و منزلت است و ایشان زهد کرده اند درین امر
 فرمودند اشتد انار یا اهل آن پس پاک شد سینه های ایشان از غل و غش قاصد او اسوا
 و لیس فی قلبهم غش لاحد این چه نیکو شریفیست که خبر داد با شرف علی علیه السلام در حق آنکه
 احیای این سنت کرده است و در غیرست که فرمود حق تعالی یا ابن آدم نور ضیعت بهمت
 لک ارجت قلبک و ذلک فصل الیک قسمت لک انت محمود و لولم ترض بما قسمت لک
 سلطت علیک الدنیا حتی حرک نفس فیها کف نفس الوش فی البریه ثم غرت و جلالت لانتال منها
 الا ما قسمت لک انت عبد مذموم و الیه الاشارة بقوله ربی الله عنهم و رضوا عنه و منه مود
 علیه السلام المومن محافظ المود و دائم الفکر کامل العقل قلیل الاکل لطیف اللسان حمد اللیل
 فلیل الفکر کثیر البکار و دائم الحزن قلیل النوم کثیر المذکر و دائم الخوف قائل المومن تارک الشهوة
 میخاف الشیطان موافق الرحمن زاهد فی الدنیا راضی فی الآخرة ابله فی امور الدنیا لیس
 باسوار الآخرة مشغول یعویب نفسه فایمن عن عیب غیر القرآن حدیثه الصالحون جلوسه
 الله تعالی انیسه مطمئن و در امد مستقیم بامر یمناف من یوم القیامة و فرمود آن حضرت علیه السلام
 من کار ما لا یحزنه من عیب عیالک و عطارک من حرمک و و ملکتک من قطعتک و حاکمک
 الام من ذلک و انیک فی عیالک من فیک استغفارک لمن اعانک علیک عمن غفبک اخوان
 و صفا و بهم فرمود علیه السلام من یزهد فی الدنیا و یزهد فی الآخرة فیه عشرة خصال حسنة

الاول ان يكون فقير ليس له شيء والثاني ان الارض بساط له والثالث ان ضرب صاحب
لا تبرك بابه والاربع راضيا بما يدفع اليه صاحبه والامس ان اكثر عملا سكوت السادس حفظ
باب صاحبه والاسامع اكثر الاوقات جالس والثامن ليس له مقدار من الخلق والتاسع
ياخذ العدو ونيرك الصديق والعاشر اذ مات لم يبق فيه ميراث صدق رسول عليه السلام ومن
خدا من اصبح حزينا على الدنيا فكلما انما اصبح ساخطا على ومن دخل على غنى فتواضع له من اجل غنا
فوبيت ثلثا دينه من رضى عن بعد تعليل من الرزق رضى الله تعالى عنه لتعليل من لعل يا ابن
آدم انت بما تعلم لعل فكيف تطلب علم لا تعلم ومنه على رضى الله عنه اركان الفتوة اربعة
مع القدرة والحلم مع الغضب والنصيحة مع العداوة والا يشار مع الساجدة وباب ربه رحمة الله
عليه كونه فتوت انت كذا انجازا تو بدكر ان رسد از احسان اگر چه بسیار بود و کم دانی و هر چه از
دیگران بتور رسد اگر چه کم بود بسیار دانی و فرمود حضرت غوث الاعظم رضى الله عنه عجبت لمن
يقن بالموت كيف يفرح وعجبت لمن يقن بالسائب كيف يجمع المال وعجبت لمن يقن بالقب
كيف يضحك وعجبت لمن يقن بزوال الدنيا كيف يلين اليها وعجبت لمن يقن بتقار الآخرة لمجه
كيف يستريح وعجبت لمن هو عالم باللسان وجاهل بالقلب وعجبت لمن هو ملهم بالماء وغير ملهم
بالقلب وعجبت لمن استغل عيوب الناس وهو غافل عن عيوب نفسه وعجبت لمن يعلم ان الله
يطلع عليه كيف يهيبه وعجبت لمن يعلم انه يموت ويدخل في القبر ومعه وسياست معه كيف يثبات
بالناس منه ومن جلس مع الاغنياء زاد الله حب الدنيا والرغبة فيها ومن جلس مع الفقراء
زاد الله الشكر والرضا ومن جلس مع اسلطان زاد الله الكبر وقساوة القلب ومن جلس
مع النساء زاد الله الجهل والشهوات ومن جلس مع الصالحين زاد الله الرغبة في الطاعات
ومن جلس مع العصبيان زاد الله اللهو والمزاج ومن جلس مع الفساق زاد الله الهجرة على الذنوب
وتسوية التوبة ومن جلس مع العلماء زاد الله العلم والورع وبره متوسل عليه السلام منجى
خطاب آید که یا موسی تا ملک برانوال نه بینی بر در طوک دنیا مرو تا خزانه مرا خالی نه بینی و در

در مال مردم طمع مدار و تا از عیب خود فارغ نشوی عیب دیگران مجو و تا بالمیس امروده نه بینی از
 مشر و امین مباش و تا هر دو پای خود در بهشت نه بینی از تهر من امین مباش و در اخبار و اوست
 که هر مومن را چهار جوهر است جوهر اول ایمان است و دوم عقل سوم حیا چهارم صلح و هر یکی را
 وزر است است و دزد ایمان حسد است و دزد عقل غضب است و دزد حیا طمع و دزد عمل غیبت
 و این چهار از چهار خیزر حسد از حرص غضب از پر خور و ن و طمع از دوستی و دنیا و غیبت از نشیانی
 صنفه جوان را فرشتگان در گور کلیف کنند فرمان رسد که دعوه فانه شاب از محو افانه شاب
 لم یحل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال نرسیده و اند دنیا بر تن نهاده است
 من انیس او غلغلیج شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود و بر خدا و آسمانی فضا
 باشد و امر کند بمعروف و نهی کند منکر و خود هم بجا آرد و نهی کند منکر و خود هم باز ماند و در خبر است
 قوام الدنیا باربعة اشیاء الاول بعلم العلماء والثانی بعدل الامراء والثالث بسخاوة الثانی
 والرابع بدعوة الفقراء و هم در خبر است شد اند الدنیا باربعة اشیاء اول کان سیلا و اعدادا و اخر
 و انکان در چهار سوال و انکان من ابوید و البنت و لو کانت واحدة و هم در خبر است که کثیر است
 و اعموم لایدخل الجنة و لکن باربعة اشیاء العطاء یا بغیر الحق و السخاوة عند القلة و اخفوه عند القوة
 و التواضع عند الدولة فدخل الجنة بلا حساب و بلا عذاب و هم در خبر است که لیمرت اولادی
 من سبع خصال اولها بعلم و ثانیها بسلم و ثالثها بتقوی و رابعها بعدل و خامسها بمسکنة و
 و سادسها بشجاعة و سابعها بسجیاء و هم در خبر است من تکلم بكلام الدنیا خمسة مواضع بعث الله تعالى
 بصورة الخضر و اولها فی النسا جد و ثانیها فی مجلس العلم و ثالثها فی تلاوة القرآن و رابعها فی ان
 و خامسها فی التقابر و هم در خبر است اذا تخیرتم فی الامور فاستعینوا من القبور و قول حضرت
 ابی بکر است رضی الله عنه العلمات خمس السراج لها خمس حب الدنیا ظلمة و السراج لها
 التقوی و الذنوب ظلمة و السراج لها التقوی و القبور ظلمة و السراج لها یقین و قول عمر رضی الله عنه
 و الاخرة ظلمة و السراج لها عمل صالح و الصراط ظلمة و السراج لها یقین و قول عمر رضی الله عنه

خمسة نفر من الجنة صاحب العيال المرأة الرضى عنها زوجها والمتصدق بمهر على زوجها والرضى عنها ابواه والتائب من
 الذنب وهم در حدیث ست که هر که عمل کند برین چهل حدیث در بهشت درآید و باینها
 شود و آن اینست ان تؤمن بالله والحامكة والكتاب البينين : البعث بعد الموت : اليوم
 الآخر وبالقدر خيره وشره من الله تعالى وشهد ان لا اله الا الله والى رسول الله
 وتقيم الصلوة وتؤتي الزكوة وتصوم الرمضان وتحتج البيت ان استطعت وتصلی اثنا عشر
 ركعات في كل يوم وليلة وتحيى سنيتي وثلاث ركعات الوتر ولا تشركها ولا تشرك بالله ولا
 والديك ولا تأكل الربوا ولا تشرب الخمر ولا تنزل ولا تسلم بالله كاذبا ولا تشهد شهادة
 الزور ولا تتبع الهوى ولا تقبض اخاك ولا تقذف المحصنة ولا تغفل لافى يا موسى
 بذلك علمك ولا تلعب ولا تلهو مع اللاعبيين ولا تغفل هذا قصير وبذا طويل تريد غيبة
 ولا تسخر من احد ولا تمن عقاب الله ولا تمش بالنميمة بين الاخوان وتشكر الله تعالى
 على كل نعمته اتقها الله تعالى عليك وتصبر على البلاء يا اوصية ولا تقنط من رحمة الله
 واعلم انما يصيبك لم يكن بسخطك وما انطاك لم يكن لتصيبك ولا تعرض بسخط الله تعالى
 المخلوقين ولا تؤثر الدنيا على الآخرة واذا قصدك اخوك لمسلم فلا تغفل عليه النظر الى منك
 الى من فوقك وفي امر دنياك الى من هو أسفل منك ولا تكذب ولا تتحايل سلطان
 ومع الباطل ولا تأخذ به واذا جمعت ثغافلا تكتبه واوذب اليك ووليك وعلمهم ما يفهم
 عند الله تعالى ولا يفر لهم واحسن الى جيرانك لا تقطع اقاربك وصلهم ولا تلعن مسلمانا
 اكثر التيسيل والتيسير والتحميد والتدبیر قراءة القرآن الا ان تكون جنبا ولا تخلف عن الجمعة
 والعیدین والنظر الى ما ينظر نفسك انتهى ثواب يا كرون اين چهل حدیث و عمل کردن بر اینها
 بسیار در حدیث آمده است وقول حضرت بايزيد بسطامي است که طلبت ثوابا عین فوجدتها
 في قیام الليل فطلبت حلاوة العبادة فوجدتها في ترك الدنيا وطلبت السجادة فوجدتها
 في ترك الفسوق فطلبت الرزق فوجدتها في طلب العلم وطلبت الدرجات العلى

فوجد ثمانی طلب اسما لطلب کتب فوجد ثمانی استخا و طلبت الحکمة فوجد ثمانی ترک الحسنة
 و طلبت السلام فوجد ثمانی اعزل و طلبت الموانسة فوجد ثمانی قرأة القرآن انتهى نقل است
 که شخصی قصد زعفر داشت از حاتم هم وصیت خواست وی گفت قدس سره اگر یا بنحو ای
 خدا یتعالی تر این است و اگر همراه بنواهی که اما کاتبین تر این است و اگر عورت میخوای هرگز عزیزان
 تر این است و اگر مونس میخوای قرآن و کلمه طیب تر این است و اگر کار میخوای عبادت حق تر این است
 و اگر وعظ میخوای یاد مرگ تر این است و اینها که تر یا و نمودم اگر پسند نیاید و نرخت تر این است
 و نقل است که یارون رشید شقیق بلخی را طلب کرد و گفت مرا بده ده وی گفت ای امیر بجز
 خدای را سر نیست که آنرا و نرخت خوانند تر از دربان آن سرای کرده است و تر از سپهر و داده است
 که بدان سه چیز خلق را از دوزخ نجات دهد ای مال و شمشیر و تازیانه باید که بمال سداق محتاجان کنی
 تا بسبب اضطرار اهتمام شبهات نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانه اوج
 اگر همچنین کردی تو دوم خلق نجات یافتند و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت
 و دیگران در پی تو انتمی قول حضرت شرف الدین عجمی میفرماید است که ای پسر در حکایت رسول
 و پیری را معلوم کرده که کان الله و لم یکن موشی او قصه فردا شنیده که کل شئ بالک الا وجهه و
 حال امر و زخا نداده که کل یوم یومنی ستان اگر پیش رویش روی مندا لامر من قبل و من بعد اگر
 بالا و نشیب وی صد ثمانی اسموات و الارض اگر چپ و راست نگری الا آینه بکل شئ میخورد
 اگر بر بون و درون نظر کنی هو الظاهر هو الباطن اگر سر و پا طلب کنی هو الاول هو الآخر است
 انتمی بداند که پیر کی اورا غرو نیست چشمه ایست که آب نثار و جوانی که اورا ادب نیست دیده ایست
 که نور ندارد و ثواب انگری که اورا احسان نیست و حقیت که میوه ندارد و صاحب جمالی که اورا
 حیانت طعایت که نمک ندارد و دسلطانی که عدل ندارد و بریت که باران ندارد و
 انتمی قول حضرت شیخ فرید شکر گنج است که چهار چیز بسیار چیز سه اندر بد تقوی و قناعت
 بنفا و صبر محبوب و کوشش مطلوب چهار چیز را خدا و ضمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد

و دوم آنکه نقیر جلا انگیز باشد سوم آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه به پیری از ناکند و چهارم چیر پهن
 مملکت باشد بیدادی امیر و غفلت وزیر و خیانت و میر و فوت شدن امیر و چسار چیر
 چهارم چیر را بر و ناشکری نعمت را و بیدادی قوت را و تکیه محبت را و کاهلی ناز را و چهارم چیر پهن
 استقامت دار و ملک بعدل و عمل به نیت و نعمت بشکر و دین تقوی و چهارم چیر پهن را با گرد
 یکجای بر سوائی کشد و اسراف بدریشی و کبر شتمنی و شتم به پیشیانی کشد و چهارم چیر قابلیت باو
 ندارد و قصای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و چهارم چیر از چهار چیر غیر و عدوت از
 خست و خاری از بهای جدائی از استخفاف و خصومت از مزاج و چهارم چیر مردم را در کارش اندازد
 جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیغایه کردن قاتل و چهارم چیر مردم را در ضلالت
 اندازد و محبت اهلان و نصیحت احمقان و شورت زنان و محبت بدان و چهارم چیر را بر کنگراند
 پیچ بدی با و نرسد یک شتم دوم طعنت سوم کاهلی چهارم شتابی و چهارم چیر اندک باشند با بسیار
 نماند یک شتم دوم آتش سوم بیماری چهارم قرض و چهارم چیر از همه بهتر اند اندک قاتل مال
 حلال و محنت بیار و رعایت بسیار و چهارم چیر مردم را خوار کند ضعیفی رای و کثرت اعدا
 و خواری و داشتن نعمت و کوتاهی همت و چهارم چیر سستی دارند یکی عشق دوم جوانی سوم مال
 چهارم شراب و چهارم چیر زشت تر باشد بخوبی از بزرگان و بی شرمی از زنان و دوروخ از
 حاکمان و سبکی از عالمان و چهارم چیر دام و دنیا است یک عمارت دوم تجارت سوم صناعت
 چهارم زراعت چهارم کس از اهل آتش باشند اول امیر که حق خود ستاند و او در رعیت ندید
 دوم حاکمی که حکم بر حق نکند سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندید چهارم خواجه که در حق بندگان
 در غنای خود تصور نماید و هر کس این چهار چیر داند گویا که چهار صد علم داند یک شکر بسیار دوم اخلاق
 خوب سوم دوستی با نیکوچارم ششم از خلق و چهارم کس را همه دشمن دارند یکی بخوبی دوم متکبر
 سوم بسیار خوار چهارم فاسق کس از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان بودی و گو سفندان می پوزید
 بدین در چه حکمت از کبار رسیدی گفت از سه چیز یکم راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن

سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار کس یا در هر مذمت مروت باید کرد و یک آنکه خونگی گشت
پیش از نیکی کردن تو در دم سخن تو بگویش بشنود سوم در مصالحه کارهای می خویش توجها کند چهارم
به سبب در تو آید با تو دوستی کند انتمی قول خواجه عبدالصمد الهی است که هر که در خصما شود
از دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بعد از آن با نفس بفرمان خلق با نصیحت و با بزرگان بنحیست
با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان بصیحت با دشمنان بسلم با جاهلان بشموشی
با علما بتواضع انتمی دیگر که گوید امی عزیز سرایه عمر خود منتقم شمار و سخاوت از نفس خود و عبادت
جوی و در هر وقت مرگ را یاد و از نادان را تذکره بدان و نفس را مراد و بهر جاهل اعتقاد
مکن به خدا شناسی را سرایه بزرگ دان و در هر کار یاری از حق طلب از دشمن دوست نماد
و از نادان مغرور اجتناب کن ناشنیده و نادیده بگوهر گوئی از راه مصلحت گوئی عیب کس محبوب
بعیب خود بینا باش و قول از راستی باز گیر و در جواب تعجیل مکن تا نرسند مگو تا نخواهند مرد و آنچه خرد
مفروش و آنچه ننهاد بر گیر ناکرده که ده بشمار و دل را باز سپرد و مساز در زمان بهتر از پیدا باش
و نان همه کس بخور و نان خود را از کس دریغ مدار از قرآن نفس حذر کن و دشمن حقیر را خوار بدان
نیاشناخته هم سفره مشو اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان و غم سپوده مخور و دوستی خود را در کم
آزاری می شناس و خود را از حال خود غافل مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت و انایان دان
و از نادان و من فرار هم کش سخاوت پیشه کن فخر به فقر کن و صحبت درویشان گیر و بگو خدا را غنی
باش نیکو دگر از آن باش آنچه بر خود و از نادانی بر و دیگر که روادار اگر شادی خواهی برنج کش و اگر
مرا طلبی منور باش تو اضع پیشه کن و از خود لاف مزن نگوئی کن تا بدل یابی دل کس را برنج سخت
رنجه مکن بنده عرصه مباحش و در فتنه غفلت مشو مال را عاریت دان و تن درستی را غنیمت بشمار
و بدانکه هزار دوست کم و یک دشمن بسیار از مردم تو گیسو و آتش بگیرد دست خاندان قدیم بگمارد
و شیوه انگیزی فقر کن از مصیبت دور باش و مردم را در غیبت همان گوی که در حضور توانی گفت
نیازمندان را سز نش مکن و درویشان را نا امید مگردان حاجت برآوردن محتاج را کار بزرگ دان

مکلفی خود را بمسئولیت بنیان بسیار بمرور مدارا کن و خلق را بخود امیدوار گردان و بفرم کس
شادی مناد و فاجه انحراف طلب بدانکه رنج مردم از سبب خیر است از وقت پیش خواهند
جز قسمت پیش و از آن دیگر از خویش چون روزی توان دیگران جداست پس اینهمه سخت بیو
چراست مهر از کیسه بر دار و بزبان بنده و مهر از دنیا بر دار و بر ایمان بنده خوش عالمی است نیستی
هر جا که هستی نگونید کیستی اگر در آئی در باز است والا خدا می بای نیاز است و نیاز اگر دوست ای
بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند و اعتماد و انشاید حال غنیمت دان که در دنیا بدتر
از کسی که ترسد اگر برب روحی هستی و اگر بر هوا پیری گسسته باشی دل بدست آر اگر گسسته باشی
دل بخلق ببند که خسته گردی دل بحق ببند که رسته گردی ای مدویش در عبادت صبر کن که
مسئول دنیا بهر آید و تخم عبادت بهر آید و سخت از لی بدر آید قول یحیی معاذ است که تو به نفع
عالم است سه است کم خوردن از بهر دوزخ و کم گفتن از بهر ناز و کم گفتن از بهر ذوق تعالی استی
از کلام شیخ اشعری حضرت شهاب الدین سهروردی است که بهر خود بطور و مصلای فرموده بود
ای پسر وصیت میکنم تا بتقوی و ترسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی و حق رسول وی
علیه الصلوٰه و السلام و حق والدین و حق مشایخ تار منی شود از تو حق تعالی و نگاهدار و تعالی
را بنیان و آشکارا و مگذار قرآن را ظاهراً و باطناً سر او علانیة و سحران با فهم و تدبیر
و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خداست بر خلق و
و نگاهدار حق قرآن را و عدول مکن از علم بیک قدم و بیاموز فقه را و مباحث از مفسران جاهل
عوام ایشان و ترک کن این بازارها و نمایندگان و قاریان بازاری را چو ایشان در دوزخین اند و
را بنزدان سلیم و لازم گیر بخود سنت را و اعتقاد اهل توحید را و اجتناب را از بدعات چه هر چه
ضلالت است و مصاحب مباحث جوانان فوخته و زنان و اهل بدعت و اغتیا و
عوام و اهل هوارا چه این مصاحبت می برودین تر و قانع باش از دنیا باند که لازم گیر خلوت
و گریان باش بر خطای خود و بخور حلال را که اکل حلال محتاج خیرات است و مسکن حرام

که مس حرام موجب ناراست در قیامت و پیوستن حلال را تا یابی لذت ایمان و عبادت را و
 باش از آن اولیا و فراموشی مکن حاضر شدن خود را و برومی اوتعالی و اکثر کن نماز شب و روز
 روز را و تخلف مکن از جماعت و میباش امام و موزن و طلب ریاست مکن که طالب ریاست
 فلاح نیابد و بنویس شهادت خود را در قبالة پا و حاضر نشو مجلس قضایه و سلاطین را و دمی کس
 میباش دیگر نیاز مردمان چون گو سفند از شیر و لازم که خلوت را تا باقی ماند وین نوع اشتیاق کن
 سفر را تا خوار کنی نفس خود را و نگاها دار و لهامی شایخ را و فریب نخور قبول ستانده خود و غم خود
 بقول نگو بیده خود و چنان باش که مدح و ذم نزد یک تو یکسان نگردد و نیکو خبر باش با هر
 مردمان و لازم دار تو اضع را که در خبر است که کسیکه تو اضع که برای تو اضع بماند و امیدوار
 منزلت او را و هر که تکبر کرد مرد دو گردانید منزلت او را و زانم گیر از بس در جمیع احوال با هر
 نیکو کار و بدکار و هر کس بر جمله خلایق و نظر کن با ایشان چشم رحمت و شفقت و خنده بسیار
 که خند بسیار ناشی از غفلت می باشد و میرانده دل باشد و همین میباش از مکر خدا و از امید
 میباش از مهربانی او و زندگانی کن در میان خوف و ریای پست ترک و نیا کن که طلب دنیا
 موجب بربادی دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش در فقر و کینه و پارسا سبکدوش
 با ادب و تقوی و رزنده و فقه داننده و علم حاصل کننده از جمال صوفیه گیر زنده و خادوم باش
 شایخ را ببال و بدین وجاه و همت و نگاها در قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و نگاها کن
 بر ایشان پیرے را مگر آنکه باشد آن چیز مخالف جماعت که منکر شایخ فلاح نیابد و دشمن
 مردمان خود را و ریسای و ذخیره مکن چیز برای خود او باش با سخاوت نفس و دفع خرج کنند
 باش آنچه نزد خود داری و دور باش از بخل و حسد و کینه و ظاهری مکن حال خود را با خلق و
 آراسته مکن ظاهر خود را که آراستگی ظاهر از خرابی باطن است و اعتماد و ابرو عده خدا و ابر
 رزق خود که وی خدا من رزق هر جا ندارد است و نا امید باش از جمله خلایق و انس مکن با
 ایشان و حق نگو و میل مکن بسوی احدی از مخلوق و لازم گیر بر خود محاسبه نفس خود را

و باش خیر خواه جمله خلایق و دفع رساننده ایشان و کم کن طعام و شراب و خواب و سخن را بخور
 بوقت فاقه و مگو مگو وقت ضرورت و تحسب بگرهنگام غلبه خواب و بسیار نشستن در سماع که بسیار
 نشستن در سماع میر و یاند لائق را دمی میزند دل را و انکار میکن سماع را که اصحاب سماع بسیار اند
 و لائق نیست سماع مگر کسی که دل او زنده است و نفس او مرده و بهتر که نیست اینچنین لازم است
 بروی که اشتغال کند بنماز و روزه و اورا و باید که باش در حال تواضع و چنانکه تو تن تو بسیار چشم تو
 اشکیار عمل تو فاعل و دعای تو با جهد بسیار و جامه تو کهنه و رفقای تو فقرا و خانه تو مسجد و مال تو
 فقده و آرایش تو زهد و مونس تو پروردگار و برادری کن مگر با کسی تا آنکه نیایی درو و بیخ خلعت
 یکی آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل را بر علم و آخرت را بر دنیا و دل را بر عز و دنیا باشد و عمل را بر دنیا
 و اشکیار او ماده باش برای موت امی پس فریب ندهد مراد دنیا و تازگی او و باطنی در روز شب آلود
 برای کفر اے پس لازم گیر خلوت را و تنهایی را و شکسته دل باش از خوف او تعالی و زندگانی
 کن در دنیا چون غریب و مسافر و بیرون شواز دنیا چنانکه درآمدی در آن چهنیدانی که نام تو
 در قیامت از اشتیاق است یا سعادتمندی —

مطلب چهل و چهارم در بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی را در قرآن مجید سه
 صفت موصوف کرده اند اما نه و لوازمه و مطمئنه امارگی صفت نفوس کافران و گناه گار است
 و از شمول و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لوازمی صفت نفوس
 نیکوکاران است که بر بدی خود مذمت میکنند و بعد از ارتکاب خود را مذمت میکنند که چرا کردیم
 و چه کردیم مطمئنگی صفت نفوس انبیاء و اولیاء و صلحا است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق
 الطینان دارد و در کشایش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکرر اوقات نمی گذرد
 و بعضی گویند که امارگی صفت ذاتی نفس است که در وقت غلبه شهوت و غضب بر خلایق حکم
 عقل شریع را دور می کند و لوازمی نیز صفت نفس است چون نور ذکر بر جمیع قوی میگذرد
 و حضرت خواجہ حسن بصری فرموده اند که همه نفس با حق قیامت آمده باشند و خود را ملامت کنند

که اگر طاعت کردند چیز پیشتر نکرند و اگر معصیت کردند چرا کردند و هر چند در اصل وقت این نماز و بشارت هنگام فزع اکبر است که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت مرگ نمونه خواهد چنانچه از عبدالله بن عمر روایت گفت از پیغمبر علیه السلام شنیده ام که چون مرد با ایمان بمائیل میرسد بر سر بالین او فرشته های نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند که ای جان اگر میدیدی حق پر است و آسایش بیرون آتی که از تو خدای تعالی خوشنود است جان مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در جامه های حریر معطر میگردانند و روانه های آسمان کشاده میشوند و در بان آنجا میرجایان استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا حق سبحانه تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در مقر جای نهاده و مسنان و نیکو کاران برده داخل نمایند و گویا در آنجا آرامش و آسایش باور میدهد و از را بگویند که بار خدایا مانند نوح و موس که او را کس بد خواب نمیکند و بر عکس عمل معامله با جان کافران واقع میشود و بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوامه و مطمئه و تزکیه اینها بے فنا حاصل نمیشود و فنا بمعنی عدم شهود است تا غایتی که عدم وجود گردد و شخصی دعوی فنا کرد پرسیدند جلوا چه مراد دارد و گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نشد پس تزکیه اماره چهار قسم است اولی و آخری و علی و خفی اولی از کسے نرنجیدن و آخری از حکومت نفس بر آمدن یعنی امانت که حکومت ماند از کسے نخواهد و علی آنکه آنچه بر خود نپسندد و بر دیگرے نپسندد و خفی آنکه ظن بد بر کسے نیروم چند که ظلم یا ور سیده باشد چون این تزکیه حاصل شود مطمئه گشت اگر تمام حاصل نشد لوامه است که بر نزع است میان مطمئه و اماره غرض نفس از خدا را غنی شود و بے مطمئنگی را غنی نمیشود و تزکیه مطمئه نیز چهار قسم است اولی آنکه بتامه خود را در همه کار بحق سپارد و مثل بیت در دست غاسل تا هر جا که خواهد بدارد و آخری آنست که یکدم بے او سبحانه تعالی اطمینان نپذیرد همیشه مستغنی

جمال او باشد و جلالت است که انظار در جمیع کارها نظر بر شریعت دارد و مخصوص الحسب و اللد و انحصار
 نفسی است که همه وجود حق دارند و مراتب این دید را همیشه مستقیماً ندیده و محسوس نباشد و بیشتر آنکه
 و مراقبه کم خوردن و کم گفتن و کم آسایش با خلق کردن و مثل یا جوج بهای جوج بانند و در دنیا
 و خود پرستی بقدر باشد و مله را به سبب تزکیه نمیشود و جز انبیاء است الهی و تزکیه اولی کشف کونی و
 در ثانی کشف مراتب تشبیهی و در ثالث کشف مراتب تنزیهی که نهایت اولیاست و در رابع کشف
 مراتب تقدیسی که نهایت انبیاست پس تزکیه ماره از امارگیست و تزکیه لواحه از وید و تصور و سبب
 خوردن از ضلالت شدن وقت و عدم دید اعمال به تزکیه مطمئنه از اضطراب پریشان تزکیه مله از
 کشف اختلافات شریعت لیکن نزاکت را در یاب و به طبعی اعتقاد و مکن تا اینکه انبیاء را مطمئنه
 ابدیت لیکن مظهر انفرش دارد و چنانچه ربانی کیفیت تخی الهی و یارب محمد لم یخلق محمداً
 لبوی لواحه می آید لیکن انبیاء را کالبرق است انطاف است انفرش نام یا بدنه معصیت چون خوردن
 گندم و قهر طلبیدن لوح که این حالات بر ماره کند و انبیاء جاوید مطمئنه کنند بخلاف اولیا حاصل
 اینکه به عنایت الهی تزکیه کمال میسختی آید اکنون از حقیقت روح و نفس و قلب چیز بگویم
 بدانکه این هر سه یکی اند و ذاتها مختلف اند باعتبار پس باعتبار اینکه مبدء و حیات است
 ریش خوانند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکنند نفس باعتبار اینکه اعراض میکنند از عالم سفلی و اعلوی
 متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام اگر زیاده
 از این خواهی در آن مطالعه کن در کتاب الجاناس است که عزیز ساز حضرت شیخ شرف الدین بنی
 عرض کرد که نفس چیست فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست نهادنده در قالب
 و آن محل جمیع اخلاق بدو صفات مملکت است و هیچ دشمنی نیست آدمی را بدتر از وی که همه
 بلاکت آدمی ازین دشمن است چنانچه در حدیث است اعدی حدودک نفسک الی غیرین
 کافر البشیر و در توان کرد و دیوان را از خویش بلا حول دور توان کرد و آن نفس کافر دشمنی نیست
 که دور کردن وی کسی را در وسع نیست و از شر وی کسی را بمنی نه آن نفس خواست وی نیست

کہ مر خداوند را غدا باشد بعدہ فرمود کہ مردمان را اختلاف است کہ نفس چیست ہر کس را تو کیست چہند
 اما متحققان این طائفہ را دو قول ست گروہی گویند کہ معنی مودع است در قالب چنانچہ روح و گروہ
 گویند کہ صفتی است مر قالب را چنانکہ روح و گروہی گویند حیوۃ متفق اند بر اینکه ظہور اخلاق دنیوی و
 افعال ناپسندیدہ را سبب اوست و این بر دو قسم بود یکے معامی دیگر اخلاق چون کہ بر حسب
 و معقد و انچه بدان ماند پس بریاضت این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکہ توجہ بر معصیت
 کہ معامی از اوصاف ظاہر است و اخلاق از اوصاف باطن دہم غریزی غرض کرد کہ یا حسرت
 نفس را کسی دیدہ است فرمودند کہ از شیخ ابو علی سیاح نقل است کہ گفت من نفس البصورت خود
 دیدہ ام کہ مویش گرفتہ بر درختی بستم و قصد ہلاک دی کردم گفت یا ابا علی خود را من بخوان کہ مر لشکر
 خدا یم تو مرا کہم توانی کرد و از خواجہ علی محمد نوری نقل است کہ گفت روزی نفس البصورت رو با چہ
 از گلوئی من برآمد و استم کہ این نفس است در زیر پا انگندم و لکہ مال میگردم و بز رگتر و قوی تر میشد
 گفت ہمہ چیز بند خرم و رنج ہلاک میشود و تو زیادہ میشودی گفت از انچہ فرزندش من باز گوئہ است انچہ
 رنج و دیگر است راحت من است و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سرہ گفت من و علی البصورت
 موشی دیدہ ام گفتم تو کیستی گفت من ہلاک خا فلان ام و نجات دوستانم کہ اگر من با ایشان نباشم
 کہ وجود من آفت است ایشان بیایگی خود مغرور شوند و با فعال خود موجب شوند غرض این جملہ کلمات
 دلیل ست برینکہ نفس عین ست نہ صفت و وی را و اوصاف وی را می بینیم پس شناخت او را
 بریاضت بدست توان آورد این با و بہ دشوار جز بفضل و حمایت حق و سایہ دولت پشفق کسی
 طے نتوان کرد بعدہ این شعر خواند شعر سرکش از خدمت روشن دلان چہ دوست مدار از کفر دلان
 انتہی مولوی روم میفرماید نفس تو ہم احوال و ہم عورت بہ الخ احوال یعنی دو بین ست عورت
 یعنی یک چشم و آن چشم ظاہر است نہ چشم باطن کہ آن را البصیرت گویند بہر کیف داد و حبیب شعور
 و فساد نفس است و بس —

مطلب چہل و پنجم در نگاہداشتن نفس و علاج و معرفت اخلاق آن بدانکہ نفس

در اصل فرماید: بدی است چنانچه در قرآن مجید قول حضرت یوسف علیه السلام است که و یا یوسف
 نفسی ان النفس الامارة بالسوء و هرگاه که پیغمبران از نفس خود چنین خبر دهند دیگر براسک از نفس
 اینی باشد پس از اخلاق نفس است صفات ذمیه یعنی بخل و کبر و عجب و ریاضت و تیرش و در هر طعم
 و در هر صفت خوشی و دوستی و مال دوستی و جاه و دوستی و علاج این در مضایج و تحولات نفس نیست مثلاً اگر نفس را خوش آید
 از خوردن فاقه برونمزد و آن خوردنی را یکسره دیگر دهد و اگر لباس لطیف خوش آید از آن یکسره دیگر دهد و خود
 محقر شود و اگر گفتارش خوش آید خاموشی اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری
 خوش آید بخسبید و اگر خوابش خوش آید بیدار باشد همچنین بسیار است مرد را بایده که راه های نفس شناسد
 هر طرفیکه او میل کند از آن طعم باز آید و بر خلاف آن کند و لفظ نفس مشترک است میان معانی بسیار
 یکی نیست که نفس اسمی است مرعنی جامع را از قوت غضب شهوت و غیره و در میان صوفیه از
 همین معنی بر او میکنند و بزرگ نفس اصلی خواهند که آن جامع است جمله صفات مذمومه را پس آدمی را
 چاره نیست از مجاهد نفس کارزار کردن یا و سه و شکستن و ازین سبب است که مجاهده را
 علت مشاهد میگویند تا مرید بکسب نفس بهو مبتلا است و دلیل است که راه حق نیافته همچو راه دران
 باید که بشود که هوای نفس پست شود و راه حق مسیگر و ازین اشاره است که پیغمبر فرمود اعدی علیک
 نفسک الفی بین ینبیک اول چیزیکه بر بنده بعد معرفت حق واجب است آنست که نفس را بشناسد
 و از آفاتش خبردار شود و در یافتنش معلوم نماید معرفتش آنست بهر بدی که میل پیدا کند از آن نفس اند
 و نشان طرف باز آید و برگزیند رغبت نفس سوامی طرف شرف و فساد نخواهد بود و در وقایع آنهمی با هم
 حجت الاسلام بکته فرونگذاشته اند در کتب ایشان باید دید پس اول فزای نفس در شریعت است
 و در طریقت و حقیقت و از اخلاق نفس است حب و نیاجت و نسا و تحقیر و کبر و غلبه
 عجب کهینه غیبت نمیده در ص غلام یا اهل طمع قلت و رحم نظر در عیب خلق عداوت و در عونت کثرت
 اکل و شهوت و تلذذ و مخلوقین و غیرهم و بر خلاف آن اخلاق حمیده است مثل علم و حیا و رضا و فرا
 و انیسیت و تواضع و مروت و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صداقت

و غیره انیمه اخلاق منجمه و معیده یاد کتاب سناج العابدین کیمیای سعادت و حیا العلوک منحل
 شرح و بسط است خواجه عبدالخالق غجدوانی در رباعی میفرماید پس خواهی که شود دل تو چون
 ده چیز بر دل کن از درون سینہ به حرص و امل و غصبت و دغ و غیبت به بخل و حسد و کبر و
 ریا و کینه به و دیگرے گوید پس نفس نتوان گشت الا با سه چیز به با تو گویم باید گیرش از
 خنجر خاموشی و شمشیر حرم به نیز و تنهایی و ترک جموع به هر که انمو و پیر این سه سلاح به نفس او
 بهرگز نیاید بر صلاح به و در مثنوی مولوی دروم است آن یکی از خشم و در آبکشت به هم
 بزخم خنجر و هم زخم شست به پس یکے گفتش که از بد گوهری به یاد ناوردی تو حق ماوری به بی چرا
 کشتی و را می زشت خود به اے نگوئی و سه چه کرد آخر تو به گفت کاری کرد کان عار و است به
 کشتش کان خاک ستار و است به گفت آن کس را بکشت ای محتشم به گفت پس هر روز
 مرو سه را کشم به کستم او را رستم از خونهای خلق به نامی او برم به است از نامی خلق به
 نفس تست آن ماورید خاصیت به که فساد و است در هر ناحیت به بین بکشتش او را که بهر آن
 دنی به هر دے قصد غریبه میکنی به از و سه این دنیا می خوش بر تست جنگ به از پی او
 خانی و باطن جنگ به نفس کشتی باز رستی را اعتذار به کس ترا دشمن نماند و یار به اینجا بود
 کشتن مراد از نفس کشتن است که ام انجامش است و پس و در کشف المحجوب است که ذوالنون
 مصری گفت یکی را دیدم که در هوا می پرو و گفتم این در چه سیمه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا
 در هوا شدم و هم درین کتاب است هر که با هوا آتش نابود از خدا جدا بود هر که از هوا برید و
 باست با خدا آرمیده باشد بدانکه حق تعالی از خلق طلب می کند فرمان بر واری نه
 شاخوانی خود و نفس کا و میخواهد که خلق همه را بعد از و شاخوان من باشد حال آنکه این نعمت
 حق است نه منفعت بند و نه بینش که نه عیون خود را کسی وید و این صفات معبود و پرستار خود
 تصور کرد و پس انار کلم الا علی گفتن گرفت لیکن گمان میکرد که انیمه صفات فقط در و سه بود
 و در نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات است و همه نفسها را سه در و سه

اما او آشکارا گفت انار بکم الا علی از بهر آنکه او را خوف کشتن نبوده و می پادشاه بود و برتر
از همه نفسهای مای ترسد اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت مردم بکشدندای برادر بگر
نفس جز خدا کس در نیابد اگر طرّفه بعین با دعوی مسلمانان نفس است دهی و برادرش سانی
زنابزیند و دهنرابت پیش نهاد اگر صد هزار سال مر نفس را فقر کنی یکبار که بر مراد او قدم نمی
همه سلامت بر زمین زند پس باید که دیر هیچ وجه غیر ندانی و از وی ایمن نباشی و چون دعوی
مسلمانی کند از خود پاکی نماید او را استوارند از نری و بغرور و سه مغرور نگردی تا او را امتحان
کنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت تاج نبوت امتحان کرده است که منقول است
چون نفس سیامان پیغمبر علیه السلام دعوی طهارت کرده و از خود پاکی نمود بروی گمان بد برادر
نداشت تا او را امتحان نکرد و در خواستن ملک نیاو پادشاهی که نهایت مراد نفس در دنیا
و پادشاهیت است برادر برزگان از دست نفس کافر خون خورده اند و از مکر و خداع
او دست از خود و کار خود شسته اند و خود را بهلاکت سپرده اند و به بت خانه داده اند و نهی
از دست نفس کافر بوده است ازین کافر که مار و رنما است چه مسلمان در جهان کمتر
فنا و است بینچنین است قول حضرت شرف الدین سیحی منیری در کتاب المجالس -
مطلب چهل و ششم در بیان اقسام ریاضات که در مجمع القوائد نوشته ام بدانکه
اقسام ریاضات ده ترک است و با هر ترکی طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت دوم ترک
هوای نفس است و طلب صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزت
چهارم ترک سخن لایق و طلب معارف باطنی پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب بیداری
ظاهر و باطن ششم ترک خوردن فضولی و طلب غذای روحانی هفتم ترک راحت و
طلب محنت و بلیت و صبر کردن بران هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک ناله و طلب
نیاز مندی دهم ترک شهرت و عزت و طلب خمول و ذلت پس تا قوت این صحبت شرح
این مراتب در صورت ده رشته بنویسم و در ده رشته او را در میان ترک دنیا که

دامگاه هو است پس برپایه و در شواذ دنیا که معاملات او جز لهو و لعب نیست که و اما حیوایه
 الدنیا الامتاع الغرور و لعب و لهو عاشق و از این زندان برآو متاع این را بر سرگان
 و دن همت بگذار و گرنه ایشان خواهی شد در شحمه و ورم و در مخالفت نفس میو بدانکه نفس
 بدترین دشمنان است اعدای عدو که نفسک التی بین جنبیک بدترین از آنست که هر و
 که با وی بگوئی کنی دوست گرد و مگر نفس تو چند آنکه با وی مدار کنی و بی تابیت میو است
 رومی با حق میالفت همیشه گیر و ما و ام که او قولیت دل ضربه است در شحمه و ورم و ترک
 صحبت ناخوش و نوا عزالت بدان که اصل عزالت معزول گردانیدن حواس است از هر
 در محسوسات که هر محنت که بر روح میرسد بواسطه حفات نفس است که از هر جزو حواس
 در می آید و روح را تیره میسازد و از اعلی علیین قربت با نفل السافلین طبیعت می اندازد پس
 ساکت از عزالت چاره نباشد تا بدان سبب معزول گردانیدن حواس را از ادراک محسوسات
 و این بجای برپایه است که بدولت وی مشاهده منفیبات شود در شحمه چهارم در ترک زانی
 بدانکه نزد کابر تحقیق انجامیده که محنت هم مودت معرفت الیه و هم چاروب شناخت اشیا است
 پس لازم باید داشت که من محنت بخاد من حسن کلام المودت که بالاینیه در شحمه پنجم در ترک خواب
 و نتیجه بیداری بدانکه بیداری منفتح فیوض نامتناهی بود گفتار آنکه سبب بیداری است
 چنانکه وحی کرد بدو علیه السلام که کذب من ادعی محبتی فادبرن اللیل نامی پناه ایس کل عیب
 یسحب غلوته حبیه دوستان را با خواب چه کار در شحمه ششم در ترک خوردن غلو علی طلب
 غذای روحانی بدانکه البهوج طعام الانبیا و سمرایه اکثر ریاضات اولیای و بسبب جمع بخوابی
 دست دهد شیطان متفرق گردد و با صطلح درویشان آرزو موت ایض گویند در شحمه هفتم
 در ترک راحت و تحمل بلا بدانکه صبر پاک کننده نفس است از جمیع الماوت و کدورت آرزو
 و دل از تعلقات صانی گردان او را مشاهده رومی دهد و ما غبرک لا باسد و صبر سهل متابعت
 در بدایت ترک رویت اعمال باشد و در نهایت ترک دعا و سه و اعتراضات در شحمه هشتم

بر ترک تقلید و طلب تحقیق بدانکہ تقلید درین راه آفتی است بزرگ باید کہ انچه از حساب
 شرع شنیده آید از ریاضت و مجاہدہ تحقیق آن جوید و تقلید محض عین تحقیق نیست
 شیخ ششم و ترک ناز و طلب نیاز بدانکہ نیاز مفتاح مرادات است پس سالک را
 بد کہ طریق نیاز مندی سپرد و احتیاجات خود بر حضرت غنی تحقیق عن نماید و در ہمہ
 خواہج رجوع بدو فرماید و اعتماد کلی بر کرم او کند و عولی استجب لکم شعر اینست شیخ ششم
 از ترک شہرت و طلب خمول بدانکہ مضرت شہرت و تعظیم داشتن خلق مرکبی را زیاده
 از آن ست کہ شرح توان کرد و کمترین چیزیکہ از تو الہ کند عجب است کہ مہترین اوصاف
 ذمائم است و سبب لعن ابلیس آن بود پس سالک را باید کہ نظر از خلق بردارد و تعظیم
 و تکریم ایشان و زنگرد و بگریزد از ایشان و بزاویہ خمول جاگیرد کہ اشہرۃ آفتہ
 و الخمول را تہ آفتی بدانکہ محققان ریاضت ازین مسئلہ یا نژدہ مسئلہ اختیار کرده اند
 ہر کہ برین کار کند بہر ہزار مسئلہ ریاضت عمل کرد کیست آنکہ بہر گرسنگی و تشنگی طعام و آب
 نخورد و دوم بہر ہزار ششم بگیرد سوم بہر ششم خنک نکند و بیرونی ننماید چارم از ناشنودہ
 و ناویدہ خود دور اندازد و پنجم بہر ہفتی کہ باشد از سخن حق باز نماند ششم بہر ہجیبی نخندد
 ہفتم بہر دروے نماند ششم بہر محتجہ بیست و پنج جریح نکند ہفتم بہر تعنتی ننازد و نہ انبارد
 و ہشتم بدح کسے نہ خورد یا نشد یا نہ دہم طعام ہر کسے نخورد و ناند دہم بہر کارے سخن
 نگوید سیزدہم یا یک کسے نہ آخ نکند چار دہم بہر چہ پسندیدہ حق باشد تن درد بد یا نہ دہم
 از احوال و افعال نا معمولہ دور باشد اگر چہل شبانہ روز برین ہتھماست نماید و معرفت
 کشاید انیس لواہ ملوہ گردد و ملوہ مطمئنہ شود و از جلا موصلان گردد و همچنین ست
 در کس نقیاز سالہ امام جدادی دیگر آید دانست کہ نشان مکرانی باینہ دہ ہجرت
 بستہ طاعت جلاوت دوم اصرار بر گناہ بے توبہ سوم بستہ شدن در دعا چارم
 بستہ شدن در اجابت پنجم علم بے عمل ششم حکمت بے نیت ہفتم صحبت نیکان ہجرت

پیشانی بستم صحبت بدان با رغبت نسیم نضر بی یقین دهم بنده را با و باز گذاشتن این
ز بهمه بدتر است انتهی —

مطلب چهل و نهم در معرفت خواطر بدان که بعضی شایع گفته اند که خاطر از چهار
درجه بود یا از روحانی یا از ملک یا از نفس یا از شیطان پس خاطر جماعی تنبیه بود و مطالب
و آن بی شبهه در دل در آید و جاذب دل گردد بحق و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت متوجه
و میج و محرک باشد و پدید آید جاذب دل بعالم علوی و امور اخروی و بعضی خاطر روحانی را
نیز اثبات کرده اند و علامت آن طانیت است بے اعتراض و دینی و فرق میان
خاطر ملکی و روحی و دقیق باشد اما هر دو مجموعاً اند و خاطر نفسانی داعی باشد شتهوا
و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد و پیغم و آرایش دنیا و خاطر شیطانی مژین آرزیده
معصیت باشد و جاذب دل بجهت و حسد و غیر آن از مذمومات و محرک دل گردد و بعالم
سفلی بر جمیع رونندگان لازم است شناخت این خاطر چه شناخت آن موجب سعادت باشد
و نا شناخت آن موجب بلاکت بقول عبادت را اخلاص شرط است و اخلاص بے
شناخت این خواطر مسلم نمیشود چون داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن از قبیل حقانی یا ربه
بود بران عمل باید کرد و اخلاص و ران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی یا شیطانی باشد
از آن دور باید بود که عمل آن باطل باشد و بعضی گفته اند آنچه در دل فرو آید از خواسته
محموده بے اقراران عملی از بند و آن را وار و گویند آن از قبیل خواطر نباشد که از وار و آ
باشد و وار و گاه از حق بود و گاه از علم پس واردات اعم بود از خواطر برای آنکه خاطر مست
بنوعی از خطاب با هر آنچه متقن معنی خطاب و واردات را اختصاص بران نیست و علامت
خواطر الحق ان طمین القلب و النفس الجوارح عنده و لا یترض علیه احد کائناتین کان بل
یستسلم و یستمرسل و یطلق من ترو و اشک و الریب طریق نفی و ساوس آنکه اگر خاطر
نشویش و هد با حضار و خیال حضرت امر شد امید است که منقطع شود و الا باید که سه نوبت

بقوت زنده جانگزا و مایع چیز سه بر می آید کما جانی الحدیث والاول را باز بان موافق گرداند
 و دیگر بافعال بدل شغول شود که در وضع و ساوس این ذکر را اثر سه تمام است و باید دانست
 که آنچه در باطن گذرد چهار وجه دارد اول آن در جانی اختیار بود و از آن موافق نبود و دو با اختیار بود
 و در آن موافق نبود و آن دو اول را حدیث نفس و سیل طبع گویند و آن بدست وی نباشد و
 آن دو که در اختیار است آن بود که دل حکم کند که آن کردنی است و قصد کند بکردن آن کار
 برین بر دو مانع بود اگر چه نیکند و معنی آنکه بر دو مانع بود اول وی صفتی گرفت که از
 حضرت است و در افتاد و این شقاوت دست چه سعادت دل در دست کرد وی خود را
 از دنیا و غیر خدا بخدای بیار دور وی دل تمام خواست وی گردد و علامت وی آنست
 که روزی بهر چه آید وی بآن چیز نزدیک و محکم شود و اگر خواست و قصد بکند بدینا و آنچه
 تعلق بومی داشته باشد علاقه وی بدینا محکم تر شود و از آنچه بایست اوست دور تر شود
 و هر خاطر سه که از اندیشه غیر مردل موحد گذرد و جمایی باشد واقعی و بآن مقدار که آن خاطر
 بر سر موحد گذرد وی از حقیقت توحید محجوب باشد و قول حضرت حجة الاسلام است
 هر گاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر بدانی بیکه از چهار تر از دو بر سنجی یکے تر از وی شرع اگر
 از آن جنس در شرع یا بی خیر بود و اگر بر ضد شرع باشد شرع بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد
 بر نقد اعرض کند اگر در کردن این خاطر اقتداست بصالحان خیر است و اگر بر بند این اقتدا
 یا بی شرست و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر نفس و بر هوای عنین کن اگر نفس از او تنفص
 نفسی که بطبع تعلق دارد بر سر و وحشت بدانکه خیر است و اگر نفس را بر و مائل بینی
 میل بدو جمایی نه میل بر جانخدای سبحانه خاطر شر بود زیرا که فرمایند است بهر بدی
 در حیات خود بخیر میل نکند نیست میزان چهار گانه که بر آن خاطر خیر از خاطر شر فرق کنی
 بکذا فی تحقیقات محمد پارسا و شیخ عبدالحق محدث دہلوی در شرح مشکوٰۃ مینویسد که
 آنچه در نفس بجا یک افتاد و بی اختیار آنرا هوای منامند عفو است از همه است با اجابت

عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساخت سینه جولان کرد و اثر آن خطر خوانند و تقسیم
سم غفوس است ازین است و این فضل رحمت مخصوص است با ایشان بر قیاس سهو و نسیان
که آن نیز مرفوع است ازین است و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا شد و خواهش
بموصول آن محصول بدان جاذب گشت آنرا هم گویند این است را نیز برین موافقه است
و تا در مثل نیارند در نامه اعمال ننویسند بلکه اگر قصد کرد و پسترباز داشت نفس حشته را در برابر
آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است که نام آن غرم است و آن قرار دادن نفس است بر
وجه و جزم بر آن چنانکه از برانب و می هیچ مانعی نیست جز آنکه اگر خارج اسباب آن نیست
و اگر میگرد و میکند البته برین هم موافقه است چه این قسم از اعمال قلب است چنانکه
عقائد و اخلاق و میمه بنده را میخواند است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست
که غرم معصیت عین آن معصیت نیست که بر آن غرم وارد و مثلاً غم زنا معصیت است
و بنده بر آن میخواند و لیکن زنا نیست موافقه بر آن مثل موافقه زنا نه بلکه در حد ذات خود
معصیت است نه و تر از پاینده زنا است -

مطلب چهل و هشتم در بیان خطره و هو جس و فرقت میان یکدیگر و دفع
وفعی آنها و صلوة اقلب بر اس و دفع آن بدانکه در غم است نفی
قلب بنی آدم لسان لمة للملک و لمة للشیطان پس معنی لمة حرکت دل است
بغیر و شد قول خدمت خواجه است اول خطره است یعنی در دل چیزه بگذرد
بعد از آن غمیت است یعنی دل بر آن نهد که بکند بعد از آن فعل است یعنی آن غمیت را
بفعل مقرون گرداند و در رساله شیخ جبرئیل میگردد خطره چهار اند نسانی و شیطانی و ملکی اما
خطره نسانی بر شهوت مباح باشد ولی در طاعت و عبادت کردن گران و کاپلی و ننی هر
بجز و ذکر و دفع شود خطره شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود بر عبادت و شهوتی که
از موجب بعد و عقاب باشد رغبت کند چنانچه خطره نفسی و ملکی مشتبه شود قول شیخ زین العابدین

پیر سر مدی را گفت کار تو از آنها گذشته است شیطان با تو از راهش برآید پس در آمد و در راه
خبر باقیست و اگر مردم یک خطر شیطانی دفع گرداند خطر ملکی بر طاعت و عبادت و
صوم و صلوة و غیرات ترغیب تحریص نماید و از ان سکونت و طماننت پدید آید خطر
الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بیاگاهانند که این خطر شرست و این خطر خیر است و ازین
هر دو باز آرد چه خطر غیر هم غیریت و محابست اتفاق محققان است که سالک را در پیش
هر چهار خطر مذکور قی باید کرد و جهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یک نداند
بلکه شیخ کامل و مکمل بر سر باشد که اولیقین تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطر
شیخ و قلبی روحی هم است فاما متبع این چهار است و این چهار اصل اند در ساله غریب سیگویی
آغاز خطر خطر از ممتز آدم بود چون ممتز آدم را بر عرش نظر افتاد و صورت حضرت رسالت پناه
معاینه کرده مناجات کرد و آنگاه این کدام بنده است که عرش بنورا و منور شد فرمان الهی هم
این یکی از فرزندان تو خواهد بود و ترادوستی این بنده پیدا آورده ام آنروز که تر از لای پیش آید
تو این را بحضورت بنفع آری مازلت تو بنشتم و باز در بهشت در آم ممتز آدم را خطر آن در
ولی گذشت که از دعای پدید فرزندان را نجات باشد این عجب که از دعای فرزند پذیر نجات
ممتز جبرئیل را فرمان شد این خطر از اول آدم بیرون آرازی می از ان خطر گندم آفریده شد
که سبب زلت آدم بود و پی از ان در ول جمله فرزندان نصیب کن تا سبب میل سماعی
ایشان شود و در ساله سیگویی جبرئیل سیگویی نیز و یک مسلمانان عزت گزین و خلوتیان
گوشه نشین در خلوت بزرگترین کار الهی خواطر و هوا جس است عام و خاص درین واقعه
گرفتار اند که یک دو گانه بیخطر حکایت کردن نفس از گذشته و آینده با ول طریق افسانه
که چنین گفت و کرد و شنیدم و هوا جس نمی تواند گذارد و این را نجات است که همه را بی نظار
جهان و بی گفتار و بی اندیشه مصالح و دنیاوی ممکن نیست و نفس برین سالها عبادت
و خورفته است و خطی کامل حاصل کرده در تنهایی و باغ این جنس ثابت شده و دعوت

حافظه یا داند و هر ساعت مردم را از آن یاد میداند چنانچه مردم بظاهر در نماز است
 یا طین در گفتگو و جست و جوی کارهای دنیاوی فروت میان خطر و خواطر در
 قوت القلوب آورده است انخواطر رسل الله الی العبد خطره حرکت دل است از غیر و شر
 و خواطر رسولان خدا اند جانب بنده در حوارت میگوید و القصد بها فریخته گان انخواطر
 بی اصل فلا یصل العقل الا بختها فصار علم ذلک فرما و بطلب علم الباطن و هو یزاد و به
 العبد یقیناً در سال گزیده میگوید خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد یعنی کایت
 خطیر و عظیم و خاطراتکه بواسطه فرشته بوده بخاطر حق قول شیخ زین الدین است در شری
 را باید که اگر خطره دنیا در دل گذرد و در کار کنی اگر خطره عقبی بود غسل کنی چه دنیا فانی است
 و فانی بنده است اما نتیجی باقی است غسل واجب است قول محقق خطره حدث است
 و ضوآن حد شافعی که در آن خطره بود و اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد و کاری پس
 عظیم باشد اگر کسی در خطره بر دل گذرد تن و دل را غسل دهد هم ماضیه از عوم
 و خواطر خطره و هو آتیه و ماضیه و نه فاما عوام است حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و سلم مانده است لیکن وقت ایشان در طاعت و عبادت غارت میشود و صلوات
 نیاید در ترجمه حوارت میگوید معنی خطره گذشتن غیر و شر و دل است و معنی هو اس حدیث
 کردن نفس را دل است از لذات گذشته و آینده بر طریق انسانی که انجین خواهیم کرد و
 خواهیم شنید و انجین کردن شنیدن و خواهیم شنید طریق نفی کردن خطره و انجین
 قول محقق اگر خواطر خطره و هو اس دفع شود باید که طعام و آب بر نیت شهوات و هوای
 نفس بخورد و نه نگاه که اشتها می سخت غلبه کند نیت عبادت و طاعت و قیام و نفس خرد
 چون استقامت شود خطره و هو اس دفع گردد و طریق دیگر در نفی خطره شیخ میرعلی
 فرمودند هر که در خواب با حضور گوید نیکو را لا و نمار و صفات افعال حق کند خطره و هو اس
 بجای دفع شود و دیگر اگر زنده راه دل را خطره و هو اس دفع دهد در خطره شش ماهی

سوی حق تعالی پناهد و مجر کند و از عنایت او استبداد واجب بیند و اگر خطر و فیر باشد در حال
 بفعل مقرون گرداند نفس حیلۀ تروید و در تاخت نینداند و اگر خطر و فیر در دیگر برای نفی خطر و دفع هوجس
 چهار رکعت نماز اقل پیریت دفع خطر و هوجس بگیرد و از حق تعالی استعاذه نمودن بالدرام
 سخت مؤثر است و در هر رکعتی چهار قل بخواند و در آخر بعد تمام هفتار بار یا ای یا قیوم
 چرتک استغیث گوید و در رسالۀ شیخ علی بیاری میگوید نیت صلوة القلب برای دفع خطر و نیست نیت آن
 او می گوید و جبک لکیر یا ای یا لا اله الا الله انت ال باقی الله که در قرة و رکوع و سجود تال کند و هر چه در آن خواند و
 سلام سوی قبله و یا شریک است و دیگر میگوید که نماز غیر آن خطر و هوجس غلبه کند کلمه طیبه گوید مستغفر
 و تبارک و تبارک و سبحان گریزد امید است باز خطر و هوجس مزاحمت ننماید و اگر نه در ویرایای
 خطر و بلاهای هوجس غرق شود و در مرصدا و العباد میگوید هر چه که در خاطر آید از نیک و بد
 بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که نمیخواهم الا خدا را تامل از نقوش نیک و بد خالی نباشد
 نقوش غیب از مشاهد است و علوم من لدنی معانیه نگردد و قابلیت تجلیات را باقی نشود
 و دیگر در تفسیر است سورة انخاس با تخیل است برگردن هر و نم شسته و غیر علوم در آن کرده
 دل آدمی را می کند از ان کمیدن هزار و سوسه و هوجس پیدای آید چون هنوز دین بخواند
 از کمیدن باز ماند و سوسه دفع شود و در رساله رموز الی الین میگوید بر جمیع رطلوب
 هر زمان قهر و لطف نازل است اگر سالک همه وقت هر یک ازین یاس داد و که قهر
 نازل شد یا لطف خطر و دفع شود قول شیخ میرزا ییل متعبدان صرف و سالکان مبتدی
 و علما و ظاهرا و قاضی و مفتی ازین اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بے بهره و محروم بخت
 و مجور اند و خطر و هوجس را نشناختند و دفع و نفی آن ندانند و بدان نبردانند چون سیر
 انیمفی اولک خلقو للجنة و لما است قوم آخرون ندانند ایشان را معذور باید داشت که
 و فقیر از والد خود شنیده است که اگر خدا طرد دفع شوند بدانند و بفهم که انیم از ولایت تویر
 علمه و گیر رسیده است که فکر بالای ماغ دارد که برای رسد خاطر مفید است و پس -

مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر خفی و مخفی طریق آن که از معمولات شایع است

بدان که در خبر است که ذکر خدا نشان ایمان است و میزاری از اتفاق و معصاریست از شیطان و پناهیست از آتش و فرخ و هم در خبر است فاضلترین ذکر که آیهست گفتن است در درجه است که سخت ترین کار باشد است ذکر خدا در هر حال که باشد و آسان گرفتن بر برادر مومن از رنجها و انصاف دادن از نفس خود و هم در خبر است که حق تعالی فرمود من باینده خویشم چون مرا یاد کند و دلب خود و زکرمین بچیناند و هم در خبر است که ذکر کردن خدا باید او را شایگاه فاضلتر است از تیغ زدن در راه خدا و هم در خبر است که یاد کنید خدا را بذكر خفی و هم در خبر است که فاضلترین بندگان نزد خدا کسی است که خدا را بسیار یاد کند و بهترین ذکر ذکر خفی است همچنین است در لب الاخبار و در شحات است که مولانا محمد رحیمی که از اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره است که در ذریه حضرت مولانا بجزیره من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند این چه کتاب است گفتم مصحف مجید فرمود اینها علامت بیکاریست یعنی مبتدی را باید در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول شود تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گزار و ن کار مستهبان اهل بدایت را هم مهمات نفی و اثبات است پس فضیلت ذکر خفی اکنون طریق ذکر خفی و علی که شایسته آن وضع کرده اند باید دریافت پس طریق ذکر در پر خاندان بطور سه دیگر است در خاندان نقشبندی ذکر خفی معمول است طریقش در سه ساله مختصره مولوی جامی مسطور است بدین نوع یعنی بسم الله الرحمن الرحیم سر رشته دوی ای برادر یکت آرد این عمر گرامی بخسارت گذارد و دهم همه جا با همه کس در همه کار بدیدار زمان دیده دل جانب یار بدیدان افاک الله تعالی عنک و افاک حاصل طریق بزرگواران خواججه و الدین نقشبند و خلفای ایشان قدس الله تعالی ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تصحیف آن بقا و سلف صالح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

اتیان بعمل صالحه و اتباع بسنن ماثوره و اجتناب از محذورات و مکروهات دوام حضور است
 ح الله سبحانه فی سائر الاوقات من غیر فتره و استت و این حضور چون بلکه نفس سالک در
 ملک می شود مشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سه گونه است اول طریق فکر
 است که بحضور قلب کلمه لا اله الا الله تکرار کند و در ظرف نفی جمیع محدثات را بنظر حدوث
 فنا مشاهده نماید و در طرف اثبات وجود محبوب حقیقی را بنظر قدم و بقا مطالعه نماید و در وقت
 از کلمه زبان را بجلال چسپانید و بدل حضور برے که متعلق دل حقیقی است متوجه گردد و
 نفس خود را در درون کشد و بقوت تمام بگوید بره جیکه اثر آن بر دل رسد و از آن متاثر گردد
 بے آنکه اثر و بر ظاهر پدید آید اگر کسی بالفرض پہلوی نوشتہ باشد از و
 گاہ نشود جمیع اوقات را مستغرق این فکر گرداند و هیچ شغل از آن باز نماند چه در وقت
 چه در شستن و در گفتن چه در شنیدن و چه در خاستن و چه در خفتن اگر بواسطه بعضی
 شغال درین تکرار متورے واقع شود میباید که چشم دل وے بر آن باشد با اکیڈان
 ماضی نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود و در تکرار این کلمه مبالغه نماید امید است که تمام
 شب اثر آن برسد و شک نیست که چون بدین تکرار متوہبست نماید در بعضی اوقات
 او را کیفیت بخود وے و بے شعوری که مقدمه جذب است حاصل شود و آید و میباید
 له خود و بدان مقدار یک تواند اثر آن نگاہدار و چون اثر آن روی در نقصان آمد و دیگر
 از آید چون این مرتبہ بعد از هرے حصول بوند و امید است که وی را ملکہ حاصل شود و اگر
 نفس کمینیت افضل حال وی نباشد و حال وے مندرج در علم گردد و اما هر گاه که اندک
 نوجو کند بحال و می تحقیق تواند گذشت و حبس نفس را اگر مزاج بآن وفا کند که در یک
 نفس و ن سه بار یا پنج بار تا بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر حصول نیست
 و نفل تمام است و وجدان جلالت عظیم بآن منسوب گردد و دوم طریق توجہ و مراقبہ است
 یعنی بچون و بیکیون که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد و بے توسط عبارت عربی و

فارسى وغير آن ملاخطه نمايد و اين معنى را نگاهدارد شصت و پنج قواى مدارك متوجه قلب صغرى
 گردد و در اين معنى مدارك متوجه نمايد و نگاهدارد شصت و پنج قواى مدارك متوجه قلب صغرى
 و چون اين معنى پيش از تصرف جذبه در وجود ساكنات تعذر سے تمام دارد و ميتايد كه معنى
 "معلوم در البصورت نورسيد محيوط بجمع وجوهات علمي و عيني" برابر بصيرت دارد و بآن جمیع
 قواى مدارك متوجه قلب صغرى گردان آن زمان كه آن صورت از میان بر نيز و
 بران ترتيب گردد و سوم طريقه رابطه است به پيرى كه به مقام شهادت رسیده باشد و تجلی
 ذاتى متحقق گشته باشد و ديگر و سه مقتضای هم الذين اذا اواذوا كرام الله فاعده و ديگر و سه
 بصيرت و بى بصيرت هم چنانچه تمام آن بجهت بصيرت مذکور و پيرى چون دولت و ديگر
 و بصيرت پيرى عزيرى دست دهد و اثر آن در نهم و ياد چند آنکه تواند بود و نگاهدارد و اگر در آن
 فتور سه واقع شود و يا بصيرت و بى بصيرت نمايد و بزرگترى قواى انفسى پرتوانند و در عين
 مرتبه بعد از نرى تا آن زمان كه كيفيت ملكه شود و اگر بپايش آن در خواست باشد صورت و بى را
 در دل خيال گرفته و بصيرت قواى ظاهرى و باطنى متوجه قلب صغرى گردد و بى نظر و كه و آيد
 نفى كند تا آن كيفيت غيب و بنيه و بى و بى تواند و تکرار با آن محال كه ياد گردد و بجهت طريق اين
 اقرب نسبت كه چون مرید را قابليت آيد باشد كه پير و سه تصرف كند و اول بصيرت و يا
 بمقام مشابه رساند و چون در يافت بصيرت خمس و نيزه و درين نه نه عزيرى الكبريت
 است ميتايد كه يكى از اين دو طريقه كه پيشتر از اين در نورش اختلال نمايد و از بيان اين طريق
 تلاشه معلوم شد كه توجه قلب صغرى بآن معرفت اين طائفه افراد و قوت قلبى تواند در جمیع افراد
 ضرورت و حضرت خواجہ قدس سره و انوار الوان هم شمرده اند و در اشعار مولوى است مانند
 مرغى با شيرى مان بزم دل با سريان به كه بخونه ذل يايد رسته بستی و درون و مقصود و در و
 بر در دل نشين كان دلبر خزانى بد و غنى سحرى آيد پاينم سببه است به اما و قوت زانوى
 كه عبارت از سانس و قوت است كه تصرف بسيار دارد بجهت و بصيرت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت

ملاحظه نمود و ذکر است که تئیه میدهند از نم نیست و می شاید که در انشای یکس ازین طریق ثلاثه افکار
و واقعات که دست و پدروس نمودن گیر و میباید که از ان اعراض نمود و بمقصود حقیقی اشتغال
و از سخنان حضرت خواجه است قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است و پس
از واقعه حاصله نیست **س** چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم **ب** ششم شب پرستم که حدیث
خواب گویم **ب** میباید که حق تعالی توفیق این طریق را در دسترس گرداند اما خود را بدین شهر
نسازد و عام نگرداند و بقدر امکان در احتفای آن کوشد و از محرم و نامحرم پنهان دارد و از
حضرت خواجه پرسیدند که بنای طریقه شما چیست فرمودند خلوت در انجمن با اهل باطن
یا حق سبحانه **س** از درون شواش و آوازه بیرون بیگانه باش **ب** همچنین زیباروش کم
می بود اندر جهان **ب** و بعضی ازین طائفه گفته اند که لطیف حجاب این طائفه صورت افکار
است که ارباب علم را می شاید و می باید که طریق خود را بآن مستور سازد و از نظر خلق دور اندازد
و دیگر می باید که از صحبت انداد اجتناب نماید و شخص از صحبت جماعته که از نور ایمان دور
و غلبت طبیعی مسرور اند و عویض فیض بخشی و نور بخشی کنند و در لباس ادعای علم بغیافت
عمر: کذابی و خرابی و طلبی گذرانند اما خداوند جمیع المسلمین من نبش عقاید هم و شمر کا پیر
اینها با همی از یکی خلفای حضرت خواجه است قدس سره **ب** با همی با هر کشتی می نشد
جمع و لبت **ب** و از تو سر میزد رحمت آب و گلست **ب** ز نهار ز هفتش گریزان میباش **ب** ورنه
بکند روح عزیزان بجلت **ب** مثل این سخنان گفتن و نوشتن طریقه فقیر نبود اما چون از نهج
راست خلاص بشام فوق رسید باعث تحریر و تقریر این معانی شد **ب** با همی با این همه
بیمای صلی و یکس **ب** در مانده بنار سائی و بوا همی **ب** وادیم نشان ز گنج مقصود ترا **ب** گر ما
نرسیدیم تو شاید برسی **ب** حق تعالی بندگان را از آنچه نشاید و نباید نگاهدارد و کرمه انتهی
این طریقه ذکر خاندان نقشبندی بود که بقلم آنداکتون طریق دیگر که معمول خاندان قادریه و شیخیه
و غیره است می نگارم **ب** اگر آنکه واکرا باید که وضو کند و پاچه پاک پوشد و سجای پاک خلوت

نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب بعد عصر تا غروب و بین الشائین و یا هر وقتیکه میسر شود و هر یک
 بعضی بعد و شود و رکعت بنیت مدفای قلب بخواند در هر یک فاتحه و خلاص بخواند لیکن این هر چه
 درین نماز قرآن و غیره تسبیحات خواندن است در دل بخواند پس و بقیه شسته سه بار
 در و سه بار کلمه تمجید و یکبار آیه فان تو فو قتل حبسی الله تا آخر بخواند بعد سه بار بگوید
 اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک انا علی محمدک و عدک با استطعت عبودیک
 من شکر ما صنعت ابودک سمعتک علی و ابودنبری فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت
 بعد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو انی القیوم و اتوب الیه بعد سه بار بگوید یا
 غیاث المستغیثین انشأ و سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً حاضر و ناظر
 بعد هفت بار بگوید سبحان المملک القدوس الخلاق الفعال بعد دست راست بقلب
 نسو و بار او ده دفعه خواهد رویه بخواند این شایسته است بخلق جدید و مذکات علی الله بعد هر یک
 بعد بنیت تلاوت قرآن بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و علم الله لا اله الا الله و تکرار کلمه
 اندازده تا هر قدر که تواند باین صورت که از تحت زانل لایمجد و از شرح کند و بعد از آن
 از نهایت خلق بگوید و بطرف راست اندک سکنه کند بنیت نفی الوهیت باطله و نفی شریک
 ماسومی بعد از مال و جاه و نساء و نهین و در هم و دینار و مدح و ذم و غیره بعد الا الله را
 بر دل ضرب کند و همه الا را از نهایت خلق ظاهر کند و الله را مدد دهد در طبیعت و
 در اثبات تصور کند ذات جامع جمیع کمالات را که منزه از صفات حدوث است بنیت
 عقیده پس اگر باین تصور نگفت گویا کلمه نگفته و اگر تصور میسر نیاید ترک ذکر کند که انشاء الله
 از داوست ذکر منفی کلمه نیز در دل حاضر خواهد شد بعد از فراغ ذکر محمد رسول الله گوید و نزد
 بعضی چنین است که چون ده بار کلمه گوید یا ز و هم بار محمد رسول الله گوید هر قدر که تواند بهترین
 طریق پس در و گوید و بخواند اللهم عذ منا و قتل منا و فتح علینا ابواب لا اله الا الله کما استقام
 علی اهل لا اله الا الله ائمه اسالک یا لا اله الا الله بحسن لا اله الا الله ان ترحمنا علی لا اله الا الله

وان تمسکنا علی لاله الا الله وان تحشرنا فی زمره من قال لا اله الا الله وان تنور قلوبنا بنور
لا اله الا الله وان توقتنا علی اخراج در معانی لا اله الا الله من بحر لاله الا الله وان
نزول عن قلوبنا احکامات اشقیات را تثبت فی قلوبنا اخلافا منک یا رحمن ان یحیی
اسوانا بقبول نور لاله الا الله وان تصلی علی سیدنا محمد وآله واصحابه وسلم کثیرا کثیرا بعد
سید باب گوید اللهم صل علی امیر الامة والراعی والرعیة وایمت بین قلوبهم فی الخیرات بعدد کبیر
ربنا اغفر لنا ولانفسنا الذین سبقونا بالایمان والاشجع فی قلوبنا غفل الذین امنوا ربنا انک
رؤف یمیم بجان ربک ربنا فرقة سما العطفون وسلام علی المسلمین احمد ورضا المؤمنین
بعدد سو و دشت اخلاص و سید عالم و آفرید و دشت و ثواب آن به شایع طریقته به بخشید و
در سلسله که خود باشد بعدد و عیسی منفرد آید کند و بگوید اللهم اغفر لنا ولا بائنا ولا مائنا
و لمن توسل الینا و لمن انتسب بنا و لمن احبنا و لمن اوصانا بالهدی و جمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین انتها از شفا و لطیف
نفعی مبارک و که طریقته از کار شایع به تعلیم شد راست نیاید اگر کسی در کتابی دیده یا زبانی
از کسی شنیده بهیچ آنکه و هرگز فائده نه بخشید چنانچه در حال شیخ سعید فرغانی در کتاب نجات
مذکور است که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز بدکر
و تراودت و عبادت مستغرق بود لیکن از کسی تا نیتین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر
خود را بصورت نور تصور شده مشاهده کرد که از زبان وی جدا شده بر زمین فرود میفت
با خود گفت این علامت خیر نیست چه نفس الیه بعد الکلم الطیب بخلاف این نشانه
سبید اگر سبب عدم تلقین از شایع است پس یکی از فرزندان شیخ روزی بهار جوج کرد
و از وی تلقین ذکر شده همان شب ذکر خود را در واقعه بصورت نور مشاهده کرد که
بالا میرفت و آسمانها خرت کرد و انتهی و حضرت شاه مجاهد در مکتوبی به شیخ عبدالرسل
بجندوی نوشته اند که ای برادر چندیان از کار سخت گفتند که از بسیاری حرارت ذکر

از بدن ذاکر ربطاتیکه در گوشت و پوست و خون و رگ تمام کرده است بیرون آید
تا حالت خود و نماید و آن زمان معنی الآن کما کان در فهم آید حجت بر جانش باد
که گفت **س** هر چه بینی یا هست اغیار نیست به غیر او جزو هم و جز پندار نیست **س** ای پادشاه
ذاکر را باید که چنان ذکر کند که در مردم مشهور دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثر ذاکران
متی یقال انکم مجانین فیزول علیه السلام فرمود است لا تکمل الا یسان حتی ینظر الناس
مجنون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازه کند بعد به تفرغ و زاری هر قدر که
تواند استغفار گوید بعد به حضور ولی در اذکار و افکار شروع نماید چون از ذکر استغفار
شود این دعا بخواند اللهم انما ذکرناک علی قدر قلمه عقلنا و علمنا و فهمنا فاذا ذکرنا علی سعة
رحمتک یقتلک یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا از
بمقتضی و رسد و هر که ذکر کند دل او غافل باشد در حق و می و عید محنت راست
که حق سبحانه میفرماید هر کس که یا من یفعلت کند من که خداوند منم یاد او بخت میکند
رحمت بر جانش باد که گفت **س** هر انکو غافل از حق یکت مان ست به داند من
کافر است اما انسان است به اگر آن غافل پیوسته بود **س** در اسلام بر
پسته بود **س** ای برادر شد را باید که طالب را اول باکل حلال و صدق مقال امر
فرماید بعد از کار و افکار بگوید که دو شمره بخشد اگر چه ارشاد این هم برتر است اگر کسی
درین زمانه اینقدر کند که مردم را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد بسیار مفسدان را بر اثر
از نیکان عالم است به چند چنانکه حق ارشاد است میکند یا نه حتی و در طریق مشغولی ذکر
در بعض قدیم بخط حضرت والد خود نوشته دیده ام که ذاکر را باید که چند شیطا نگه دارد
طایفه اول دوام وضو و دوام خلوت و در خانه تاریک سیم خاشوشی چهارم گریه گریه
نهم نفی خواطر ششم تسلیم خود بحق سبحانه تعالی و در جمیع احوال بیضا اعتراض بر خدا نکند از
دار و شدن امور قهریه بفرقه طعام مودار حلال ششم ترک دیگر وظائف غیر فرائض نهم

قبل از شروع کلمه تجید سه بار بعد استغفار سه بار بعد درود سه بار بعد سه بار بگوید
یا غیاث المستغیثین اغثننا بعد هفت بار گوید سبحان الملک القدوس اسلمات الفعالم
بعد توفد گوید بعد مشغول شود بذكر لسان و کلمه لا اله الا الله بگوید بر دوام وقت نفی جمیع
ما سوار فانی بیند و وقت اثبات وجود حق را باقی اقل مرتبه دو از ده هزار بار واسط
سی هزار بار و اعلی مقتدا هزار بار تا که حرکت لسان ساقط شود و بی اختیار گردد و بعد
مشغول بقلب شود بعد بصرف منی متوجه شود و حروف از دل محو کند تا بجائی رسد
که ذاکر متوجه نیرگم شود و مذکور صرف بماند این مقام را فنا گویند آتشی و بدانکه طریق ذکر
والفاظ و آواز و جلسه و روش در هر خاندان نوعی دیگر است همه صحیح و موصل بحج است
در خاندان قلندر به طریق دیگر از همه مجاشکل و سخت است مدتی باید که در خدمت
او ستاد ماند تعلیم پذیرد و درست بعمل آرد همه مشائخ سند و کار خود میدارند و تراغ را
ایجاد خل نیست چنانچه حضرت شاه مجا قلندر در مکتوبی اشاره ازین معنی میکنند ای برادر
بعضی مردم را گمان است که تلقین ذکر از مبتدعات مشائخ است و ندانند که این است بلکه صحیح
این غیر علی السلام تلقین یافته اند و ایشان از طالبان صادق درینغ نمیدانند چنانچه
منقول است علی ابن ابیطالب از رسول علیه السلام سوال کرد که و لنی علی اقرب لطرق
الی الله و افضلها عند الله و اسمها علی العباد پس رسول علیه السلام مریع نشسته چشم بسته
لا اله الا الله گفت فرمود که یا علی چشم خود را بپوش و سه بار بگو لا اله الا الله پس گفت ای امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه و همین طور حسن بصری را تلقین کرد و کبیل بن زیاد را نیز از شاهی و شاه ولی الله
محدث دهلوی نقلی در کلمات بهمانج و مینویسند بعد معمور و اشتن اوقات که مطلوب
از سالک آنست که ذکر کند بطور اهل محبت و عشق نه بطور وظیفه چنانکه سابقا سیکره و سدا لایها
بذکر کرده است که صبیح المزاج و قوی المشرق باشد و آنکه متقابل و مختل المزاج است یا صفت عشق
و محبت بر دس مستول نمیشود او را ازین راه چندان بهره نیست باجملة افضل از کار

نزدیک جمهور اہل طریقہ نفی و اثبات و اسم ذات است و آنرا شرط و آداب مقرر گردانند
و مستور تعین بہ آنست کہ سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخواستن گرمی محبت ہستند پس
نخست او را امتحان فرمختہ باید کرد کہ در آن وقت جالغ نباشند و نہ شبعاں و نہ حاقب و نہ
عاقن و نہ غصباں و نہ متفکرونہ مغموم یا بجلالہ جمع عوارض و شواغل نفسانیہ و خارجیہ مانع باشد
و در خلوتے رود و طہارتے کامل از غسل یا وضو و لبس ثیاب طہرہ و غیرہ سجاات و دل
خود را بوجہی کہ تواند گرم کند یا دگر در آن مرگ یا بلا حفظ حکایات محبت انگیز و استماع کلام
واعظ و جزآن و انگاہ بعد دور کثمت مستقبل قبلہ بروضع جلسہ صلوۃ بنشیند و بزبان گوید
لا الہ الا اللہ کلمہ لا از تحت شروع کند و الہ را در دماغ گوید و الا اللہ را بہ تمام قوت بر دل
ضرب کند و شد و در رعایت کند و ملاحظہ نفی محبت غیر حق بل وجود در نظر دارد و باید کہ بر
بیست مرتبہ تواجہ کہ در دل را تواند پوشید باشد و اگر این حال بے تکلف بدست نیاید باید
او عاصی آن حال کند و بہ صفت خود را بآن کیفیت دہد و باید کہ بلند گفتن بقدر تصور و جدت
ہر چند گرمی و جد بیشہ صوت بلند تر و تواتر و شدت ضرب زیاد و تراشک نداریم کہ ہر گاہ
کہ کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یکد و ساعت ذکر کند البتہ جمع خاطر و
نفی خطرات و گرمی شوق او را حاصل میشود انگاہ ساعتی در نگہداشت این کیفیت توجہ
باشد و آنرا نیک بفہم و نیک بشناسد و بقدر امکان در نگہداشت آن سعی کند و اگر مقہور
گردد و یا ضعیف شود و در زیادت آن کوشش و مر و صبح الفہم کامل المزاج و یک مجلس این را
میتواند فہمید و اگر سخت طبع باشد و پہلوان شکل سہ روزہ و تقطیل طعام فرمایند چون چند ثوب
این قسم بپوشد و البتہ او را آن کیفیت حاصل می آید و آنرا می فہمد و اگر جہد کرد و تفہیم یابد و
معدور باید داشت و بہ شرب او را دو و خائف مشغول باید ساخت اینجا چند نکتہ باید فہمید
یکی آنکہ جمهور اہل طریقہ متفق اند بر اوارہ راس بند کرد و تنزیل آن بر قلب و رعایت شہتہ
و مدد سبب آن اینست کہ این کیفیت سبب انگیزستن محبت است و سہ خطرات دوم

بعضی اتباع سلسلہ علیہ نقشبندیہ یگویند کہ حضرت خواجہ ازہر منع میکردند حقیقت حال است
 از حضرت خواجگان پیش از حضرت خواجہ نقشبند جہر و خفیہ ہر دو میکردند بل جہر ایشان
 غالب تر بود و روز و شب پنجشنبہ جمعیت تمام میکردند حضرت خواجہ نقشبند سمجست آنکہ
 ذکر جہر بحدیب حنفیان مکروہ است و ذکر خفیہ اولی و اقوی و بدیند آزار اختیار کردند نیز بہ
 ایشان تاثیر سمجست بغایت قوی بود و آن کفایت میکرد از جہر ما در اکثر احیان و بحسب کثرت
 استعدادات پیچ چیز نافع تر از جہر نیست و تشکیک درین معنی مکارہہ است سوم آنکہ انجہ
 شائع بران امر فرمودہ و بران تحریریں کردہ دو چیز است یکی ذکر و دیگر فکر و مراد از ذکر تو کہ
 زبانی است و جہر و خفیہ کہ در حدیث مذکور میشود ہر دو قسم زبانی اند چون نقل مبتدیان از
 ذکر زبانی بفکر خالص و شوار میشد مشائخ ذکر قلبی را کہ مناسبتر بہر دو جانب دارد و کالبرتر
 است کمال انجمنی استنباط کردہ اند قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ماراہ المسلمون حسانہ و عذہ
 صن رواہ محمد بنی الموطا علیقا اتہی و در بیان مراقبہ اینجا مینویسد کہ مطلوب از سالک
 بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و رفع اشغال و بیویہ و ترک ما
 و غیر ان بوجہیکہ این ظاہر و باطن باشند متوہم و خفی المکان مراقبہ است و حقیقت توجہ
 کہ شامل جمیع افراد ان نیست توجہ توجہ و ذاکہ باقبال تمام بسوی صفات حق یا بسوی حالت
 انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکہ عقل و وہم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجہ گردد و آن
 محسوس نیست بمنزلہ محسوس نصب العین شود و اسعد الناس بمراقبہ کسی است کہ در اصل فطرت
 و جبلت توجہ با امور غیر محسوسہ نیک میتواند کرد چنانکہ بعضی مردم را می بینی کہ خیال بر سر
 غالب می آید و بدست و زبان اشارت سبحان میکنند تا از زبان او چیز سے بر می آید
 اگرچہ پروردان او را مجنون نسبت کنند و مراقبہ را انواع بسیار است در اینجا آنچه بحسب
 مختار ماست اکتفا کنیم باید کہ بفرع کلی چنانکہ گذشت متوجہ شود بسوی احاطہ حق سبحا
 بوسے و جمیع اشیاء از جانب یمن و شمال و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکہ خفیہ

که منزله است از جمیع جہات نظر و مثل ہوا می ساری و از اجزای جو یا آب و گل در آید و همچنین
 یا یعنی تنقید باشد تا آنکہ این ساری بروے جلوه گر شود و چونیکہ دل و سہ مطمین باشد
 یا آنکہ بطور آن از صانع و ہیئت بلکہ بے اختیار و بے سعی وی ظهور میفرماید این معنی منتہاے
 این مراقبہ است و حشیش ماہ باشد یا یک ہفتہ چون آن نور محسوس گشت اور از فرمایند
 کہ آنرا بیلا حفظ سائر اشیا کہ محاط تصور میگرد و بیلا حفظ جہات بہ تنزہ تمام تصور کند کہ در اندک
 محنت طرفے از نسبت بزرگی خواهد دریافت و مشائخ را مراقبہ یا بسیار اند بعضی برای سہ
 خطرات و رام کردن نفس بر جمیع خاطر بسوی جانب واحد بے تشتت عزیمت استنباط
 کردہ انداز انجملہ است تحدیق نظر در پردہ بینی و مانند آن و بعضی آخر برای رام کردن نفس در میا
 ساختن آن برائے توجہ بچرخ و مثل توجہ بنور آفتاب با خلا و بعضی آخر برای تدیج نفس تخیل
 و توجہ مثل تخیل صورت خط اسم اللہ و بعضی آخر تعین معیار می برای توجہ بجن و این معیار را
 دو قسم قرار دادہ اند یکی توجہ باسم و دیگر توجہ بسوی و معیار اول حرکت نبض است کہ حرکت نبض
 دار و مثل ضربات مرقہ بر سندان و معیار ثانی دور دور رفتن و ہم و خیال است کہ مانند سہ
 طولانی آنرا بکشد یا صوت متصل است کہ آنرا سمع نزدیک عمل اواز خارج تخیل کند و از سہ خوا
 سر اشتقاق لطائف معلوم شد و بعضی در اشتغال و مراقبات تقریب و ہن بستنی از
 نسبت منظور و بسته اند مثل انت فوقی و انت تحتی الخ کہ مقرب است بست توجہ
 مثل میدان واسع است و ہر کسے حب اوراک خود چیزے گفتہ و لئاس فیما یشتقون
 مذہب لیکن برین فقیر ظاہر شد کہ مرضی حق سبحانہ تعالی آنست کہ از اذکار ذکرے کند
 کہ شریعت بدان وارود شدہ است و از مراقبات مراقبہ کنند کہ بالفعل توجہ بحضرت غیب شاہ
 نہ توجہ برامی آن کار آنست کہ اگر فی الحال میر و موجب حسرت و اذیت نفس نباشد در مساوئل
 توجہ باشد بدینسانہ بوجہ عمل سبب استعدادہ چہ بلا حسرت است کہ شیخہ و خیال صوت متصل
 یا خلا یا تحدیق نظر بر پردہ بینی میر و قائل باید دانست کہ سالک را چند عارضہ و آثامی اشتغال این

امور مذکوره پیش می آید علاج آنها میباید و آنست از انجمله حدیث نفس است و آن در قسم
میباشد که آنکه نفس خود را بقصد در ترتیب تمیلات می افکند چنانچه شخصی را وظیفه مقرر کرده اند
که دو نان و یک پیاله غسل هر روز بگیروی با خود گفت که نان را بخورم و غسل را جمع کنم و چون روز
سبوتی بهم خواهد آمد آنرا فروخته ماکیان را خریدم و چون نسل ماکیان بسیار شود آنرا و
کذا و کذا حاصل کنم و این جهل و تحقیق از انجمله است و در دور رفتن در فکر اشعار و زیجات
و اکتار لم و لاسلم در حقوق و دیگر آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر گذرند یا صور آنچه دیده
بوده است جز مشرک می رسیده باشد علاج قسم اول انبعاث همت است پس پیوسته
کنند که از آن دل بچوشتد از قبل آنچه سابقا گفته و داعیه تمذیب نفس اند سر نو پیدا شود و بعد
از آن بخلوتی رود و سعی کنند که یک ساعت کامل هیچ حدیث سلسل بنمازش نیاید اگر چه
از آن ظاهر شدنی بحال از آن اعراض کند قبل از آن که نفس بدان لذت یابد و اگر نفس غمتناز
کنند گوید بعد از این ساعت بدان مشغول خواهم شد باین تسلیت یک ساعت گذارند و باز
چیزیکه سبب انبعاث داعیه باشد بجا آورده بین اسلوب در پی کار خود باشند و علاج
ثانی تحصیل انجذاب خاطر است بوجهی ازین که بگوید که میگویم چنانکه نسبت مردی حق تعالی
بنشیند و خاطر خود را بیکد ساعت ازین امور عالمی ساقط بکند و می توجه شود و دوم آنکه
بار اول وظیفه شش متوجه شود و براسی باشد از آن که خواهد یا بزیارت قبر ایشان رود و از انجذاب
انجذاب بیزره کند سوم آنکه بخلوتی رود و غسل کند و جامه نو پوشد و در رکعت بخواند
و در انجذاب اللهم تقنی عن الذنوب یا النجی اللهم جعل فی قلبی نور اهر قدر که تواند بگوید و بعد نماز
بذکر با نور چهار ضربی یا سه ضربی مشغول شود اگر نظرات باز مشغول سازند فی الحال مضمونه
باز در رکعت همان اسلوب بنواند و همان ذکر مشغول شود و اگر نظرات باز تشویش منهد
باز چنین کند تا شک نداریم که چون در سه نوبت چنین کرد البته یک گونه تلخ و پیرا و سکونی
در قلب یابد پس بذکر نفس و اثبات تحصیل شوق مشغول شود و این فقیر را اگر مایه اند

کہ این تریاق مجرب است غیرتخلط الاثر و امتداد علم و از انجمله قلق و تشنگی است
 کہ ہر چند خواہد بکار سے از وظائف قلبیہ مشغول شود نفس و سے مطاوعت نکند و غم میر
 از دل وی نوارہ زند این فقیر را آگاہانیدہ اند کہ سبب این قلق و تشنگی عروبت چند
 است یکے اقلال مزاج کہ اخلاط سوداویہ و ظلماتیہ بر دل هجوم کند و علاج آن
 تعدیل مزاج است بقصد و استغراق و بجز این هیچ چیز و سے را نافع نیست بجز
 باحداث متواثرہ و جنابات متراکہ بے تخلل طهارت و علاج آن مبالغہ است در
 تطہیر بدن و ثیاب و سوم ارتکاب کبار از ظلم بر غیر یا و اضاعتہ حق و دومی حقوق و
 علاج آن ندادن آن خلل است چہارم لمہ از شیطانیں یا سحر کہ نفس دمی لطیفہ
 میرساند و علاج آن اشتغال بلفظ یا اللہ است ہر چند تواند بگوید نجم سورہ اوب نسبت
 مشائخ طریقہ و علاج آن رفع آن سبب است ششم عروق خفیہ محبت دنیا کہ در
 مستتر باشد و دمی بنظر جلی آنرا در نیاید و ظلمت آن دل را احاطہ کند و علاج آن مداو
 ذکر است بعضی کہ گفتیم و در جانب نفی ملاحظہ آنجہات کنند ہمچنین از شرائد سلوک و علاج
 آن استماع حکایات این طبقہ است و خود را بحیل رجاء تمسک ساختن است باجملہ
 آفت را باید دانست و علاج بقصد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد
 شیخ در مجالس متحدہ در حال و سے نعمت نظر کند و از قرائن قالیہ و عالیہ یا بفرستہ
 کہ حق سبحانہ تعالیٰ وی را دادہ است حقیقت کار در یابد و از انجمله آنست کہ بر سالک
 واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاہر میشوند و ہمچنین خواطر بسیار در انشای ذکر
 می آیند و انوار می درخشند و وی این را یکی از امور عظام تصور میکند و میدانند کہ عجیب
 ویرا بدست آمدہ است از سعی در مقصود باز میماند و برین باب ضابطہ میباید دانست
 این فقیر را آگاہانیدہ اند کہ ہر صورتیکہ بر سالک ظاہر شود از چند حالت بیرون نیست
 اگر در آن حالت اورا یقین است کہ این صورت ثعلبی حق است یا منسوب بوی است

تجلی است و اگر در آن حالت آرزو منسوب بملایمگی یا ارواح طیبیه مشتاق میسازند از آن میل است و اگر انسی و انشراح و سرور می و ضمن آن دریافت آن واقعه ملکی است اگر رفته و انقباض کامل آید از شیاطین است اگر بیچ میز ازین باب ظاهر نشد فیما است از خیالات طبیعت و بر همین حال خواطر قیاس باید کرد و آنچه مشتاق از فرق درجات برگرفته اند نزدیک این فقیر و اتم الصدق نیست انتمی از جمعات —

طلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات که سالک را در هر گام ذکر پیدا میشود و بدانکه کشف و واقعه را سه فائده است اول آنکه بر احوال خویش اطلاع یافته زیادت و نقصان و شوق و افسردگی و رسیدگی و از منازل راه و درجات و درجات حق و باطل آن باخیر شود زیرا که هر یک از اینها فی خیال نقشبند می مناسب کند تا سالک را وقوف افتد بر جمله قایل انسانی و حیوانی و سبعی و شیطانیه و ملکی و ناسوتی و روحی بر حافی تا اگر صفات ذمیه نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و مقدر و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بر وی مالم بود نقشبند می کند چنانچه صفت حرص را بصورت موش و موش نماید و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ یواند و اگر صفت مقدر و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود صورت پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود در صورت یوز نماید و اگر صفت بهمی غالب بود صورت گوسفندان نماید و اگر شهوت غالب بود در صورت دراز گوش نماید و اگر صفت سبعی غالب بود در سباع و در نظر آیند و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرمه و غیله و در نظر آیند و اگر صفت کید و غدر و حیلت غالب بود در ویا و خرگوش و شغال و در نظر آید و اگر اینها را بر خود غالب و مستولی یابد و اندک که این صفات قادر و غالب است و اگر بر اینها مغلوب بنید و اندک که بر این صفات قادر و غالب است و اگر بنید که سیکند و تمسک

اند که ازین صفات میگذرد و خلاصی می باید و اگر بیند که صورت اینها را تغییر میکنند و بصورت
 دیگر تبدیل میدهند و اند که تبدیل این صفات می شود و اگر مسامحت بیند و اند که ایشان
 در معانده اند غافل نشود و از زخم این نشود و اگر آنها می روان و صافی بیند و چشمه ها
 و صحن غدیر را و دریا و بنده ها می خش و دروغه ها و بیستانها و قصرها و آبگینه ها و جو نفیس و گوشت لطیف
 و ماه و ستاره و آسمان صافی اینجمله صفات و مقامات و کمیت و اگر انوار بی نهایت عالم را
 مانند تنهای و طیران و معارج و طی ارض و آسمان و رفتن بر سوا و عالم بر نی و حیوانی و کشف
 معانی و علوم لدنی و ادراکات بی آلت و تخر و از جسمانیات و تجلی و حیاتیات بین این جمله
 از نایبهای روح و صفای صافی است اگر مشاهده ملائکه و عرض بهشت و دوزخ و اخلاک انجم
 و عرش و کرسی و ملکوت اینها بنظر آید صفات ملکی است و حصول صفات حمیدیه بود
 و اگر در مشاهدات انوار غیب انصیب افتد و مکارشفات صفات الوهیت و الهیات
 و اشارات و مکالمات و تجلیها و صفات ربوبیت بود و مقام فنا و بقا است و حصول
 و تخلق با خلاق حق از هر نوع و قائل شده نموده آمد باقی برین قبایس کند دوم فائده آنکه
 و قائل روحی و دلی و ملکی نیک با ذوق باشد که نفس را از ان ذوق شرع و فو قی بداند
 که آنرا از مالوفات طبع باطل شود و بمشاهده انوار غیبی و مشائی اسرار نفس پیدا شود و کلی متوجه
 عالم غیب شود و طالب آن شود که حقیقت اطفال طریقت را جز بشیر و قائل غیبی نتوان برود
 چنانچه شخصی از خواجہ ابو یوسف همدانی نقل کرد که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام
 میخوردیم ساعتی از خود غائب شد چون بخود آمد گفت پیغامبر علیه الصلوٰۃ والسلام را
 دیدم که آمده القمه در دهان من نهاد و خواجہ فرمود تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقه
 سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بضر و قائل غیبی عبور نتوان کرد و اگر
 در اقصیاج پیش از بهر این سرست تا سیر سالک در صفات نفس و دل و روح بود ناممکن است
 که بغیر حاجت نیفتد و چون بسرمه روحانیت رسید بخود می خورد و از آن خواهد گذشت چرا که

بعد ازین راه درستیست نیستی در بے تصرف غیب نتواند بود و این وقائع که از فیض
ولایت شیخ آمدی از حضرت نبوت یا تجلیها سه صفات خداوندی فضا بخش بود و تا قضا
حقیقی حاصل نشود به بقای حقیقی که مقصود از سلوک است نرسد بعد ازین طریق دیگر
وقائع که بکشف مشاهده و تجلی و قبول تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات
خاکی عبور افتد در وقائع باشد چنان بیند که از پشت پا و کوه پا و خرابه پا و موضع ظلمانی
بیرون می آید و بر سنگهای و پلها و کوه های گذر و این نشان آن باشد که ثقل و کثافت
بر نیزه و خفت و لطافت در و سه پیدا آید در و دم مرتبه که بعضی از آنی گذر کند بر
دم غزال یا کشت زار یا دوزخمان و آبهای روان و چشمه و جوی و دریا بیند که بر
سیگزد و مرتبه سوم که بر صفت هوا می گذرد بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر
بلند می رفتن و بر وادیهایی طیران کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی
گذر کند چراغها و شمعها و خرنشهای آتش و وادیهایی آتش و سوختنهای او و شعله پاشیدن
پنجم مرتبه که بر صفات افلاک اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن
و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند ششم مرتبه که بر ملکوت انجمن و افلاک
گذر افتد ستاره ها و ماه و خورشید و انوار و مثل آن بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی
و سمعی عبور افتد آن نوع حیوان بیند اگر خود را بر آن مستولی بیند عبور و استیلای او
بدان صفت اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان غلبه آن
صفات است بر نفس و مثل چندین هزار عالم است که سالک را بر آن عبور
می باید کرد و مناسب آن وقائع بدید می آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چند مقام
دید شود مثلاً آتش را در هر مقامی معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گرمی طلب باشد
گاه نور ذکر گاه آتش غضب گاه تهر گاه هیبت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش
شوق گاه معرفت گاه مشاهده گاه ولایت گاه همان نشان عبور بر صفات آتش

فرق میان آننا جز شیخ کامل صاحب تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نقص از صفات
 ذمیه بمیرد و دل بعضی صفات حمیده زنده شود این وقت او را سماع حلال شود چه اگر او را
 دیده حق بین گوش شنواید باشد هر چه از قوال شنود از ان قول خطاب است بر کمال
 و جنبش مسمی بسوی حق باشد درین فوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد
 که نفس طلب بشکند و باشیان حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب
 آید و قص عبارت ازین است آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران
 هدم هدر و در صحبت اغیار پرمیز کند و هر دو در جنبش نکند تا تواند بدل فروخورد و اگر غایب
 لاچار است انتمی از کلام صاحب الامر صادق فقط —

مطلب پنجاه و یکم در آداب خلوت نشین برای ذکر که درین مدتی چون
 برای ذکر خلوت نشین باید که اول پایی راست درون حجره نهاد و قنود و تسبیح گوید
 و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند و چون پایی چپ درون نهد بگوید انت یسبی
 فی الدنیا و الآخرة کما کنْتَ محمد صلی الله علیه و سلم و از ترقی مجتک اللهم ان یتقی حیاک و
 شغفی الیک اجذبنی بجلالک و جلالک جعلنی من المخلصین اللهم امح نفسی بعباداتک
 یا انیس من الانیس که رب لاتذرنی فزاد انت خیر الوارثین پس بر مصلای بسوی قبله ایستاده
 دست و یکبار انی و جهت و بمی للذی نظر السموات و الارض حنیفا و اما اند من اشکر ین بخواند
 بعده دو رکعت نماز اجملا لامد تعالی بگزارد در اول رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی یکبار
 و در دوم بعد فاتحه آمن الرسول یکبار بخواند بعد سلام سه سجده نهد و این دعا بخواند
 اللهم کن ایسافی صلواتی و مینانی و حدی اللهم جعل خلواتی هذه موعبة لمسا بدتک و قتی فیها
 لما تحب و ترضی اللهم انی اعوذ بک من غفلتک و اسألك منک اللهم جنبنی ان اعبد الهوی
 اللهم اشف الغفار عن عینی و ارفع لهن عن قلبی حتی تهد جلال الاله الا الله پس بذكر مشغول شود
 باید که خلوتخانه تا یک تنگ باشد و آنرا محدود کند و وقت غسل نیت غسل میت کند

و جز برای قضای حاجت و وضو یا نماز بیرون نیاید و همیشه متوجه قبله نشسته باشد و ریح
 و دست پر زانو نموده و تنها اندر چنان حجره باشد که آواز از خارج نرسد و همیشه نفی خواطر کند
 و دائم با وضو باشد که در وضو هفت فوائد است اول آنکه رغبت کنند فرشتگان بصحبت
 دوم همیشه جاری باشد تلم کاتبان اعمال بر نوشتن ثواب او سوم تسبیح کند همه اعضای او
 چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشتگان او را از شد و یوان و بیان
 ششم آسان کند خدای تعالی جان کردن بروی هفتم در امان خدای تعالی ماند تا که دوست
 وضو و دائم و سکوت دائم باید که بقدر ضرورت و تصور بر سرخ مرشد و ترک اعتراض بر حق
 هراچیز از قبض و بسط و رنج و راحت رسد و نیز بر شیخ اعتراض نکند و کم خوردن و کم گفتن
 باید اجمالاً این قدر از سنابل نوشته شد و در باب دوام وضو دو گانه تحمیه وضو
 حضرت شاه مجاهد ری بکتوبه نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو باشد و
 هر وقت که وضوی تازه کند هر چند وقت مکروه باشد دو گانه بخواند اگر چه نزدیک فقها بر ایت
 فقه فعل در اوقات مکروه گزاردن ممتنع است اما اهل تصوف در جمیع اوقات میخوانند و
 مردیان را میفرمایند این را رکنی از ارکان اعظم این راه تصور میکنند می آرند که در وقت
 شیخ الاسلام بهار الدین مذکر یا قدس سره مرید می بود ویراسهین دو گانه گزاردن
 فرموده بود و در ذری مرید پیش شیخ آمد و گفت که متعلمان مرا میرنجاند و میگویند که تو بر احکام شرع
 هیچ اطلاع نداری که بخین نماز میگیرای ایشان را چه جواب دهم شیخ فرمود بگو این نماز احکام
 شمار باین چه کار جان من اگر بعد از سه بعد وضوی تازه دو گانه خواندن خواند سه بار بگوید
 بخواند آنچه از دو گانه مقبوض است ازین کلمه نیز حاصل شود انتهای و در آداب و شرائط ذکر
 صاحب مرصاد العباد میفرماید که خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودند لا اله الا الله
 فی قلبه کما ثبتت لما اقبله پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست که مرید در ارادت صادق
 دوم آنکه در طلب داعیه سلوک راه حاصل دارد سوم آنکه از خلق منوش بود و با ذکر افس گیرد و خل

ثم فرمائی خوشم یلبون چهارم آنکه توبه نصوح کن از معاصی که با مخالفت ذکر را تصرفی
 زیاده نباشد اما ادب اول ذکر آنست که با وضو باشد اگر یا غسل بود اولی تراست
 زیرا که در ذکر مقابل با دشمن است و مقابل بے سلاح نبود الوضو سلاح آموختن دوم آنکه
 جامه پاک پوشد بر سنت این را چهار شرط است یکی پاکی از نجاست دوم از ظلمت سوم
 از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم از رعونت یعنی کوتاه بود بر سنت و ثیاب یک نظر این
 پنج آنکه خانه خالی بود و کوچک لطیف و تار یک راست کند که در جمیع خاطر آنرا شش
 تمام است اگر بوی خوش سوزد اولی است ششم آنکه روی بقبله نشیند مربع و مربع
 همیشه منہی است اما در ذکر منہی نیست که خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام چون نماز بامداد
 گذارد و سے تابر آمدن آفتاب مربع بند کر شستی اما کیفیت ذکر گفتن چنان است که در وقت
 ذکر و شہما بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم برہم نهد و تعظیم تمام ذکر کلمہ شروع کند
 لا اله الا ان نامت برآورد و الا الله را بقوت تمام بردل فرو برد و جیکہ اثر ذکر و قوت آن
 بجمہ اعصار سد برین وجه سخت و دوام گوید در وقت لا اله الا الله گفتن بر خاطر نیک و بد نفی کند
 یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب یعنی بخیر خدا و در وقت الا الله مطلوب و محبوب و مقصود
 حضرت عزت را اثبات کند پس ہر ذکر معنی نفی و اثبات خاطر باشد و از ہر چیز کہ دل را
 بدان پیوند بیند آنرا نفی کن و دل را بحضرت عزت در و دہد و از ولایت شیخ بہت مدد طلبد
 بر این ترتیب مداومت نماید تا بتدبیر دل از ہمہ فارغ شود و نور ہستی زا کر را مفصل گرداند
 این را بہتر از گویند خواجہ عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام سیر و سبع المفعول من ہم یا
 رسول الله قال الذین بہتروا بذكر الله حتى دفع الله عنهم اوزارهم فوروا القيامة فاما
 بدانکہ ذکر تقلید منی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از انوار عوام و پدید رسیدہ تقلید
 باشد چندان کار کنند آنچه از تلقین شیخ یا نہ تحقیقست فائدہ اش نامحسوس است بشرط
 تلقین آنست کہ مرید بصیحت شیخ او لا سے روز روزہ دار و درین سہ روز با وضو باشد

و مدام ذکر بود و با مردم اختلاط نکند و وقت افطار طعام کم خورد و شبها بیدار و در بیداری
سه روز به حکم شیخ بنیت اسلام بتقی غسل نماید بعد از نماز نفلتن بخندست شیخ آید و شیخ او را
روی آن قبله در مقابل خود بنشاند و ملتقین ذکر نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار از مردم یکبار
همچنین سه بار عمل کرد و دو عارضی مرید کند و مرید این گوید بعد مرید در خلوت رود و
مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم با خلق شستن لانعم دارد و هر وقت که
زبان از ذکر طلال یابد بدل مشغول شود و مراقب دل باشد تا چه در نظر آید و از آواز سبب
آنچه شنود ترسد و دل بقوت دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براندازد و بهجت او بدو
طلبد تا حق تعالی بملطف خویش دفع کند و تنبیه از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید
چشم در پیش دارد و سبب شکوه و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود و آتشی از کلام صاحب المعانی
مطلب پنجاه و دوم در بیان تاسع و برکات که بعد ذکر حاصل میشود بدانکه
چون آئینه دل صاف شود و محقق ذکر لا اله الا الله و از نگار طبیعت محو شود و پذیرای
انوار غیبی شود و در بدایت انوار مثل بروق و لوامع و لوامع پیدا آید بهر لسان هرگز
شوق میفرماید بعد چرخ و شمع و شعله و آتشهای افزون دیده شود بعد از آن در
صورت کواکب نر، بزرگ بعد بصورت قمر بعد شمس پیدا شود پس انوار
بحر و ازینها ظاهر شود که شرح آن در از است شمه از آن گفته میشود بدانکه عباد و سادات
طاعت و اسلا و اهلان و احسان و قرآن داد کار مختلف و ذکر لا اله الا الله و از انوار
ولیا و انبیا و مشایخ و روحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله هر یک را نور
دیگر است و قد فی پیچین انوار از محب بیرون آید خیال را تصرف نماید در عالم بیرونی
بلا تصور از انوار مطلق از رنگ و صورت و مکان منزه است و شکل و لونی از
لایش منزه است از انوار غیبی شرح اینکه هر یک از این انوار را انشا پسیت بدانند هر
درجه است بر این انوار انشا و آن و حضور فکر و نماز بود لوامع از نور ذکر و

و ضو یا شد فرق در میان بروق و لوا مع آنست که بروق زود و مجید و برو و د لوا مع توقع کند
و لوا مع چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه بر جای بتابد و قدری توقع کند باز در حجاب و
چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینه دل زنده و لوح پدید آمد بقدر خلاص و
صفای آئینه دل از لوا مع ذوق و نور می افزاید و میگذارد آنچه در صورت جلا و شمع و شعله
بیند نور می باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان و آن دل بود
که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور قندیل و مشکوه بود نور عرفان بود از مقام احسان
که حق تعالی مثل زده است مثل نور و مشکوه فیها مصباح الخ اما که اکب و اقل و شمس و زلزال
روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفای ظاهر شده هر چند ظلمت نفس کمتر باشد این نور
زیاده تر گاه بے آسمان بیند آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوا
سینه ظاهر شود و اگر آئینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر کدورت بود ماه ناقص اگر دل
خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید هر بار روشن تر بود و اگر
ماه و خورشید هر دو یکجا بیند ماه دل بود و خورشید روح اما هنوز از پس حجاب طالع ست
و این آتشین خیال است و الا نور روح بے شکل و لون ست و گاه بود که خورشید و ماه
و گاه که در جو من آب یا آئینه مشاهده افتد جل از انوار روحانیت بود و گاه از انوار ایمان و
طاعت و تسبیحات و ذکر و بندگی مختلف در دل گاه بر تو انوار صفات حق تعالی بود و بموجب
صفت آب الی اعتبار فقریت الیه و را عا استقبال کند از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل
نزد چنانچه در باب است حال ابراهیم بود علیه السلام بقدر صفای دل او از پس حجاب
که کب نمودار شد چون در فضا زیادت شد بصورت قمر چون زیادت شد بصورت شمس بر
لیکن در حالت سوختن بود در جرم قول می پذیرفت چون دل صافی شد نور سیه و تیره
منتهی در صورت بنظر آمد که گفت ای وجهت و جی الفندی نظر السموات و الارض را
و انچه از انوار جود در مقام مشاهده افتد ایمان نور معرفت دل است و معرفت حق نور

که معرفت او غیر او نباشد صاحب ذوق در یابد اگر کسی گوید که آن ستاره و ماه و شمس در
 باطن بود یا در ظاهر گویم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر و باطن گاه در باطن بیند
 گاه در ظاهر چون نماینده حضرت حق است و بیننده آن دل غیب و شهادت یکی بود انند
 نور السموات و الارض از نیماز مسوده و گاه صفای دل کمال رسد آیات سرسبزیم آیتنا فی السما
 و فی الارض می‌آید در خود و نگر و همه حق بیند و انا الحق از و بر آید و در موجودات نگر و در هر ذره حق را
 بیند چنانچه آن بزرگ گفته مارایت شیئا الا و رایت الله فیه اگر شهو و هوا سطر در بحر بی پایان
 میسر آید گوید مارایت شیئا الا رایت الله اگر وجود مشاهد درین بحر متلاشی شود وجود شاهدند
 و بس چنانچه عنید گفت مافی الوجود و سومی الله اما الوان انوار بحسب هر مقام رنگی دارد و چنانچه
 در لو اکی نفس نور از زرق پدید آید آن از استخراج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متصوفا
 مبتدیان که جامه از زرق پوشیده اند از نیجا است چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بیند
 چون نور غلبه گیر و نور زر و بیند چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با
 صفای دل استخراج گیر و نور سبز بیند چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید بیند
 بکمال شمع که نظر بران نظر نیابد چون نور حق بے حجب روحی و ولی در شهو و آید برنگی و
 بے کفایتی و پستی و بے مثلی و بے ضدی و بے ندی آشکارا کند و تمکین از لوازم شود
 نه طلوع ماند نه غروب نه یمن ماند نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه
 قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز نه یس عند الله صلیع و لا مسا پس بانه عرش است نه فرش
 نه دنیا است نه آخرت لهذا انوار صفات حال امین فرج فنا آشکارا کند که در حقیقت بهشت
 و دوزخ اندر تو آنست خواه علیه الصلوة والسلام فرمود که دوزخ را صد هزار سال تا فتنند
 تا سرخ گشت باز صد هزار سال تا فتنند تا سفید گشت باز صد هزار سال تا فتنند تا سیاه
 اکنون سیاه است چه بحقیقت و عدت نظر کنی هر جا که نور و ظلمت است در دو عالم
 اندر تو جمال و جلال و لطیف و قهار است که الله نور السموات و الارض و همه عقل و ادراک

این معنی نگنجد از شرح آن زبان قاصر است چه این احوال عیانی است نه بیانی با بجز آنچه چون صفات جلال آشکار شود نور سیاه که منفی است مشاهده افتد که از طلوع سطوت عظمت آن شکست طلسم غلظت و رفع رسوم بهر پدید گردد و بدانکه هر چیز را که در دو عالم وجود است یا از پرتو انوار لطیف است یا از پرتو انوار قهر است و الا بیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست و وجود حقیقی حضرت لم یزل و لا یزال راست و بس چنانچه فرموده اول جواهر و انظار و الباطن هر چه هست بدوست یا دوست اند اما الاشیاء کما هی نیست که غیر او موجود حقیقی نه بیند را باغی دل منزه حقیقت است تن پوست به بین بد که صورت روح صورت است به بین به هر چیز که آن صورت هستی دارد چه یا پرتوی نور است یا دوست به بین به و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحابه و جمیع انبی از مرصا و العباد —

مطلب پنجا و سوم در بیان قبض و بسط بدانکه قبض و بسط بر دو صفت از احوال قلب است که خارج میشود از بواسطه محبت اگر محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نه منقبض و انقبض و بسط حقیقت منفرج از خوف در جا و انس و همیست است و گویند تا اول تحت حجاب نورانی منقبض است قبض و بسط است و چون ترقی کرد بقفا و بقا پس نه قبض است نه بسط و در بسط نفس را لذت است و در قبض رنج صاحب این را درین دو حالت این آداب ضرور است مثلاً چون قبض طاری شود خالی از آن نیست که از سبب است یا سبب اگر سبب معلوم نباشد پس باید که تسلیم کند نفی آن از خود نخواهد زیرا که اگر در نفی آن حکمت کند شاید که زیاده شود بلکه شمار کرده شود از سواد و بوقت تسلیم نزدیک است که بر او از دست قبض زیرا که دانسته قبض و بسط است و همچنین بسط نیز خالی از سبب و بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین هم سکون لازم است در عایت آداب و برتر منکر نبهانی را و شیخ ابو الحسن شاذلی گفته که کم بنده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض سه است یا گناهی است که نوید بگذرد آخر یا دنیائی است که رفته است از تو یا ظالمی است که ایند امید بدترا

یا در آبروی تو یا تحت بد سیکر بغیر وین پس چون ازین اسباب ار و شود بر تو قبض رجوع
 باید کرد بسوی علم و عمل مادر گناه جوید و آنچه رفته است از دنیا پس برضا و در آنچه ایذا کرده
 است پس بصبر اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب است بر تو سکون از سه چیز از قول
 و حرکات و ارادات زیرا که قبض مشابه است بشب و در شب سکون باید چو لیل سکنا پس
 قریب است که غلب بگذر و بطول آفتاب معرفت و توحید و اگر بخشی هم ملاک است در
 در شب تاریک این آداب است در هر دو قبض و همچنین بسط و نیز سبب است و سبب
 و اسباب بسط هم است افزونی در طاعت یا بخششی از جانب حق از علم و معرفت حق
 زیادتیی که سبب یا اگر است بهمت یا حیل و سوم بهرج و ثنائی مردم و توجیه ایشان بسوی تو
 پس آداب آنست که به بینی اثر نعمت از حق منت او بر خود و بر بهر کن از خود بینی و ترس
 از ان که مکر او باشد و این در مزید بخشش دنیا است و در مع و ثنائی ترس از حق تعالی
 که محیب پوشیده تر ظاهر گرداند پس همه دشمن کردند و کم کنند اما بسط که به سبب است
 حق عبودیت در ان ترک سوال و باز نمودن و حمل کردن است بر مردم و بهر نیل نسبت
 مگر آنکه گوئی ربکم علم این است آداب هر دو صفت و پوشیده نیست که کلام تنج شاذلی مثل
 است احوال خواص و عوام را که در باب نفس ثلث اند و قبض و بسط مخصوص بار باب طلب است
 و هم و نشا طبار باب نفس انتهی حضرت والد هم می فرمودند که در ابتدا یکبار بمغفور پیرو مشرف خود
 بودم که روز سه کیفیت قبض بر من طاری شد از شج آن به قرار شده بخدشت آن حضرت
 اقرارم تا عرض نمایم اتفاقا الوقت بعضی مردم نامهم آنجا نشسته بودند پس گفتیم باز گشتم بعد دیگر
 که در همین حال بودم باز مندرج شد بخدشت آدم آنوقت هم مردم اجنبی رو برو بودند باز
 اظهار از محضت تقدیر بر مکالم خود باز آدم آنروز هم با همین اتفاق شد درین وقت آنحضرت
 مشرف شد و تقدیر کرد که از آنجا پیشتر خود برده اشسته بدست تغییر دادند که این را بنین چون
 آنرا بدیدند که نه بهر چه از آنجا آمدند و چه بهر چه از آنجا آمدند و چه بهر چه از آنجا آمدند

دو انتم که سبب قبض من این بود از آن کناره کش شدم و خاطر مطمئن شدم و آن سبب این بود
 که در آن ایام حضرت پیر و مرشد کتاب اسناد اسماء قاندان خود عنایت کرده بودند که این را
 نقل برده از من قصد کروم که نزد نقل بر دارم چنانچه روزی زیاد از آن اندازه تحریر کردم که
 یکایک خاطر بر ایشان شد و حال قبض بر من طاری شد و هم در آن کتاب نوشته بود و در
 اسباب قبض که اگر طالب حق را دل بنام نوافل و تلاوت زیاده چسبید بدانی که از لذت
 و مشغولی حق باز مانده است غرض چون وقت دیگر بحضور حاضر شدم منبر بود که دیدی
 چهارچوب اسباب قبض نوشته اند بعضی از این اسباب را اگر جاهلی و سخی در یاد برچوید و چنانچه
 عرض کردم واقعی سبحان احد لذت یا حق را چه قدر لطافت است هرگز از این غایت
 دوری چه داند انتهی و شاه انشا الله مرجم که از یاران معتبرین حضرت و اقدم بودند می گفتند که
 یکبار حضرت صاحب قبله متکلف بودند و من نیز یکایک کیفیت قبض بر من طاری شد و بوقت
 سه روز کشید و حال من این سبب نهایت بر ایشان بود و بوقت سبحان رسیده بود و بدل گفتیم
 که امروز از حضرت صاحب قبله رفته عرض میکنم اگر از این کیفیت نجات می بخشند بمها و الا خود را
 پلاک خواهم ساخت پس وقت ظهر برای نماز حسب عادت بیافا و آنحضرت رفتم و قصد
 اظهار کردم اما اتفاق نشد باز بوقت عصر همین را در رفتم اما جرات عرض نیافتم آخر بعد نماز من
 رفته قصد اظهار بود که یکایک از توجهات آن حضرت خود بخود کیفیت مذکوره دفع شد و بسبب
 آن کیفیت بسط عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد از آن روز تا ایندم باز کیفیت قبض
 لا محاله عالم نشد و از آن حال بسط که عجیب بود و منتهی اثری در من باقیست الحمد لله علی اکبر
 این محض تصرف و کمال حضرت پیر و مرشد من است قدس سر و انتهی —

مطلب پنجاه و چهارم در تحقیق مراتب توحید بدانکه حق سبحانه تعالی را بیگانگی صرف
 بی شرکت غیر یافتن بازده قسم است اول ما یانے مطابق اسلام ظاهر دوم انفسی که
 حق تعالی بکمال اقربیت مطابق و بهر حکم و فی انفسکم جزوات عارف تجلی فرماید نور عقل که فانی

اشیا است و نفس که تدبیر کننده بدن است در نور آن شعله می شود و بی اختیار سجانی می آید
 گوید سوم آفتابی است که حق سبحانه تعالی مطابق اند نور السموات و الارض در نظر عارف
 تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد مانند یک درخت دانسته همه اوست بی اختیار گوید
 چهارم آسمانی است که بکثرت ذکر کسی را در رنگ همان اسم چه انفسی و چه آفات تجلی بیند و ذکر
 سلطانی در بابد و غیر او بنظر نیاید بنجم صفاته است که بر اعضا می خست سالک چون سماع
 و بصیر و غیره تجلی فرماید که بے سماع و بے بصیرانی آخره سالک رومی نماید ششم تجلی آتشی که تجلی
 تمثیلی هر فردی از افراد موجودات جداگانه همین حق بنظر آید و سجده بت عین سجده حق
 شود و هفتم شیونانی است که تجلی افلاک و فیض بالشار و حکم مایه افعال حق بنظر در آید چنانچه
 در بنده که کشنده برابر گردد و اما رنج و راحت در اینجا سالک را باقی است هر چند بر رضای او
 پس شادی و رنج هم از حق است هشتم شهود است که تجلی بر دفع پرده ظلمانی و بطن کشف
 نورانی رود هر که چشم دل طالب با مطلوب دوچار شود و یقین کامل داند که همه محبوب است
 و دریافته بمیان آید بے کیف چنانچه از زوید او این توحید است در مشاهده مستغرق باشد
 و رضا و تسلیم مذکور و مجروح اشاره گیر و نیز رنج و راحت نماند تنج از دست محبوب بهتر
 از نوشدارو است و فرقی در شهود و کس و آفتاب نیست که در آفتاب شهود بزرگ تشریف است
 و در شهود و کس کیف در میان نیست هم وجود است که در جو سالک مانند ماه در زیر خورشید
 آبی پوشیده گردد و مشاهده و شهود و کس و گاهی است اینجا کفر است و درین توحید سالک
 مثل جاد است از همه حرکات خبر ندارد و وقت گریستن میگرد و وقت خندیدن میخندد و لیکن
 بنیم خیر نیانچه فعل است که شیخ محی الدین عربی از باران خود پرسید که سال مرا چون گذشت
 بهج خلاف شریعت بمیان آمده گفتند فی فرمود اسال من ازین عالم خبر نید اشم و برحق
 و معارف آن سال که نوشتند حاضر بود لیکن درین توحید اگر عارف بقای محمدی سرفراز
 شده باشد هرگز خلاف شریعت بطور نمی آید و الا می شود و هم تریبی است که اشیا می

کائنات و پر تو ذات الهی اصلاً بنظر نمی آید یا از هم توحید الهی است انشی از جمیع القواید و قواعد خود
 بدانکه توحید بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و افعالی و اهل توحید هم بر سه قسم اند یکی وجودی
 دوم شهودی و سوم محقق بقدر تعقل هر یک مثنوی اصل المعارف که در مقامات عشره طریقت
 نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینه در اینجا می نگار و آن نیست مثنوی اکنون در دست
 میگویم سخن بد نیست اینجا گفتگو می ما من و ما من اینجا گوای بی آداب و زانکه توحید
 استقامت نسبت بد نسبت و تو اینجا در گذار بد غیر را در علم مدعی باشی یا بد گویم از توحید
 فعلی او لا بد کان چه منی و او را اهل و لا بد در جهان فاعل نه بینی جز خدا بد فعل الله
 است جمله فعلها بد و ادن و بشیدن و گردن زدن بد جمله باشد فعل حق و اوله من بد گویم قدرت
 که ما بنیر می کنیم بد ما همه مجبور و مقهور و فقیع بد در همه عالم خدا بد فاعل است بد غیر او نسبت
 بد دیگر باطل است بد همچنین باشد صفاتی ای گدا بد نیست موصوفی و دیگر جز یک خدا بد
 قادر می و تو انا هست او بد عالم و بنیا و دانا هست او بد قدرت و علم و ارادت و جهان بد
 جمله از حق است و دیگر کیست مان بد آنچه آید و صفها اندر نظر بد جمله وصف حضرت حق می گو
 هم جلال هم جمال هم کمال بد نیست غیر از وصف حق و اجمال بد بعد ازین توحید ذاتی گو
 کن بد اے موجود پیش ازین نبود سخن بد این ذوات خلق یک ذات است و پس بد نیست
 جز الله و دیگر هیچکس بد اوست ما و تو هم او جسم است و جان بد عرش کر سنی زمین آسمان بد
 اوست آب و خاک هم سنگ و شجره آتش و باد است و هم زید و بکره اوست طفل اوست
 پیر و نوجوان بد اوست پیشک اینهمه خرد و فلان بد اوست مادی و مصلح رهنما بد اوست
 پیر و مرشد و الله ما بد شارع و پیغمبر دین است او بد کافر و هم کفر و آئین است او بد هر چه
 گویم هر چه بنویسم حق است بد هر چه دانم هر چه نخواهم مطلق است بد اهل توحیدند اینجا
 بر دو قسم بد میگویم از تو بیان هر دو قسم بد یک وجودی و شهودی دیگر است بد مذہب هر که
 قبول و بهتر است بد مذہب اول همه او هست او بد مذہب ثانی همه نه هست ازو

اهل توحید وجودی قائلند که همه عالم یعنی شامل اند بنیست در زید و بکر جز یک وجود به
 مختلف باشند گویا اندر نمود به فرق در صورت زید است و بکر به در حقیقت نیست فرقی
 معتبر به زید و خالد جمله و هم هست و خیال به حضرت حق است ظاهر و الجلال به میکنم یکی
 تشبیه بیان به باشد و تقریر نشان بر تو عیان به فرق کردیم خاک را اصل وجود به کردی
 آمد چند صورت در نمود به فرق صوری هست با جام و سببه به فرق معنی نیست با هم هیچ
 آن وجود خاک کا در جام هست به در سببه هم ای سببه گفتم هست به گرسب و جام گویم
 همین خاک به صادق است و حقیقت نیست باک به چون نظر بردارم از جام و سببه به
 جمله خاک افتد نظری نیک تو به حفظ شمرستی اینکه میگویم جام به پاش ظاهر هست گشت
 گیریم نام به در حقیقت نه سببه باشد نه جام به خاک باشد در نظر ما را تمام به اصل
 خاک آمد چو در جام و سببه به میتوان گفتن در اینجا جمله او به این همین و همه است
 ای نامور به و هم بردار و اصل افکن نظری تا یکی جام و سببه یعنی پسر به تا یکی از خاک می
 پوشی نظری به همین زید و بکر سنگ شجر به جمله معشوق است ای اهل نظر به غیریت هم
 است بر ما و شما به و هم بیرون کن خدا باش و خدا به تا یکی زید و بکر یعنی عیان به تا یکی
 داری حقیقت را نهان به مذہب اهل وجود است اینچنین به یاد باید داشت این را از
 ذہین به مذہب اهل شهود است اینچنین به که خدا پاک است آن هست نه این به جمله
 مخلوق اندازوی انس و جان به اوست قیوم زمین و آسمان به او محیط خلق از علم است و
 بس به بیرون از علمش نباشد محکم به همچو حکم باو شده هر جا است او به خلق را از قدرت
 آراست او به وار و او سر تا قدم تنزه صرف پاک ذاتش هست از تشبیه مروت به همچو نور
 بر جامی قد به کردی از امکان نه بروی میرسد به علم او با جمله عالم بالیقین است به
 هو حکم اینا کنتم همین است به در حقیقت جمله او نبود و او به گویا منزله است از ما و شما به
 اگر همه حق در نظر آید ترا به نیست هرگز فی الحقیقت بگذا به بسکه غالب گشت بر تو عشق او

در نظری آید او هر چار سو به پنجو مجنون کوز بس مشتاق بود و هر گزایش روی لیلی می نمود و
در حقیقت نیست لیلی هر گز با بل خیال دوست هر چار تنها به کمال لیلیه و کمال جلیه چوید
علاوه عشق است بر دے اسی عزیز به همچنین نزدش بود و اے گدا بند غیر
محض باشد با خدا به اهل تحقیق است هر کو اندرین به مذمبتش این است اے مردودین
حق عزوجل با او شاه غیر هست و عین هست اے آشنایه غیر از ر و تعیین هست و
در حقیقت عین هست اسی نیکو به حضرت ذاتش وجود مطلق است به این تنقید صورت
شان حق است به نسبت اطلاق و تنقید اے جوان به محمود یا اے بسیط موج و
موجود صورت از موج خود جدا است به در حقیقت لیک عین موجهاست به غیر محض از
موج را گوئی خطاست به عین صرف را گوی اینهم نارواست به چونکه با درست
قائم موجها به گرجا از دے شود گرد و فنا به از ره صورت همین گویم از و چه حقیقت
تا بقم شد جمله او به همچنین جمله جان را با خدا به نسبت عین و دوی هست اسی گدا به
پس بظاہر غیر میگو خلق را به در حقیقت وان دلی عین خدا به نیست تحقیق و گرنیکو
ازین به اسی موصدا همچنین مذہب گزین به مذہب حق است این اے رشک
نیست اسما و اندرین نے زندق به ملت ناجیه از هفتاد و دو به این بودی شب
اے مرد کو به کے خلاف شرع آید و نظر به در شریعت شد حقیقت جلوه گرد
انتهی بدانکه مذہب محققان اہل وحدت و جو دھمین است کہ بیان کردیم همین مذہب
خاص حضرت والدہم قلندر ان معظم بود کہ با وجود غلبہ حال توحید از شریعت لیک بر تجاوز
نمیکردند و هر موصد کہ خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید او را مدعی کاذب
ملحد و زندق باید گفت همه اولیای پیشین اہل وحدت و جو بودند الا سہ کس شیخ
ابو الحسن خرقانی و شیخ علاء الدولہ سمغانی و شیخ احمد سمرقانی شتمہ مجدد افغانی
حال آنکہ پیر شیخ مجدد که خواجہ باقی با سہ بودند و جو دھمی بودند و فرزند ایشان حضرت

واجب غرور در سال نور وحدت چها چها سخنها می بلند و توحید وجودی بر زبان آورده اند
 نه خود موافق مذہب قلندران است و مولوی جامی که از علمای و اعیان سلسلہ نقشبندیہ بود
 لام او شان باید شنید کہ چه فرموده اند رپایعی ہمایہ و منشین ہمرہ ہمہ اوست بہ درون گدا
 مجلس شہ ہمایہ اوست بہ در انجمن فرق و نہائخانہ جمع بہ بالئہ ہمہ اوست ثم بالئہ ہمہ اوست
 یہا وہارین چہ نویسیم در خانہ اگر کس ست یک حرف بس است بہ اگر از کسی در طاعت سگنجوی
 حمنے ظان شرع برآید یا فعلے ظان شریعت ازوے صادر شود معذور باید داشت کہ اسکا
 معذورون و اگر باوجود ہوش و شعور ترک شریعت نماید فاسق و ملحد باشد نفوذ باللہ من ہذا القوم
 درین محل مناسب اند کہ در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت چیزے نوشتہ آید کہ برای محبت بکار آید
 مطلب پنجاہ و پنجم در اثبات وحدت وجود و بیان اقسام معرفت حق بدانکہ
 ہرچہ موجود است جملہ یکبارگی وجود است زیرا کہ وجود من حیث الوجود و یک وجود است
 کہ دولی و کثرت ندارد پس بضرورت لازم است کہ ہرچہ موجود است بیکبارگی وجود حق باشد
 تعالیٰ شانہ پس ہوا الاول ہوا الاخر ہوا الظاہر ہوا الباطن این معنی است زیرا کہ غیر وجود خدا اگر
 دیگر موجود باشد دو وجود لازم آید چون دو وجود باشند بضرورت او متصل باشد یا تفصل
 و وجود خدا متصل بچیزے و منفصل از چیزے نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم است
 و انچہ غافلان وجود عالم غیر وجود حق می پندارند از راہ وہم و غلط بینند معذورانہ کہ اینجائہ
 حق ہمین علم شدہ است ای عزیز ما و ام کہ اسم خدا باقیست اسم تو نیز باقیست و ہم غیرت
 از نیست کہ در مقام شرکے و از منزل وحدت صد فرسنگ دوری این پندار تو جز غرور
 نیست پس ازین اسم باید گذشت تا وحدت صرف حاصل شود ازینجاست من عرف من اللہ
 لا یقول اللہ انتہی از مجمع الفوائد روزے حضرت والدہم پر سیدند کہ معنی توحید چہ می نمیزد
 عوض کردم ہر چند حال ندارم مگر علم توحید البتہ توجہ آن حضرت دارم فرمودند بگو انچہ نصیحت
 آخر بزبان آوردم کہ اللہ گفتن ہم شرک است پس بیان آن پر سیدند انچہ بود بیان کرد

احمد شد که پسند کردند و فرمودند همچنین است زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست
 فهم تن فهم است بزرگے گوید است آنکه گویند فنا نیست غلط میگویند چنانچه تا حد است درین حکم
 ما هم هستیم به معرفت بر سه قسم است یکی آنکه سالک خود را قطره داند متصل بدریا که ذات حق
 نه اتصالے که دو کاغذ با هم وصل کنند یا دو حرف او خام کنند بلکه اتصال مداوم با حروف دوم
 خود را عین دریا ملاخط نماید و باقی اشیا را قطره انکار و در مقام هر فرد مرتبه اول نیست مرتبه ثانی
 افضل است و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقامی نیست و دعوی انما نحن و سبحانی ازین مقام است
 و آنچه بازید رحمة الله علیه در آخر تعلیم زنا را سه فرموده اند نه شعر برین است که از وحدت
 وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی ناقصان قیاس میکنند و دراهن عقیدت همین قول است که
 میگرداند بلکه مرتبه ازین بلند تر است که در آخر آن ترفی نموده اند اشعار بزرگوار است که در آن مقام
 این دعوی قبیح مینماید چنانچه هیچ از آن معلوم نخواهد شد سوم آنکه چنانچه در آبان نسبت که عین دریا
 شمر و همچنین هر فرد را انتخاب و هر قطره را دریا و اندیش اینجا مساوات پیدا و دعوی الوهیت بخوبی
 برخاسته بطریق انکار او وحدت وجود و ظاهر است تا دیگر بر این بندگی شمر و خود را بخدای نگذاشته
 مقام جبر است نه حیرت که مولوی جامی منقسم بدو قسم کرده است فطرات الانس بل حیرت که گفتم
 است که دست بعضی اولیا با من آن رسیده نه همه کس بدین معارج علیا عروج نموده و در اول مقام
 اصحاب عطر اند نه اصحاب ری لکن ایضاح این درجه سلامت وقت نبود بر فطرت سلیم پوشیده
 نیست عارف عطار ازین مقام در دواوی ششم که میرت است رمرس میکنند از منطلق الطیر و
 بعد ازین چهارم مقام فقر و فناست بالاتر ازین مقامی نیست و انظار این مرتبه مناسب نیست
 که بزرگان سلف از افشای اسرار لب فرو بستند اندر مگر باطلح نایابی و یوحی فی دلا امکانی خرد
 سینه اند و شش و ن الالف وافی ذاته اشارت بدانست صاحب فطرت سلیم راه بزمی نهایت قیاس
 و از کش مکش نباتات خواهد یافت فرید الدین عطار گوید سه معین این وادی فراموشی بودند
 گنگنه اگر می و در پیشی بودند مولانا روم گوید سه چون شکایت فقر تو کردی یقین به پیجو کو دل شکست

بوم دین به پیچوند و پیچ بین اینخواجہ باش بدروز محو و از عدم نرسان مباحث بدترس از بهستی
 که اکنون در دوی به آنخیالت لاشی و تو لاشی به لاشی برلاشته عاشق شده به پیچ به مزیتج
 راز زده به چون منزل عشق لامکانی ست به پس قصه عشق بیزبانی ست به انتی از مجمع اف
 قول حضرت شاه مجاقلند رلا هر پوری است قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر خلیفه
 خود نوشته بودند جانمن نسبتی که میان عاشق و مشوق است همچو نسبت زبان و لسان ست
 و قلب و دل و قراب و گل چنانچه مشوق را دیدن و دانستن کار عاقلان ست جهان به غیر
 و نه غیر بلکه نقد جان ست غیر و عین دیدن کار کور فغانست چنانچه مشاهدہ سیاهیست بحر و فاف
 مشاهدہ مشوق باید کرد بممکنات تا معلوم شود ممکنات نیست بلکه واجب ست که سعی نمک
 است من فهم فهم به هم و در مکتوبی به شیخ عبدالرسول کچندوی نوشته است که آن برادر
 قول سید الطائفة التوحید فی السوم ویندرج فیہ العلوم ویکون التذکما لم یزل بلا تا مل
 بداند تا که سالک بکشف بهد رند انداز مقلد ست نه یوحدا می برادر کسی که بمطالعہ کتب محققان تو
 محقق و اند محقق نیست مقلد ست نه موحده و در توحید رسمی افتاده است نه در توحید علمی تا سجا
 چه رسد عارف هرگز محتاج دلیل نباشد اگر بود براسے فهمیدن دیگران که در توحید علمی افتاده
 و محتاج دلیل گشته اند از معارف عارفان صاحب کشف محروم شدند پس پای استدلال
 چوین بود به پای چوین سخت بی تمکین بود به درین وقت توحید علمی هم نادر است
 تا توحید حالی چه رسد اکثر مردم بطن توحید علمی بلکه توحید حالی در توحید رسمی افتاد و گمان
 که بحال رسیدیم و شهد مشاهدہ چشیدیم پس می باید که آن برادر طالب معارف عارفان
 بکشف شود نه بمطالعہ فصوص و فتوحات که هر چه بمطالعہ کتب محققان معلوم گردد و محقق
 خیال است نه کشف و بعضی مردم که در راه باطن خبر ندارند این راه کشف دانسته از
 و ندانسته اند کشف اولیای نامدار و عارفان صاحب سراز دیگر است که بعد برآ
 شا که متوجعات مرشدان در ایشان ظاهر گشته و بدان نور حقائق اشیا گماهی برآ

اس پر شدہ و ثنیت اصل و بعیرت نمائندہ اسی برادر عارفان کہ مجید رسیدہ اند و دران دریا
 ست فرخ و محو شدہ اند از امتیاز گذشتہ اند و بی نام و نشان شدہ اند چون با خود آمدہ اند از ان
 نشان نشان یافته اند و فصوص و فتوحات را حال خود دانستہ اند و زبان خود خمیدہ اند
 در مکتوب بے دیگر با و شان نوشتہ اند کہ بر شمیران معارف آگاہ ہوید با و کہ چندان اسرار الہی
 بین فقیر ظاہر شدہ اند و میشوند کہ در عالم گوش نیست کہ آنرا بشنوند و طاقت شنیدن
 ن دارد و مصرع با کہ گویم در جهان یک گوش نیست ۴۰ اسی برادر عالمانی عالمان و زہدان
 عابدان و عاشقان و معشوقان و صاحب کرامات بسیار اند اما عارف اسرار ناہور است
 در است اللہ تعالیٰ آن برادر را باین درجہ رساند کہ کلام حقیقان را کلام خود و اندا سہ برادر
 بین فقیر انجہ نوشتہ است بگویم کہ یہ و اما بمعنہ ربک محدث است اتھی و در مکتوبی بشارتی غنی
 و پوری خلیفہ خود نوشتہ است اسی جانمن خودی را کہ حجاب اکبر و بزرگ تر از زمین و
 آسمان است از قوت عشق بردار و در محل معرفت در آ دیوہ باغ توحید را تا حول فرود
 نماز اسرار را نظارہ کن ۵ صد ہزار ان خلق گم گرد و تمام ۴ تا یکی اسرار بین گرد و عالم
 می جان من چون در محل معرفت در آئی دیوہ باغ توحید را خوردی و گلزار اسرار را نظارہ
 کردی و تحقیق سید و معاد رسیدی و مضمون بیت جامی را فصدیدی ۶ بامی معاد و
 سید را وحدت ست و بس بد مادر میان کثرت مہووم والسلام بہ پس تراست این شہ
 ۷ ہر کہ مست عالمی عرفان بود بہ ہر مہمہ خلق و جہان سلطان بود بہ اللہ تعالیٰ
 آن برادر را و جمیع یاران را بطلالعہ این مکتوب موفق گرداندا اتھی و در مکاتیب حضرت
 والدم قدس سرہم اکثر بیان حقائق و معارف توحید ہمت اگر کسی خواہد مطلقہ کند از
 مطلب پنجاہ و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب المرصاد
 بدانکہ تجلی عبارت است از ظہور ذات و صفات حضرت الوہیت جل و علا و روح را
 نیز تجلی باشد اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست کہ تجلی

روحانی را قوت افشا باشد اگر چه وقت ظهور از آن صفات بشری کند وقت حجاب باز بشریت
 خود کند و در تجلی روحانی طماننت حل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست نهد و شعلی حق
 بر خلافت این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب هستی جفا نماید و تشنگی زیادت
 شود چنانچه عزیزه گفته است سوز دل خسته از وصالش نشست به وین تشنگی از آب
 ز لالش نشست به نیزنگ وجود و نقش هستی بر فراست به و ز سر پوش عشق جالش
 نشست به اما تجلی حضرت حق بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوع است
 تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام کوه طیفلی او بودند و طیفلی
 نما تجلی ربوبیت جلد و کافر موسی معصقا کوه پاره پاره شد و موسی بیوش لیکن ربوبیت
 پرورنده بود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه و سلم را بود با جمیع
 بنابر جاد و دعو من وجود محمد ذات الوهیت اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
 الله ید الله فوق ایدیم کمال این سعادت هیچ بنیاد را اما خوشه چین این خرمن را بدین
 نشر لیت مشرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات جمال و تجلی صفات
 جمال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی نیز
 بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند
 بر ذات باری جل جلاله بر شمعنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واجد می و قائم نشسته
 اگر بجهت وجود تجلی کند گوید لیس فی جنتی سوئے الله و اگر کیفیت قائم بنفسه تجلی کند
 ما که گوید سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر دلالت کند بر معنی زیادت
 رزوات چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و تقابل اگر بصفات عالمی
 تجلی کند علم لدنی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقدره تجلی کند لیکن چنان شود که محصور العبد
 و السلام با اشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکر را بهریمت داد و بیک
 انگشت و لکن الله در می اگر بصفت مرید تجلی کند چنانچه عثمان جبرری را بود که گفت

سی سال است که حق تعالی همه آن خواهد که من میخواهم اگر بصفت بسمعی تجلی کند چنانچه سلیمان
 علیه السلام آواز مورچه شنید اگر بصفت بصری تجلی کند چنانچه بود که این منیعت گفته است
 زان روی کنون آئینه روی تو ام به اندوید تو بروی تو می نگرم به اگر بصفت حیات تجلی کند
 چنان بود که خضر و الیاس است حیات باقی اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که حکم الله
 موسی علیه السلام و اگر بصفت بقا تجلی کند رفیع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند چنانکه
 مایه اشارت و مسمیت منصور ازینجا گفت منی و بینیک الی بنز جنی فارغ سجد الی من البین ما صفتا
 فعلی چون خالق و رازقی و احیاء و امات اگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که مریم علیها السلام
 را بود و هنری الیک بجزخ الخلة تساقط علیک طبایعنا و بصفت خالق مرعیسی علیه السلام را
 بود و او تسخیر من الطین کسیت الطیر باذنی آه و بصفت احیاء برهم علیه السلام را تجلی نمود و این
 کیفیت تجلی الموقی الخ و نیز عیسی علیه السلام را بود و او تخرج الموقی باذنی بصفت امانت بایزید
 را بود که بر سرید ابوتراب نظر افتاد در حال ببرد و صفت جلال هم برود و نعمت صفات ذات
 و صفات فعل صفات صفات فعل او امانت گفته شد ما صفات ذات برود و نعمت صفات جبروت
 و صفات عظمت عظمت بصفت جبروت اگر تجلی شود نور بے نهایت بیک کیفیت و رعایت
 سبب ظاهر شود و فحای صفت انسانیت کند و محو آثار هستی آشکارا شود و شعور بر فنا هم نماند
 صغقه عبارت ازین حالت بود و صفات عظمت هم دو گونه است صفت جمی و قیومی صفات
 کبریائی و قهاری صفت قیومی جمی فناء الفناء و بقاء البقاء بخشد و نور ظاهر شود که هرگز
 نخواهد پذیرد و طلوعی که غروب ندارد و میدی الله لنوره من بشارت تجلی صفات جمال را گاه
 ستر بود گاه تجلی زیر که مقام تلوین است اما جلال مقام تکلیف است و در رنگی بر خیزد اگر چه
 نادر بود و سخت چنانچه ابو سعید در مجلس ابو علی گفت این حدیث را دوام بود و گفت نه سه بار
 همین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابو سعید باز گفت این از همان نادر باشد
 و نوره زود در چرخ آمد و در مقام پنجه ایمان بود عیان گشت و دورنگی و مجر و وصال نماند

حقیقت لا اله الا الله انجا متجلی شود که بت وجود کلی بر خیزد و س کے بود باز ما جدا ماند
 من تو رفته و خدا مانده بد اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری متجلی شود سالک اسخ
 یافته بود و کم کند و غیرت قائم مقام آن شود و علم و معرفت سیمیل و فکریت مبدل کند این چل
 یا لای همیست است در بی دنی تجار از نیجا فرموده سالک اینجا دریا صفت گرد و و همه وجود
 مستغرق این حدیث شود از تشنگی لب خشک ماند و دیده تر حسب این حال این ضعیف گفته
 رباعی ای لعل لبست بخون و لعلاتش به چشم تو بدیدار تو چون باقش به هر دم دل من
 برو می تو تشنه ترست به این طرفه که دریا شد و دریا تشنه به اگر این صفات موجود
 تجلی کند قیامت قائم شود و رقم کل شی ها لک الا وجه برنا صیه موجودات کند ندای ملک
 الیوم در دهن خود گوید الله الواحد القهار چنانچه این ضعیف گوید رباعی از عشق می جو
 بر لب آمد جانم به گفتم کبھی بوجال خود در مانم به گفتا اگر ت وصال من می باید به بر پیچ
 همان تاکه همه من نامم به بلکه راه بصفت او جز بعنایت و جذبه او نیست ای دل این
 ره بقیل و قانت ندیند به جز بر روز نیستی صالت ندیند و انگاه دران هوا که رخان می اند
 ای پری بالی پرو بالت ندیند خرقانے گوید ره بخدا و دست یک از بند سحت بد این راه
 ضلالت است دیگر از حق به چندان راه پدایت است موسی علیه السلام از خود راه است
 در حق گفت لمن ترانی شنید محمد صلی الله علیه وسلم را خود برو که سبحان الذی اسر به عبده
 بمقام قاب قوسین او اولی رسید و بد آنچه دید رباعی با عشق جمال ما اگر بمنفس به
 یک حرف نیست اگر برین در تو کس به تا با تو قوی تست در ما بری به در ما تو گسے سی که
 در ما بری به وصول آنحضرت ندان قبیل جسم جسم است با عرض جسم یا عالم معلوم تعالی الله
 عن ذلک علوا کبیرا بلکه از عنایت و جذبه اوست انهی و در شرح گلشن راز است که تجلی که
 ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیت سیمار نوعت انارے واقعا
 و صفاتی و ذاتی انارے است که بصورت حیما نیات که عالم شهاوت است از ساط

علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را بپند و در عین دوست بزم دارند که حضرت
 حق است آنرا تجلی آثار میخوانند و از جمیع تجلیات آثار تجلی موری و صورت انسان
 مشاهده نمودن اتم و اعلی است و تجلی افعال متمثل با نور متلونه می نماید یعنی حضرت حق را
 بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق
 بصفات سبعه ذاتیه که حیات علم و قدرت و ارادت و سمیع و بصیر و کلام است تجلی شود
 و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه باشد یعنی حق را متمثل بصورت نور سیاه بینند و
 تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند
 و تجلیات مذکور بحسب صفات و اوقات تجلی علیه تفاوت است اگر حضرت حق را تجلی است
 فاما اگر خود مظهر حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیرا که تحقیق در
 ضمن آثار زیاده است و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن با خود
 مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسسه علیه السلام ندای انی انا
 الله رب العالمین و حدیث را بیت ربی فی حسن هودة من انی بقدر رای الحق شهود و کمال
 بر خود از تجلیات بقا باشد که بحسب حال کاملان و اصل را دست میدهند آنست که بعد از
 فنا سالک در تجلی ذاتی و بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعیین جسمانی روحانی
 بیند و علم خود را محیط ذات همه در است کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی
 باشد و قیوم تدبیر بر همه عالم باشد و هیچ چیز غیر خود را نبیند انسی در بیان اقسام حجاب
 و تحقیق سیر و جذباب و غیره که در سلوک پیش می آیند بدان که حجاب
 دو قسم اند نورانی و ظلمانی در سیر الی الله که از ماسوت تا ملکوت و ماسوی و نورانی از سیر
 فی الله شروع میشود تا آخر کار پس ظلمانی دو نوع است لطیف و کثیف کثیف که مایل حس نجس باشد
 باشد و لطیف که مایل عقل باشد چنانچه روح و نورانی هم دو نوع است کثیف که در مراتب
 تشبیه واقع است چون صور علیه و لطیف محض عظمت کبریا و او که در مراتب تشریفه و تقدس

است هر چند سیر بلندتر حجاب سیر مانع درک باشد و در تحقیق سیر بدانکه سیر اگر در ناسوت
است بعضی را کوه و دشت و دریا و ماهون نظر آیند و بابدال او تا و صحبت واقع شود با شفت
ضمار و قبور و جنایات و نماید و باطن ارض و با قبض و بسط زمانه میسر گردد و اگر سیر ملکوت رسد
بر آسمان راه یابد و با فرشتگان هم کلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده نماید اگر مشتاق
منفعت آکسیت یکی از اینها متوجه شود و مخصوص عالم روح که بر نرخ است در عالم لامکان
و نظرگاه عظیم است زیرا که تجلی روح بی کیفیت است و بغایت او هم کمال بی کیفیتی عالم بند
مطلق میشود که تا تفریه کما حق در یافتن در تحقیق جذبات بدانکه جذبات اگر از راه جدول
شیونانی فرو آیند مثلاً در جدول صفت حیات فرو آیند ذوق و فرحت پیدا آید و قیام
در حالات غریبه بهم رسد و اگر در جدول صفت علم فرو آیند معارف جدیده اندانی دارند
و اگر در جدول کلام فرو آیند دل را گویا گردانند و عینک دل و گیر اینز گویا گردانند بکر الهی
و اگر در ادوات فرو آیند تصرف بر فروع عادت دهند و اگر صفت امر فرو آید حجب مانی بکساک
از بصیرت و بصارت بردارند و آنکه از جدول تلوین فرو آیند ارشاد به انداز شاد و طالبان
بهین جذبات است و آنکه از جدول جمالی فرو آیند لذت غربت و بهیادت فرو آیند و اگر
از جدول فرو آید استلاک نصیب سالک شود و جذباتیکه از جدول اسامی معاوی فرود آیند
سالک را بر مدارج کمالات عروج بخشند و بمعادانی و اعلی و او وسط جذب میکند و آتی
در تحقیق وصال بدانکه وصال بعد از ورود و تجلیات خود را از دریافت حق شادمانست
اگر شاد نیست قسمی از مشاهده وصول است تحقیق و لاییت بدانکه و لاییت غلبه محبت
است که بقرب حق میرساند تحقیق حال بدانکه حال از ازل تا ابد الان کما کانست همچو
ماه تابان و استقبال مانند ابراست که بروی گذرد و ماضی نام باید پس قیام نیست مگر حال
حق تا وقتی مده زوت اینحال چگونه حال اندین حال است به انتی از تحقیقات خیر العارفین —
مطلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول الی الله بدانکه سید محمد حسینی

ساکن کالجی حدین باب رساله مختصر نوشته است که اینجا بعینه نقل کرده میشود اینست بعد حمد
واجب الوجود یکم بحدین هزار صورت و اشکال ظاهر شده به صورت نمودم
ذات خود را به گوی بر شکل آدم گاه حواهد و پس از شکر چون و بچگونگی که بعد بنظر چونی و بچگونگی
ظاهر و هویدا گشته به طرفه برنگی که دارد و رنگها به شمار به طرفه بی شکل که دارد و شکلا
صد هزار به غیر او موجود نیست همه اوست به در انجمن فرق و نهانخانه جمیع به
بافتد همه اوست شمع بافتد همه اوست به دور و دران رسول مودود که مقصود از اجزاء
عالم اوست به مقصود وجود نیست ای پاک به لولا که لما خلقت الافلاک به سبب
فقیر غیر ولی شکسته و از خود رسته سید محمد الحسینی که این رساله ایست در مراتب فنا و حصول
لے اقتدر بر طایفیکه بدین طریق سلوک نماید و سعی بلیغ پیش گیرد مقصود تحقیق که وصول
حق است مشرف شود بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات فقر است
بر سه قسم است فتانی الافعال و فتانی الصفات و فتانی الذات اما فتانی الافعال عبارت
است از بیرون آمدن سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکت و سکنا به و
اتوا لے و انفسا لے که پیش ازین بخود و بدیگر به نسبت میکرد و از خود و از دیگران جدا
همه را بجن نسبت میکند و افعال خود را به نسبت حق چنان خیال کند که حرکات کلید نسبت
دست و حرکات مرده به نسبت غسال به هیچ چیز کسی نسبت نکند که شرک و کفر نزد این طائفه
همین است صیاد ازل که دانه در دام نهاد و مرغی گرفت و آدمش نام نهاد و به نیک
و بدی که در جهان میگردد خود میکند و بهانه بر عام نهاد و به ناک اندر کمان خود دارد
شاهدان را بهانه در ابرو به و فتانی الصفات عبارت است از دانستن سالک جمیع
صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی از صفتهای خود و صفتهای
دیگران که علم و ادوات و مشیت و قدرت و غیره باشد چنانچه پیش ازین بخود و بدیگران
نسبت میکرد و از آن خود و دیگران سید نیست همه را بجن نسبت کند و صفات حق داند

پس اصل و طلقاً بخود و بد دیگران نسبت نکلند که این نیز نزد این مرتبه شک است گویم
 به زبان و بهر گویا بشنوم بدین طرفه ترک گوشتش از باطن پدید نیست به نقل است
 که چون سلطان العارفين حضرت بايزيد بسطامي قدس سره از دار فنا بدار بقا طاعت
 بروح پاک ایشان خطاب آمد که ما بايزيد بدرگاه ما چه آورده گفت خداوند العز و الجلال
 توحيد آورده و جواب آمد لا اله الا الله يعني چه توحيد آورده يا دکنی شب شیر را که شب
 شیر خورده بودی که شکمت درد کردی که بر سید که چرا شکم تو درد میکند درد شکم را بشیر
 نسبت کردی و میگوئی که توحيد آورده ام شکم تو کوئی نکو گفته است بالذات به که التوحيد
 اسقاط الاضافات به سببان الله سلطان العارفين بیک نسبت که تغییر کردند و تغییر
 مشرک خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اند چه خواهد بود از اینجا است که حق تعالی
 فرمود و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آورده و مضمی مشرک اند
 تا بهر ترست عادت خویش به مردود و منافقین در پیش به و فانی الذات عبارت
 است از دیدن و دانستن سالک فی ات خود را و تمام عالم را بذات حق یعنی یقین و آنکه
 حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدی صورت و اشکال ظاهر شده همه است
 و غیر از نیست به هر چه یار نیست اغیار نیست به غیر او جزو هم و جزیند از نیست به
 از جمال جو معکمل جلوه یاست به لیک هر کس لائق دید از نیست به از اینجا است که پناه
 علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را که من هم
 متکلم که بدی صورت ظاهر شده ام پس تحقیق شناخت پروردگار را و نیز فرموده اند عرف
 ربی ربی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نمی شناختم چون خود را که مردم حق دستم و از خود
 رفتم حق حق شناخت تا توئی از خدا نیایی بود خود نیاشی خدا نماید رو به امان
 فنا از تیر می هست باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود اعظم که خدا شناسی و
 وصول الیه است حاصل شود و ترتیب نیست اول باید که همه عالم را یک آینه فرم کن

و در آن مجال حق مدام میدیده باشد و درین نسبت چنان مفید گردد که یک لحظه دل و
 دل و دیده فوت نکند و در همین خیال مدام باشد مصرع ای خنک حاکم که در آئینه دیدی
 روحی یابد چه در سبایت این حال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذت با خواهد یافت
 بعد از آن ترقی کند و برتر از ایدیه به عالم راحق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق است
 که بدین صورت تمام و شکلا ظاهر است و احوال ظاهر و الباطن را با همی ای غیر ترا بسوی حق میرساند
 چه خالی از تو هیچ مسجد و دیر سے نه چه ویدم همه طالبان مطلوبان را به کان جلا توفی و
 در میان غیر سے نه چه و درین خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که هیچ ساعتی
 ازین خیال و تصور خالی نباشد و درین باب سعی و کوشش کمال پیش گیرد که هیچ نقص و کسر
 نتوان یافت و سعی است که آدمی را بمقصود رساند در تمامی این تصور چیزهای عجیب
 خواهد دید و لذت های گوناگون خواهد یافت بعد ترقی گیرد و برتر آید و خود را از در میان
 بردارد و در نفی و نیستی خواستات حق کند یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من
 دانستم که منم من نیستم حق است که بدین صورت ظاهر شده است و بدین تصور مداومت
 و موافقت کند که خورافه و اموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند و از باطن
 بر و این ترانه خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر برآمده است آنرا که من میگفتمش اکنون ندانم
 چه شد چه بسیار ویر و جستمش اکنون ندانم چه شد چه چون این تصور غالب آمد خود را فراموش
 کند اکنون بیننده و دیده شده یک گشت حجاب پر خاست حضور حق حاصل شد
 که همون شاد و همون شهو و غیر او نیست و جهان موجود و روزان تو بود و حکیم است
 شب با تو غمخواریم نسید نسیم چه گفتم مگر از سعی و سباسب برسم چه خود تفرقه آن بود نسید نسیم
 یعنی خود بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین است فقیر حق است
 و فانی قلبی و نفسی درین مقام است و فانی الله و بقا بانه حاصل گشت را با همی آنرا که ندانم
 و تفرقه این است چه فی کشف و یقین نه معرفت و فی دین است به رفت و در میان همین

خدا ماند و خدا جدا فقر از اتم هو الله این است به ازینجاست که گفته اند صوفی آن نیست که چله را
کشیده و غلو و تمها و ریاضتها کند صوفی آن بود که خود در میان نبود و درینجا سر کل شده مالک لا وجه
و کل شکر بر جمیع الی صله و نهایتی هم الرجوع الی البدر ایته فاینا تو لو افهم وجه الله و نماید الله
بمع طالبان را بمقصود برسان بحرمت النبی الهامی صلی الله علیه وسلم آتشی رساله شغل توحید
از سید محمد قدس سره ساکن کاپلی —

مطلب پنجاه و هشتم در شرح اقطار و عزت بیان انوار که در عزت و ویدیه تفصیل
هر چه را جمالیات سابق گذشت بدانکه سرگرفته عزت چهار است و ارکان سلوک
نزد و از باب طریقت همین چهار است اول طهارت یعنی دوام وضو و دوام ذکر و دوم توکل یعنی در
صلوة و دوام صوم سوم توبه یعنی دوام همت و دوام نفی خواطر چهارم قسط یعنی دوام ایستادگی
شیخ و ترک عثرات برین چهار حق سبحانه تعالی و از صحبت تو نگران غافل و مردمان جاہل
اقرار نماید و صحبت اهل صلاح غنیمت پندارد و بر بیچ شکسته چشم حقارت ننهد و بدانکه این
قباب بشری است اولیاء الله درین قباب پوشیده شده اند پس شرط ارادت آنست که
در اولیا نور حق نگردند بنوعی عقل و حسن تا از ولایت این قوم برخوردار شود و ازینجاست که مردمان
پیران را در حال حیات شناسند و منکران بعد از وفات باینید را در حال حیات خبر نهند
کس پیش نشاند غرض باید که هیچکس بنظر حقارت نگردد و همیشه در باطن بحق تشغول باشد
پس شمه از کلیات در مکاشفه انوار در می یابد تا سالک را وقوف حاصل شود و بدانکه نور
چیز را گویند که او را ندانند و بیند و باو اشیا دیده و دانسته شود و این نور مطلق
صفت حق است و بدانکه نور را ارادت الهی است و نور ولایت سماویست و هر صفت
او است پس نور را غیب انفس بر نور حق و روح و سر و دل و انفس اطلاق گفته و در شمه
انفس بر نور با صره و قوامی مد که در دماغ مخزون است اجرا کنند و در غیب آفاق بر ارض
ملک جبر اجرا کنند و در شهادت آفاق بر آفتاب و ماه و سیارگان و چراغ شمع و شمع

اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالک وی از غیب شهادت آفاق بگرداند و از شهادت نفس
 نیز اعراض کند و در غیب نفس آرد و اول پرده که در نظر آید پرده مکر باشد که پرده غیب
 سلطانی است و نور او چون بصیرت باشد از آتش بدرنگ پرده او را بر روی زمین بیند
 و همه بساط پر رنگ سرخ تیره گردد و نقطه چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر شده و دل
 از دیدن آن منقلب شود و ذکر بشواری تواند گفت و همه اعضا متلاطم گردد و یا کوفته نشاند
 باید که باراده کامل یا شیخ کند و ذکر مشغول شود آن بصیرت بر زمین فرو شود و خفتی موجود
 سالک پدید آید و ذکر صافی جاری شود بر زبان او آتش ذکر متصاعد گردد و آن پرده مکر
 کبودی نقل کند و هر چند آتش ذکر بقوه تر میشود و الوان صافی تر میشود و ده و کمر میشود و هر چند
 که لقمه از حقون باشد و دماند و بویهای خوش بشام رسد و الوان سنوره در نظر آید
 مشاهدۀ روحانیان اتفاق افتد و همه بکثرت ذکر و رعایت لقمه که در و خطوط ظاهر شود
 و اعتلاط الوان سرخ و سفید و کبود و سیاه و سبز درین مقام از قوه آتش ذکر باشد ممکن
 است که ذات ذکر از لب پرده با نمره بردارد که لاغری باید که مغز و نشود که این مقام مبتدیان
 ذکر است و دیگر آتشی که ظاهر شود با محصور است اما آنچه از اینجا عبارت توان کرد آتش
 حق است و آتش ذکر و آتش عشق و آتش شوق و آتش شدت و آتش شیطان و آتش غیب
 آتشی است که وجود و پیت انسانی از آن مرکب است و تمیز میان هر یک بعلامات طریقت
 توان کرد و مبتدی بسطارش و شیخ تمیز آن مشغول نتواند شد بعد از آن چون آتش ذکر
 فنا حاصل آید نور نفس بطور آید و پرده او کبود رنگ باشد و بعد نور دل طلوع کند پرده
 سرخ حقیق رنگ باشد سالک را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و استقامتی در
 سلوک پدید آید بعد از آن نور سبز ظاهر شود و پرده او منور باشد درین مقام علم لدنی کشف
 شدن آغاز کند بعد از آن نور روح النفس اشراق کند پرده او زرد و نهایت نورش آید
 و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعد نور خضی که روح القدس اشاره بدارد و است

تجلی آید پرده او سیاه باشد بقایت صاف و عظیم با بصیرت گاه باشد که از دیدن آن پرده
 یاه سالک فانی شود و در غش برود و او اندر مقصود و افکار آسمیات باور دانی در ظلمات تعبیه
 جوهریکه درین ظلمات و لغت است متوجه نشود و مقدم صدق درین ظلمات رود و دل تو
 ابرو و هیچ صور باطل و آوازهای سهمناک خائف نشود و بعد نور مطلق مجرد از انصال و
 انفصال و مقدس از مآل و اتحاد و تجلی شود و پرده او سبز باشد بعد اقامت در برترخ و
 انشقاق آسمان و تبدیل زمین قسیر کرده باوانتشار ستارگان ثوابت و مکتوب آفتاب و ماه
 آنکه در سماء و بازداشتن در عرصات و بازخواستن حساب در تران و گاه و گذار نیدن
 بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن بر درجات چون این علما استقامت نموده کنند
 و او را در بهشت جای دادند بعد از این تجلی متوجه حضرت عزتیش باید شد بحکم انازع البصر و
 ما طعن تا ذات مقدس تجلی کند و همچون کتیبه خیزد و نماید و از همه منزله باشد و نورانی را
 تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نور به بدو نماند و سالک او بدایت تجلی فانی گردان
 و نور روح از نور آفتاب عظیم تر و با بصیرت تر بود و غالباً تجلی او از پس پشت باشد و هینا
 از چپ و راست هم باشد و نور سبز بر سره ماند اما از لطیف تر و نورانی تر و تجلی او در
 مواج باشد و خود را در صم سالک از بدو در وجود و عی شود و سالک را فانی سازد چون
 سالک از آن حال باز آید علوم بسیار و باطن خود جمع یابد که هرگز نخواهنده باشد و نشنیده
 باشد و نور دل به او ماند و در باطن لیکن نقیض حقیقی که در آن تعبیه است و در برابر دل سالک
 بنظر آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک نداند و او را فانی گرداند و درین حال
 انوار غریب و احوال عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گردد و برگردد و گیرد و آن
 باقی ماند صافی که آفتاب اسما افتاده باشد و از اسما عکس بر دیوار افتاده و تجلی نور نفس را
 قوت افنایا شد اما انوار دیگر چون شمع و شعله و چراغ انوار ارواح طیبه باشد از جنس انس
 علی اختلاف مراتب و تفاوت اقدار هم و آنکه آسمان و ستارگان و آفتاب و ستارگان

و ماه بنید آن ملکوت ملک آفاق باشد ملک و ملکوت انفس و گاه باشد که انوار ارواح
 ملک مقرب و انبیاء اولیاء باشد علیهم السلام و شعلهای آتش که در بدایت بنید علامت عبور
 سالک باشد بر عطر آتش وجود و پریدن بر هوا در فتن بر هوا نشان گذشتن او باشد
 بر جزو هوا و خود شناوری کردن در دریا یا در دو خانه و رفتن بر روی آب و ملالت کند
 برگزشتن سالک بر عطر آبی وجود خود و درآمدن در کوچه یا دو خانه یا دیوار یا علامت
 عبور سالک بر جنس خاک خود و بروقت که جزای وجود سالک از تقاضات خطیئه
 پاک شود و آتشهای خوش رنگ صافی سرلیح الحریکه فی الصعود در نظر آید و هواهای صافی
 و نورانی و آبهای منوره و گاه های فراخ و سراهای عظیم پاکیزه و فرشهای خوب گسترده و دعوتای
 پر نیست آماده کرده مشاهده کند اگر تلووت باشد بلقعات خطیئه بخلاف این بنید چون آتشهای
 سهمناک پر دو و بطی الحریکه که در می افتد و اورا میسوزد و بیند که او را در پنجای اندازد و هوا
 نیر به بلند و برق و صواعق با هیبت و تاریکهای هولناک که او را آتشها گرفتار مانده است
 و آبهای مکرر پر نجاست که او را آتشها خورده میشود و بگل آلوده میگردد و کوچهاست تنگ و تاریک
 و سراسی خراب و نجس که در آتشها کم میشود و هر گاه که میخواهد که بصورتی برود و دیوارهای بزرگ
 حائل میشود و تلهای خاک که او را بشواری بر آتشها میرود و جایهای محیق ظلماتی بنید که او را در
 می افتد و در آن مقام حیوانات موذیه چون مار و مور و گژوم و شیر و پلنگ و خرس و خوک و
 امثال آن پدید می آید و او را از رحمت مبدید و اینها صور صفات نفس او باشد و بقدر آنکه
 ظلمات تقاضات خطیئه بصفتات حقوقی در بدل صفات می افتد صفات ذمیمه بصفتات
 حمیده مبدل میشود و این صور که بنید بصورت سلیمه چون گوسفند و آهو و مرغ و مرغ خوشترنگ و خوش
 مبدل می شود و گاه باشد که صورت حیوانی خلق کند و بصورت انسانی مثل بس شونده و خود را
 بر سالک نمایند و هر چند صفای قیمه حق تعالی زیاد تر حسن این صور زیاد تر و علامت حسن
 این صورت خبیثه در عالم شهادت حسن سیرت سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلوم بن

نور متخوص شود و درین مقام سالک را بر حقیقت لطیفه انانیت و ترتیب بدن کتسب که باور باقی
خواهد ماند اطلاع افتد و بر سر سخن بایدیم او هم قدس سره و قوف باید که فرموده است اطلب منک
و ما علیک ان تقوم باللیل و تقوم بالنهار و بدان که پیش افتاد راه سالک چهاروانگ از رعایت
لحمه است و یک انگ از ارشاد و اگر تعوذ بالله بقره حرام مبتلا شود و در من بخورد و اگر شب بیدار
از توسع بر بزم کند و اگر حلال باشد از اسراف بر بزم کند مقصود آنکه سالک چون در وجود این
توفیق یابد قدم در سلوک نهد بعبه انوار که شاهده کند بر علامت طریقت و قوفش حاصل آید
و بر کشف حجاب و زرع ستور مطلع گردد و باید که تا دم آخر غافل نباشد که هر دم درین عالم ظلمت
است اگر مفعول آن مشغول نشود ظلمت بر ظلمت افزاید و مباد که شیطان نفس را با لقای حانی
باطل از سلوک در طریقت حق ملول گرداند تا مرتبه طریقت شود و دیگر بدان که وضو را در
عظیم که خلوت تاریک را روشن سازد و بقرص آفتاب مانند و بر سر پیشانی سالک ظاهر گردد
چند آنکه سالک فطری گمازده او را می بیند بالا تر میرود تا وقتیکه در لای خلوت کوهی پدید آید
و آن نور از بالای سر سالک میتابد و همه خلوت را روشن میسازد و بیشتر اوقات ظهور این نور
و قوی بود که سالک از وضو ساختن مراجعت کرده و رجوع آید باشد اما در نهایت انقباض
که بالا سپید در عین صدر خود می بیند که از انجا بیرون می آید اما قریب او از آفتاب لطیف تر باشد
و اما آنکه سالک مبتدی یکبار خلوت را از احتلاط الوان و انوار روشن می بیند و روشنی کنش
بساط را بدان نور بتواند و دید سبب فوت آتش فکر باشد و گاه باشد که وایره در مقابل سالک
ظاهر شود و انوار از وی بیرون می آید چون چشمه که آب از وی جاریست علامت تبدیل صفت
نفس ماده و لوازمه باشد بصفت ملکوتی و مظهری و بهر مقدار حجاب نور و ظلمت که در حدیث است
بیان تفصیل آن در دفتر بالکشفی الحال این پیچیده در صفت قسم منضم کرده اول پرده غیب
شیطان است و پرده آن مکر است و در هزاره حجاب استجا و دفع باید که پرده پرده غیب نفسی
است و پرده او که بود است و در هزاره حجاب استجا و دفع باید که پرده پرده غیب دل است که سرخ

ق رنگ است و نه از این نوع باید کرد بعد از پرده غیب سر است و رنگ و غیب است
 هزار اینجا نیز دفع باید کرد بعد از پرده غیب روح است و رنگ و زو و لغایت و لغیب است
 هزار اینجا نیز دفع باید کرد و این همه عجاایب با یک تعلق دارد و او محبوب است بدین حجاب
 است تا آنکه حق محبوب است که هیچ چیز حق را حجاب تواند شد بعد از دفع این حجاب بحجاب کبر
 بعد چنانچه در خبر است حجاب نور که کشفه الا حرق سموات وجه مدبوره و در روایتی با انشی است
 بهر من خلقه و در مقام سرگشته عجز باید نهاد اگر نور بید رسد و او را مجذب گرداند و بصورتش دخل کند
 به المرد و الا ملازم استایه صمدیت باید بود و تا قیام طیف فضل در یک نشاند و کلید آن در دست غیب
 است صلی الله علیه و سلم جز از روی الملبه تا محروم بدی نگردد و توقع از حسن ارادت یاران چنان است
 شفت اینحال از مجاهد طلبند از فیصل قال تامل مشاهد که در چون دیده جان ما بدین انوار روشن گردد این سیاه
 عاقلان با کنند و زبان را و انما بصلوة متحرک دارند و صلی الله علیه و سلم سیدنا محمد و آله و جمیع انبی از جمیع الفوائد
 نیز رنگی که رحمة الله علیه در بیان این صفت غیب همچنین فرماید و در بیان این صفت غیب
 دل غیب جن است چون این صاف شود و رویت چنان شود و خود بای آنها دیده شود و بصورت
 میة خود را بنمایند و چراغها در دست گرفته و از غایت لطافت اندرون در آیند و از احوال مکانها
 وینده تجلیات صوریه حسیه ترغیب کنند و از سلوک باز دارند و گویند و رای این کمالی است
 اگر آید باشد اختیار کند و صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بسیار سه و زمانه آید
 بودند که باین قسم تصرفات از مقصود و بآید مانده اند و خود با بعد و حالانیه موجود اند و غشاء
 بین فساد ظاهر و باطن است بهر که این فساد ظاهر و باطن باشد با اختیار است و تصرفات
 آنها مقرر شود و محبوب و طالب با ساد و با باید که دوام نفی اغیار کند و قدم ثابت دارد
 پس عجائب اسرار را انوار بینند که ندیده بود و بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از احوال
 ماضی و مستقبل اهل قبور و بان شوده بای آنها التفات کنند و زودانی اندک از به ایشان
 عجائب اسرار را نماید و انفی کند و دوم غیب نفس است چون صاف شود حمیده و ذمیه

خود دیگر مردم از اجیاد و اموات نیک بر بخشش شود بواسطه این معنی وقتی باشد که در غرور افتد
که خود را بنیاد و گیران را نابینا تصور کند و این ترک کینه نفس خود است و در شریعت نهی است
علا تر که آنرا انفسکم چون این صفا بکمال رسد صفات قلب ظاهر گردد و نفس صفت قلبی و
گشتا و کی یا طین را بسیار حسد و نفرت را بدست خود غلبه است چون این صفت شود
سر را عجیب و افکار غریبه در مورد انسانی و حیوانی و نباتی و ارضی و سماوی و تجلیات صوری
است و بعد از آنکه صفات سر درین لطیفه ظاهر گردد و قلب سر گردد و نوا ماه باشد که قلب
نسبت شیطان قبول کند و از سلوک باز ماند که دل طفل طریقت است و شیطان او را
دوست گرفته و او را قبول نکند و قدم در سلوک ناست و در بنحله صفا می تنصیف شود
چهارم غیب سرت اینجا بسیار انوار عجیب و مشاهدات نور به تجلیات صفاتی پیدا آید
بشراف معنای روح تنصیف گردد و اینجا نیز از سلوک باز ماند و قدم بیشتر نهد پنجم غیب
روح است که حیوة او حیوة حق است جل جلاله اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار الطیف
و صفی باشد این طبقه چون کمال صفا شود طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت
و عجب پیدا آید از آنکه روح خلیفه خداست و دعوی خدائی کند و پندارد که خدا را می بیند
اینجا جبر و ملائک شیخ و علو هست ازین مستی برون آید و از اینجا راه درستی باشد و این نیز
شیخ دست و پد کمال امتداع است و کمال جامع الصا و قین یعنی آگایان نباشد یا بعد از
یا شیدان نور صدف ایشان غفلت هستی شمارا میگرداند و ششم غیب حق است و این
غیب خلاصه روح است که ظاهر نشود مگر تجلیات جلالت و قوت جذب آن درین طبقه
صفات ذاتیه تجلی کند و غیب خفی البصاف حق تنصیف گردد و وقت باشد که درین طبقه
زنده و امجاد پیدا آید چرا که وجود حق را تنصیف با و صفا در افعال الهیه بیند و فرق کند
سیان حلال و حرام و مقام فرق را از میان بردارد و جمیع صرف مقبل شود و نفوذ باشد و فرق
میان محقق صدیق و محقق زندق است که صدیق جمع کند میان فرق و جمع و گوید امر

و نهی از مقام جمع است و امتثال امر و اجتناب نهی در مقام فرق است فلذا جرم قبل او امر باشد
 و از خواهی مستغنی مضمون غیب الغیوب است که تعلیلی ذات قدیم جل جلاله بر سالک ظاهر شود
 و ذات حق را که غیب الغیوب است بشناسد حق شناخت و بدین مقام رسد الا انبیاء
 اخص اولیاء و غیر را هرگز دخل نیست انتهى از مبع الفوائد تفصیل و تشریح این مقام ضروری بود
 لهذا بتکرار و شرح و بسط تمام نوشتم که اکثر سالک درین مقام غلطی میکنند و راه کم میسازند
 مطلب پنجاه و نهم در بیان حقیقت عشق و محبت و اقسام آن و بیان مآل
 آن و علامات آن و مایعلاق بها بدانکه اشتقاق عشق از عشقه است و آن
 گویا همیشه که بر درخت می چری و درخت را بی بر و زر و دوشک بیگرداند همچنین عشق همواره
 وجود عاشق را در تجلی جمال معشوقه محو گرداند تا چون ذات عاشق بر شیز و همه معشوقانند
 و عاشق مسکین را از آستانه نیاز در مسند ناز نشاند و اشتقاق لفظ محبت از حبه بکسر است
 و آن تخم است که چون در زمین افتد و نماند شود و باران بار و آفتاب بران تابد و
 سر ماو گردد و بار و سبزه بگذرد و او متغیر نشود و بر وقت پر وید و گل بر آرد و دیوید و همچنین محبت
 چون در دل قرار گیرد و بصورت و نسبت و بل و صفت و لذت و فراق و وصال متغیر
 نشود بلکه ببارد و شدخ و برگ بر آرد و محبت را اقسام است در جمیع السلوک است
 که سالکان میان محبت و عشق فرقی کرده اند عشق نهایت محبت را گویند و بدایت
 محبت موافقت است بعده میل است بعده موافقت بعده موافقت است بعده موافقت است
 خلعت بعده محبت بعده شفقت بعده نیم بعده و له بعده عشق اما موافقت است که شریک
 حق را مثل دنیا و شهیدان و نفس و همین داری و دوستان حق را دوست داری و با ایشان
 ملازمت و صحبت کنی و فراق ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چه کس
 که در دل صاحب دولتی جای یافت و منظور و سگشت صاحب دولت شد
 و بر غور داری یافت و میل و موافقت آنست که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت

جریان مانی من انس باشد استوحش عن غیر الله و مودت است که در خلوت دل مشغول
 باشی بجز و بزاری و دنیایت اشتیاق و بقراری بهوا است که دل را همیشه در مجاهده داری
 و بجز آب گنجی و طلب است که پر کنی بجز اعضای خود را بدوست و خالی از غیر دوست و محبت
 است که از اوصاف و سیمه پاک گردی و با وصاف و صفا و صمیمیت و صوف شوی و شفاف است
 که او غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت را
 کسی نداند که محبت سر بر بیت ست و افشای سر بر بیت کفر و کفر غلبه حال که طاقت ندارد
 و اعتبار بهم ندارد و نیم است که خود را بنده محبت و اسیر گردانی و به تجرید ظاهر و تفرید باطنی
 موصوف گردی و دل است که آئینه دل را برابر جمال دوست داری و دست شرب جمال
 گردی و بطریق بیازان باشی و عشق است که خود را گرم گردانی و بقرار شوی انشی و بعضی بمنزله دیگر
 این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شئی زائد و معنی شوق و اشتیاق یکی است قال الشیخ
 بهو بیجان القلب عند ذلک المحبوب و قبل الشوق ام محبة لان الشوق یولد من المحبة و قبل الشوق
 اثر من آثار المحبة و هی حرقة القلب بوصول المشتاق الی المشتاق الیه و معنی شوق است که تقاضا
 و طلب آن بود که دوست و چشم حاضر آید و چون نظر بر آن بود که حاضر است و محال و دل شای
 و فرحت بود آنرا انس گویند و چون محال و دل طلب بود آنرا شوق خوانند و بعضی میان شوق
 و اشتیاق فرق کرده اند که طلب و محال را شوق گفته اند و حضور را ذوق و الشوق اقبال و القلق
 الی لقاء المحبوب و الاشتیاق هی الترقب بدار المحبة و القلب القلب الی المحبوب غرض محبت عبارت
 از میل باطن است و عشق از افراط میل بغیر شرکت و شیخ عبد الحق محدث در کتاب سلج المودة
 نوشته اند که حب علی الاطلاق رانده مرتبه است و دو مرتبه از حق است و باقی در خلق پس مرتبه
 اولی در حق نامیده میشود حب بی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا و چون حاصل شود آن حال
 در حب حاصل شود و ارادت و ارادت حقیقه خدا است تعالی شان و اول مراتب حب در خلق
 میل است و آنرا اشتیاق قلب است بهوی مطلوب و چون زیاده گردد و رغبت نامند

بن زباده کرد و در غیبت طلب گویند و چون زباده کرد و طلب و مع گویند و چون سخت کرد و
 مع و دوام پذیر و صبا به گویند و چون قوی کرد و وفور و لذت قلب و انس گیرد و بر او از اسباب و نام است
 چون مستور لے کرد و بر او و گیر و دل را شغف گویند و آن بحیثیت که فانی کرد و محب از نفس خود
 چون نمود پذیر و چنانکه فانی کرد و از نفس خود لذت فناء و آنرا غرام گویند و چون مستحکم کرد و شفیق
 بر دو عالم و متکلم شود و فانی کرد و محب از نفس و حبیب بیخوشی است که شش و احد کرد و این
 سه مطلق است این را عشق گویند و این آفریند و افاضات است امر خلق را در حب و محبت و
 حب درین مقام حبیب و حب و رنگ میگوید بر یک ایاه است و اگر سه سبب آنکه
 مکن میگردد در مع عاشق بصورت عشق و متعلق میگردد و آن سه صورت است و این سه بدست
 تحصیل میگردد و فک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است روح از اجزای و
 وقت انحراف آیات و این از مرتبه خلق را تحقیقی است و گفته شد که هر چند است مگر آنکه
 بود خلق همه برای خداست و صاحب و ارادت هر خداست حقیقه و حب را در هر یک
 است که ظاهر شود در خلق و حق و تاسید و میشود و آنرا مرتبه جامع و این را در یک یزدان یک
 معانی آبی و دوست گوی ثبات بود و دوست میدارد و هر که را میجوید از این که خود را دوست
 میدارد و زندگان و افسوس یابی افتد بقوم و جسم و جسم و پس و در مرتبه مشترک است و این
 مایه مراتب عشق است و ظهور از حب است و قوس آن از جانب نیست چنانچه در خلق
 علی از مرتبه عشق فانی بود و از حد الموقده التي اطلع علی الاقصد و فاضل و شمس و کتاب معانی
 است که حقیقت عشق آنست که چون مومن است و الله و العباد من سبحانته تعالی با و معانی
 لجمال و ابرو و کمال خود منحصر در یاد کرد و رحمت و بین بعد از آن نام و می تعالی شانه همیشه
 و الا و لغا و در باب این که با این است این سه است و در اول و می صفت بود و شری فطرت
 و خلق و با این سه در روز بروز و بعضی از این سه در روز بروز و آنکه نام سه که و می تعالی سه
 بر زبان را در این فانی و از نزدیک است که در مع و مفارقت کند با این چون در نفس

این کیفیت ممکن شد در جوهر اول فرو رفت و نفس بدان رنگین شد از نسبت عشق گویند
 و این نسبت را نزد یک کل ایل فنا و بقا طریقت و بطنی نظیرش کیفیتی است مستقر در تسمیه دی بنظر
 سایر کیفیات نفسانید و بطنش محبت ذاتیه است که عامل آن نفس مجرد است بلکه قبل از وجود روح
 پیدا شده بود و تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض و آسمان را سیاحت است مثل میلانست و هوا و آ
 را سیاحت فوق طیران همچنین هر موجود و محسوس و معقول را کمالی نهاده اند که مشتاق است
 که تا آنرا نیافته است قلق و بهمان دارد و چون آنرا یافت الفت و انس طبعی پیدا میشود
 کثرت را بسوی وحدت که اصل و لیست میلان و طیرانی هست و نظیر را با ظاهر را قبل است
 مرکز در اصل جانب دوسه و آنجا حصول حالتی یا نعمتی مقصود نیست و او را برتر از آنکه آنرا
 اشتهای نه آنرا محبت ذاتیه گویند پس این کیفیت مستقر در تسمیه عقل میشود با محبت ذاتیه حقیقه
 مرکب میگردد که جسدش کیفیت تسمیه است و در حش محبت ذاتیه و صاحب آن فرق دین
 هر دو نمیشوند که روان نمیتوان دانست وجه جمع در میان دو قول صوفیه که بعضی گویند که قلق
 و اضطراب غذایه است و اصل محبوب را چو دهند و بعضی گویند که بیج حال و عشق و قلق
 از سالک مرتفع نمیشود نه اندین جهان نه اندران جهان پس مستط اشاره قائل اول قلق
 و بهمان نسبی است و مطمح نظر ثانی محبت ذاتیه اما چون آن هر دو در حق اکثر عارفان با هم
 و امتزاجه دارند و در تعبیر و تعیین مراد متحقق نشد اینجا دو نکته باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را
 مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگر چه نسبت رویت سرایان محبوب در همه باشد آن ضعیف است
 در حق دوسه در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تجرید از دنیا و آخرت و حد گذشتن از فکر
 اهل و عیال با وجود استقامت مزاج و دوفور عقل اخیر این کیفیت تسمیه ممکن نیست و صاحب
 این نسبت تسلط دارد بر جمیع ماسومی و اعراض دارد از آن و لهندا هیچکس را در اینند لا
 که فروشی کند برای او اشتهای در تحقیقات خواجه محمد پارسا که قال حبه الاسلام حق سبحان الله
 در دل آدمی مسخر نهاده است و گوهری و دلعت کرده که سماع آواز موزون و گوش

آن گوهر را بجنبانند و اندر آدمی چنبره پیدا آورند که کس را در آن هیچ اختیار نباشد آدمی را
در حرکت آورد آنرا وجد گویند و سبب این وجد مناسبته هست که گوهر آدمی را با عالم علوی
که آنرا عالم ارواح گویند هست عالم علوی حسن جمال است و اصل حسن تناسب است و
هر چیز را که تناسبی است آنرا نمود کار است از جمال آن عالم و هر جمال و حسن که در عالم
محسوس است آن شمره حسن جمال آن عالم است پس آنرا از خوش مودون مناسب مشا
وارد و بعبایت آن عالم پس بدان سبب آن آگاهی در دل پیدا آید و حرکت و شوق
پیدا آید و باشد که آدمی نداند که آن از چیست و این سخن در دلی بود که در دلی مشابه بود
و در هر دلی که آن عشق و مشاهد نبود و سماع و احرام بود و کسی را که آتش دوستی حق در
دل غالب بود و سماع او را مهم تر باشد که آن آتش تیز تر گردد و او را به عالم ارواح عروج واقع
شود و قطع عقبات جسمانی او را دست دهد و دلی که دوستی در وی باطل بود و سماع و پیرا
نه هر قائل باشد و بر دلی حرام بود و هر چیز که دوستی حق بسمانه تقابل بدان زیادت
منزوات بیشتر بود و سماع صوفیان را اصل این بود و است اگر چه اکنون بر رسم آلوده شده
است بسبب گریه که بصورت ایشان شده اند بظاهر و غفلت اند از معانی ایشان
و باطن و کسی باشد که از ایشان در میان سماع او را کاشفه پیدا آید و نطق بار و جز بان
ایشان که بر دلی سماع نبود آن احوال لطیف که از عالم غیب بر ایشان پیوند و بسبب
سماع آنرا نقد و وجد گویند و باشد که دل ایشان در وجد چنان پاک رود و صفات گردد که
نقده در آتش و مکرر تمام برود که بر ریاضت بسیار آن حاصل نیاید و سماع آن سبز
مناسب را که آدمی ندارد و عالم ارواح مجرده فزاینده که بکلیت ایشان را از زمین عالم
بتاندا آنچه درین عالم بود از همه خیر شوند و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و پیغمبر
بیوش شوند که سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصر خود می کند
و معذره و چیزیکه کسی را نباشد انکار کند آنکس که این حالت او را داده اند انکار نتواند کرد

باید که بدان ایمان آردی تا از برکات احوال ایشان محروم نمائی و از آن قوم باشی که حق تعالی
 در حق ایشان میفرماید و اولم یستدوا به قبیح قولون بذا اغلب قدیم شعری است که در و سه
 حدیث زلف و خال و جمال و صورت و حدیث فراق و وصال و آنچه عادت عاشقان
 گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان کرده که کسی آنرا بر زنی که دوست دارد و
 فرو دارد و یابر کو و دس که فرو دارد و انگاه آن اندیشه و سه حرام باشد اما اگر بر زن کنیز
 خود که حلال باشد فرو آورد و سماع کند حرام نبود و کسانیکه بدوستی حق سبحانه و تعالی
 مستغرق باشند از هر یک معنی فهم کنند لائق مقام خود شکر اگر در شراب وستی بود چنانکه
 گفته اند سه گرمی بود از رطل می پیمائی چنانچه می نخوری نباشد زنی پیمائی چنانچه فهم کند
 که کار من حدیث و دانش راست نباید بدو حق راست شود انتهای از تحقیقات
 خواجہ محمد یار سا شصت از مخدوم شرف الدین سجی منیری پرسید که عشق چیست
 زمره عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشایخان پرسیده شد که لون
 عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدانه عشق که در
 دو کون سکنند بدوست بدو عشق می فرستد که نشان بد بدوست بدو بعد حضرت
 مخدوم فرمودند قول بعضی است که عشق آتش است جالبش آنگاه اگر عشق آتش بروی عاشق
 تاب آید عرق چو دانه و در خون بعضی است که است جالبش آنگاه اگر آب بودی بر آتش آتش سوخته آید
 چو است بعضی گویند که بر آتش رسد و طبع مشتاقان چندین حشر و فو شمر چو است و اگر گوئی نواخت محبت
 پس عاشق را چندین شور و شغب چو است و اگر گویند محبت است پس بجان خریدنش چو است
 و اگر گویند راحت است پس چندین شورش و گدازش چو است همچنین هر کس بیارسته
 بیان کرده است و اشارت نموده بر بیان عبارت تمام شده نشان اشارت
 و در حدیث است که این طریقت بر آنست که عشق برات آورد و از حضرت است
 بر دل که قرار میابد و بر ناله که از نشاط میرد و بر سر که از راحت دور باش و بر رخ که از گداز

بسیکس جز بر تن که قوت بدو و بر دیده که در بار و بر حال که تیره یا شمع فضای زبان و بهر دو
و طلاق کونین و دلع عالمین کن یابن برات بشرط و فاشده است بعده فرمود قاضی حیدر
ناگوری که من در تقدس ذات و صفات حق ایامی خواهم کرد و تو از عشق نام نه خواهم
و عین القضاة در مکتوب نوشته است که عشق چون در آید صفات مذمومه را بر دین
صفات انسانیت و بشریت بعده محمودات پدید آید محبت و آید آن همه را بر دین
ایضا می رسد و بدینا تمثیل کرده انتمی و محبت و غلت از او صفات حضرت ابراهیم
خلیل الله علیه السلام بود که پسر خود را بحکم حق قربان کرد و در رکاب تیب حضرت شرف الدین
منبری محبت و عشق را شرح و بسط تمام است اینجا مختصر از غلط مضمون آن بقل
می آید بدانکه حق تعالی صفت عشق و محبت بجز آدمی در هیچ مخلوقی ننهاده است
که هیچکدام مخلوق را به تنه بلند نبوده آسمان باران است کشید بد قرعه عشق
بنام من و بواند زند و پس کار ملائکه که راست بنظمی آید از نخب است که با ایشان
حدیث محبت نرفته است این زبیری و زبیری که در راه آدمیان پیش آمده ازین است که
با ایشان حدیث محبت نرفته که چه می و بگویند هرگز شعله از محبت بشام رسد گودل از سلامت
بردار و در راه ملاست گیر و خود را و دل کند که بهجسته آتشی و لاتر کسی که از دست خود
سر خود را توان بریدن درین کو قدم توان نهادن که عشق باری جان بازی است مرد آن است
که چون حدیث محبت در آید و تیغ از غیب آشکارا گردد و جان و دل را با استقبال او فرسید
قول امام احمد غزالی است مردی باید که در رویای عشق غواهی کند اگر کج مهرش بساط لطف
افکند نقد فاذ غور عظیم و اگر بنگ تشرش بقعر فرو برد و غر علی الله کس بر تو زبان نگوید
من هم کنم به المعرقة نار و الحیة ناری النار در راه شاول المریدین است که گاهی محبت از طرف حق برین
می شود و آن ارادت حق باشد برای العامی مخصوص که رحمت است و اذن ثواب مرزده را
و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن ابن است که بنده بدل خواهد که ایستاد او را

و اجتناب از او ای او کند و خواهان دیدار عظمت و جلال وی باشد اما محبت خدا
که باینده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از ان مطلع شود با استدلال دریا بد
و آن اینست که افاضاحب الله عبد ابتلاه فذلک اجب التاب یعنی هرگاه
حق تعالی بنده را دوست دارد و او را امتلا گیرد و اندوچون در دوستی او مبالغه نماید
افشا کند یعنی بیج مال و فرزندان گذارد که علامت محبت حق باینده همین است که او را
از غیر خود متوجه حش کند و خود در میان وی و غیر حاصل شود و هم در خبر است از افاضاحب
عبد ابتلاه فان صبر اجتهاد و ان رضی اصطفاة معنی اجتناب آنست که بنده با بخت
مخصوص گرداند تا انواع نعمتها بوی حاصل آید و معنی اصطفا آنست که بنده را
از ناشایسته ها صافی گرداند و هم در خبر است از افاضاحب الله عبد اجعل له و اعظم له
نفسه و از اجر این قلب بامره و دنیا و هم در خبر است از افاضاحب الله عبد یخیر البصره یسویب
نفسه و هم در خبر است از افاضاحب الله عبد الم یضره ذنب یعنی قبل از مرگ توبه اش
تغیب کند تا گناش بیخ ضرر نرساند اینهمه علامات دوستی حق است مرئیه را
و دیگر از علامات محبت آنست که کمال آنش باشد بمباحات محبوب و کمال تنعم
بخلوت با محبوب و در حقیقت محب این باشد که آرام نگیرد و مگر با محبوب چنانچه
حق تعالی از موسی علیه السلام فرمود که برخ نیکو بنده است مرا الا که در وی غیبه
است گفت ای پروردگار چه عیب است فرمود نسیم سحر را دوست میدارد و بآن
آرام میگردد و کسیکه مرا دوست دارد باشد با کسی آرام نگیرد و هم نقل است که عابدی
در پیشه مدنی دراز عبادت کرد و روزی آنجا مرع را دید بر درختی آتش یا نه لب
آوازهای خوش میگرد و در و لبش آمد که اکنون صومعه خود زیر این درخت سازم تا
آزادان این مرغ شغوم و بدان آنس گیرم پس وحی آمد بر پیغمبر وقت آنجا که فلان
ماید را بگو که مخلصی آنس گرفتی ترا از و بر نه تو بنید اتم فقط پس محب را شاید که بچسب

جز محبوب خود آرام نگیرد و قول یابنده نصیری است که هر چیز را شمرده هست شمر و محبت و بخند
 آوردن است و قول حضرت یابنده سلطانی است علامت دوست داشتن حق مرند
 آنست که دمی را سه خصلت در سخاوت چون سخاوت در با و شفقت چون شفقت با غنیان
 و تواضع چون تواضع زمین و قول الجهن و راق است که علامت دوستی الله تعالی
 متابعت دوست دوست رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که در هر که این سه خصلت باشد
 وی دوست خدا نباشد یکی آنکه سخن خند را سخن خلق گزیند دوم آنکه تقای حق را بر تقای خلق
 گزیند سوم آنکه عبادت خدا را بر عبادت خلق گزیند و از انجمله آنست که تا سخت نکند بر
 چیزه که فحوت شود و از دوسه جز خدا و جنید گوید رحمة الله علیه که بطاعت او تتم نماید و آثار
 گران آن شمرده و تمسک آن از دست ساقط گردد و فضل است که مردی را به پیغمبر او هم را محبت کرده بود
 چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت فرمود دل از ما فارغ دار که ما را با تو محبت
 محبت بود و دوست اند و دست بدنه بیند جیک الشیء الیمی و الیم یعنی محبت از عیب محبوب
 دور و گریه بسیار و دست که شهره داری و به فتنا عیب به دوست نه بیند بجز آن یک به شو
 قول حضرت یابنده سلطانی است لبس الحجب من حی لک و انا عبد ضعیف بل الحجب
 من حجب الی و انت ربی قومی غرض محبت خدا مرند را و محبت بنده مر خداوند را
 دوست است که کتاب در صفت برین وارد است و اجماع است برین شاید که
 حق تعالی بپشتی است که دوستان و برادران دوست دارند و دوستان خود را دوست دارد
 لیکن محبت بنده را بطاعت تعبیه کنند و محبت خداوند را بر توفیق خیر و هدایت تاویل
 نمایند و سبب محبت است که خدا بنده را نعمت بسیار عطا کند و اندرونیا و عقیق و ادب
 و از محل عقوبت این که در اندوه غلامت و فعل به محفوظ و معصوم دارد و محالات رفیع و
 منعمات عالی که است که مرد سرش از انقشای بغیر بگسلاند و عنایت از بی بروی
 پیوسته تا از کل مجروح گردد و طلب رهناسی او را بکار شود و محبت بنده مر خداوند را نیست

است که اندر دل مومن پدید آید یعنی عظیم و تکریم خداوند نماید و در خدای او مطالب شود و اندر
 طلب رویت بیصبر گردد و بدو دل و دل با کسی قرار نگیرد و بدو کسی خود کند و از غیر او بیزار نماید
 من احب شیئا اگر ذکر کرده و روانی باشد که محبت حق مریده را از جنس محبت خلق با خدا با
 یکدیگر که آن میل بود با حاطت و ادراک محبوب و این صفت اجسام است و حق مقدس است
 از احاطه و ادراک پس محبت و نوع باشد یک محبت جنس با جنس و آن میل نفس و جنس است
 است بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مباحث و ملازمت دوم بر عکس آن
 و این طلب قرار کند با صفتی از صفات محبوب که بآن یاراید و آنس گیرد چون شنیدن
 سخن یا دیدار محبوب و اقوال و شایخ و اندر عشق شایخ را سخن است جماعتی از این طائفه
 آنرا از بنده بر حق روا داشته اند اما از حق تعالی بر بنده روا نداشته اند و گفته اند که عشق
 صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق تعالی از بنده پس عشق
 بنده بروی جائز بود و از دوسه روا نباشد و گوی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا
 نباشد از آنچه عشق مجاز بود و خداوند محروم نیست از گویند که شش بهر معاینه صورت
 نگیرد و محبت بسامع روا نبود و بعضی گفته اند عشق که از نور شهود و دوست اندلی تو کند کند مانند
 برشته است که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش و سر حرکت و اعراض از
 آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کار برود و نه برای غیر باشد نه برائے نصیب خود بلکه
 کار برود در عشق بی اختیار و سه و بعضی گفته اند عشق از بیان و بر بیان معلوم شود
 که او بر تر از آنست که بقوت قلم و بیان کسی پیرامون سر پرده جلال او برسد انتهای نیت
 از مکاتیب حضرت مشرف الدین سبکی منیری خلاصه کرده نوشته ام و در صفت محبت ملی
 جدا گانه در شنوی اصل المعارف نوشته ام اگر خواهی ببین و در صفت عشق سخنهای بلند
 دور از است که قدر سے اینجا نوشتن افتاد مولوی روم میفرماید ۵ مرعبا اسی عشق
 خوش سوای ما پند اسی طیب جمله علتها سی ما پند اسی دوا سی سخت و ناموس ما پند اسی

ذوالفلاطون و جالینوس ماچہ جسم خاک از عشق بر افلاک شدند کوه در رقص آمد و جالاک شد
 شوق آن شعله است چون بر فروخت بد هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت بد در گنجی عشق
 در گفت و شنید بد عشق و ربای است قعرش ناپدید بد شرح عشق از من بگویم هر دوام
 بعد قیامت گذرد آن ناتمام بد عاشقی پیدا است از زاری دل بد نیست بیماری چو بیمار
 دل بد ملت عشق از همه دنیا جداست بد عاشقان را مذہب و ملت خداست بد
 عشق ناز بجزق سومی المحبوب قول شیخ عرب است بد کجاست عشق کز آن
 خان و مان کنم اعراض بد چه خان و مان که ز کون و مکان کنم اعراض بد اگر عشق مجاہد
 پاکبازی باشد ہم ہر بحقیقت میشود چنانچہ مولوی روم فرماید بد عاشقی گزینین
 از ان بر شست بد عاقبت ما را بدان سر ہر ہر است بد المہاز قطرة الحقیقة در خبر است
 کہ من عشق و عرف و کتم مات شہید افس در بد عشق باید دریافت تیغ کسے خالے
 از عشق نبود تمام عالم بد ملت عشق ظهور و نمود یافت بد اگر عشق نبودے و نعم عشق نبودے
 چندین سخن افکر کہ گفتے و شنو دے بد فریدالدین عطار گوید بد کفر کافر را و دین بند را را
 زہرہ در دل عطار را بد امیر خسرو گوید بد کافر عشق مسلمانی مراد کار نیست بد ہر
 من برگشتہ حاجت زنا نیست بد حافظ گوید بد باز عاشق شد و خط بغلامی بازم بد خواہ را گوید بد
 مبارک بازم بد مغربی گوید بد عشق کہ در و کون مکان بد نیست بد عفتای فرج کہ نشانم دید
 نیست بد گیگی گوید بد عشق ہر چیز کی باشد رہبرش بد کار نیست بد سیل بد رہبر بد ریامیر ساندھو
 عاشقی چیست بجان بنامہ از بد دل بہت گرے و اونی جہان بودن بد حدیث عشق ہمین
 بس کہ سوختم بایر بد سخن کیست کہ عبارت آرائی است بد کمال شغفی پروانہ وار و بد کہ او از سخن پروانہ
 بد آنکہ امی عزیز انتہای عشق مشکل است بد عشق و مشک را نتوان بختن بد شاعری گوید بد میتوان بہشت
 عشق زمرہ لیکن بد زہرہ نگاہ زہرہ علی علاج بد قیامہ مؤلف گوید بد نیمہ زہرہ شورم سلطان عشق بہشت
 میا یکسم سامان عشق بد زہرہ زہرہ بخون جہد یک بد تا بخت بد مراد امان عشق بد کہ بصر اسیر بد

ای بدشت چه زانم تا بفرمان عشق به عاشقان محنت کشند و جان دهند به دلخوا
 بریزد از میدان عشق به جز غم و درد و ملامت های خلق به جنس دیگر نیست و کان عشق
 شتی صبر و تشکیباتی شکست به جوش زدن و دل چنان طوفان عشق به مصرعه جهنم
 ای خوش است به از برای مطلع دیوان عشق به حسن گلوی سمن بوی تراب به
 رو مارا بلبلستان عشق به دیگر غم و دم از تیره پیکان عشق به که تیغ ابرو و مهر
 عشق به و اعطای عالم ترانو و خبر به از برم بر خیزای نادان عشق به هر چه با دایاد
 من سزاده ام به در ره سلطان عالیشان عشق به عشق نرو و از دلم تا زندگی نیست
 به زمره و در دمان عشق به شربت دیدار باید غیر ازین به داروی نخورند بیلان
 عشق به هر که از سوز و درون آب کشد به گویش از نو گرفتاران عشق به غار غم کوه است
 از ناموس و تنگ به هست بر من اینقدر احسان عشق به کیست محرم با که گویم حال خود
 با و شا به و قدم از بیدان عشق به تا کی طال اللسان باشی تراب به لب به بند
 تن برین اسه جان عشق به غرض در عشق هزار با سخن است و هزاران سخن عشق
 برآمده اند برای خاطر ان عزیز این قدر گفته شد عذر خانه اگر کسی است یک حرف بس است
 زیاده زیاده حق تعالی همه را عشق خود نصیب کند تا بداند که معشوق و عشق و عاشق
 هر سه یک است اینها سه چون وصل در کعبه بچران چه کار دار و به در مقام معرفت
 چند اشعار از شهنوی حضرت شاه مجاهد رقدس سره که در شورش عشق و غلبه حال
 بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید عمل باید کرد و معنوی هر دلی که
 عشق میروان زنده شد به از حیات معنوی پائیند شد به از حیات معنوی گویوی
 از وخت معرفت مان به خوری به رو و خت معرفت در دل نشان به تا که یابی نشان
 از بی نشان به بی نشان را کس نیابد از فصوص به هم نیابد از فتوحات و فصوص به
 عمر را خالص کن و گفتگو به گفتگو چون پرده های تو بتو پرده های تو بتو در دم بسوزد

تا به بینی روی آن فیروزه روز به هر که روی یار و رویا ندید به هم نه بیند او یقینی می ریزد
 جسد کن تا تو بچشم دل عیان به روی یار خویش بینی در جهان به تا به بینی یار را هر سو عیان
 بی دلیل به اشارت جبه بیان به این همه علم نه تعلیم حق است به نئے ز جود جود سخن از
 بقین است به جود جود بود به روی یار به نئے ز بهر علم رسمی گوش دار به علم سبب برین
 هر سالک است به این عقیده جنبل و هم مالک است به هر که او در بند قافیل شد به چرخ
 غرق اندر نیل شد به کیست فرعون آنکه او خود را بدید به کیست موسی آنکه از خود را بدید
 بند و بن شکل تر از بند جدید به ای خدا برهان ازین قید شدید به دید یعقوب بیند دوستی
 خویش را قربان کند بر بوی او به گریه و فریاد کن یعقوب وار به تا تو بوی را سدا از هر یار
 بوی یوسف سر به یعقوب بود به زان بصورت و دید مالش بر فرو و به یوسف کنعان نهان
 در چاه دل به تو همی جوئی در آو آب و گل به جان فدائی یار کن در هر قدم به تا تو گردد
 عیان سر قدم به چون بختش آمده این بحر جان به صدف هزاران موج گشته ز عیان
 ماومن پیدا شده زان موجودا به بل از و پیدا شده صدف جودا به موج مالش عین بود و
 غیر شد به از یکس سجده دیگر و پر شد به بحر جان محفوظ از امواج بود به پاک تر از مال
 ملک و تاج بود به از سر دیوانگی گویم سخن به زان نفخه در جان کس حرف من به
 گاه حرف نیست باشد که بلند به صند بان بهتر و خرد و شوخند به هیچ ذره چه نهان چه عیان
 نیست عاقل یکدی از سر جان به سر جان بر هر کس که کشوف نیست به کشف او به هیچ شی
 موقوف نیست به جمله عالم در حجاب اندر حجاب به ورنه دلبر از هر است از آفتاب به
 هر که نفس خویش را بشناخته به غیر را از دیده یا انداخته به غیر چون از دید با برین شد
 هم درون و هم بیرون بیچون شود به کس بچشم سر ندیده سر حق به کس نشد مجرم نه
 اوراق سبعین به صد کتاب و صد ورق در نار کن به سیند را از عشق او گلزار کن به
 هم گل و گلزار و هم بوئے توئی به رفت بیرون کن ازین ملک و دوی به هر یک را

تمس چون قند شد به آدمی همچون کس در بند شد به است انسان بخور نو اهن
 که چه گشته چون سبزه در قید تن به قید تن گشته سبزه مر سحر را به قید تن کرده نمومر سحر را به
 که میندازد همای سایه به شاه گرد و مغلطس به ایله به ایله درینا اے درینا اے درینا
 هست خورشید تمان در زیر میخ به انتی سر مد گوید به باغی سر مد غم عشق بود الهوس را
 ندیند به سوز دل به دانه کس اندیند به عمر به باید که یار آید بکنار به این دولت سر
 همه کس را ندیند به باغی سر مد غم عشق را بشاوی ندی به در و سکه اگر ت رسد نمانی
 صد بار اگر شود مرآت حاصل به زنده ز دست نامرادی ندی به باغی سر مد غم عشق را بسا
 ندیم به دل برکنم ز دوست تا جان ندیم به آن دوست که یار گار داد یار است به این در
 بعد هزار در مان ندیم به باغی سر مد که ز جام عشق مستش کردند به بالا بروند با شمشک
 میخو است خدا پرستی به شیار می به مستش کردند به پریش کردند به باغی سر مد در عجب
 شکستی کردی به ایمان به فدای چشم مستی کردی به عمر یک با یات وحدیثات گذشت
 رفتی و تبارت پرستی کردی به —

مطلب شصتم در بیان مصطلحات صوفیه که در کلام نظم و نثر ایشان مستعمل
 است آنرا به تفصیل بیان میکنم مرغان چمن به صبا می به خوانند ترا با حطای
 بدانکه اصطلاح آنرا گویند که بزبان معلوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا غیره که در محله
 ایشان باشد نفهمد اما کتاب ایشان به میند نفهم پس مصطلحات این طائفه به دو قسم است یکی در
 معنی غریب و ثنویات دوم در کتب شرع و در سیه که اندا شروع از الفاظیکه در نظم است کرده به
 بعده از مکر گفته خواهد شد بدانکه الفاظ مصطلحات ثنوی گاش را زانست چشم مراد از ان
 حق باشد با عیان که بیاری مهوران و مستی و اصلان از دوست لپ مراد از ان نفس حما
 که نیسی را بصورت هستی میناید چنان ارواح مجروده را گویند غمره جذب را گویند پوسه
 وجود را گویند خواب و مستی هستی مجازی را گویند زلف سلسله اسکان را گویند که او

عقل کل و آخر آن انسان است سر زلف انسان کامل رخ ذات حق را گویند خط عالم روح را
 رخسار حقیقت جامعه را که تا نزد کتاب است خال غیب بهیوت و وحدت و دل انسان کامل را
 گویند شراب ذوق را گویند که از خلوت محبوب پیدا شود و هم تجلی ذاتی را شمع نور عرفان
 دم نور الهی را گویند شاید محبوب حقیقی را گویند که بر همه جلوه کرده جام حقیقت جامعیه می نفس
 رحمانی را گویند خراباتی خلاصی از تعین و مقام محدودنا باشد حدیث و واقعه آنچه که مرید
 بر شیخ عرض کند شطح آنچه در غلبه احوال واقع میشود و سیاهی سواد الوهیه فی الدارین باشد
 و لوق تعین را گویند بت انسان کامل را اسلام مجازی که ممکن و واجب با هم غیر دارند زوار
 عبادت و طاعت را گویند ترسالی تجربه زیاده و عادات باشد پدر عقول ملک را گویند
 بت ترسای سچ حقیقت محمدی را گویند سیم رخ عقل کل را گویند کوه قاف حقیقت طالعین
 را گویند جابلسان شهریت در عالم مثال مطلق جا بلقا مثال متفید را گویند قد استدا و
 حضرت البیت که بر نوح و جوب و امکان است بدانکه این الفاظ در گلشن راز واقع اند و در اینجا
 بهمین معنی مراد دارند گویند الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و اینجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ
 مصطلحات حافظ شیرازی این معنی که مرقوم میشود باید است ساقی مراد از مرشد محبوب
 حقیقی باشد که پرورنده و رون عارفان کامل است شراب مراد از معرفت و محبت حق که بکوت
 دل سالکان فانی است پیر معارف و معنی مراد از مرشد عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیه
 و نفس مایه تغیر و تبدیل یافته و تصفیت بعضیات حمیده شده باشد و اراوت غیبی از عالم
 لایبی بر دل او دار و گرد و میخانه و پنخانه مراد از باطن عارف کامل و نیز از عالم جبروت
 تجلیات مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف بهوارش بتابد کلیسا و کنشت مراد
 از عالم تعین و شهود معرفت باشد جام مراد از دل عارف که در شایه غیبی بطور آید عشق
 مراد از مردی که از لواحق دنیا گذشت باشد و بهشوق حقیقی ناظر و بر سرخ و مست راضی و شاکر باشد
 محتسب مراد از تشریح ظاهری آب مراد از فیض که بهار خان فانی میرسد مصلح مراد از

سالك روحانی كه ترازو توحید می سراید صیبا و مراد از غفلت باطنی كه ما دام معرفت و نماید
 عیب مراد از وصال محبوب حقیقی كه معرفت عارفان است بهر مراد از ذوق و عشق سالكان
 روحانی است خزان مراد از بوی معرفت كه به عارفان مبتدی رسیده باشد گل مراد از
 لذت معرفت كه با و صبا بحكم الهی عطری می بیند طبل مراد از عارف ربانی كه را دم بكونه
 حق شاغل است و از نفس ماره فارغ البال صبا مراد از مشوره گو و سیانجی كه میان عاشق
 و معشوق باشد و نیز مراد از غیر مل علیه السلام كه قییب مراد از نفس ماره و حواس خمسۀ ظری
 و باطنی و وصال مراد از آنكه روح معرفت شده در مقامی رسیده باشد كه میان او و حقیقت
 حجاب نباشد شرف مراد از محنت كه بغایت رسیده باشد و مراد از رسیده باشد مراد
 از محبت و معرفت حق و در دل عارفان كه علی الدوام است كبر و كبر مراد از عالم لا الهوت و
 ملكوت زمانه خلاصت یك رنگی شدن و ردین و یقین و هم مراد از ذوقی كه بدل عارف
 حاصل شود و مست و شید مراد از اهل جدد و تارك دنیا قلاش و زنده عبارت
 از قاطع الالبیش و دنیا شمع و كبر شمع عبارت از بر تو انوار معرفت كه در دل سالك ظهور
 ینا یا معشوق مراد از ذات الهی است كه بر تو بخش معرفت است نه لغت عبارت
 از جذبه الهی است نه وی عبارت از وجه حق است نه شماره عبارت از وحدت
 است و جان عبارت از سر الهی خط عبارت از بزرگ كبر است كه در میان
 صفات واقع شده باشد حال عبارت از صفات و لطف رب الود و دست از تحذیر
 و غیب نیز عبارت از لطف است اما قمر آمیز كه سالك را از چاه نورانی در چاه ظلم
 اندازد و قاست عبارت از جمعیت وجود عارف ثانی است میان عبارت از
 برزخ صغری است چشم و مشركان عبارت از بصیرت ازلی است فیض عبارت
 از غلبه باطنی است عارف عبارت از سرایت ربی بعین ربی است شیب مراد
 مراد از عالم جبروت و لا الهوت است حافظ تخلص است انتهى این مصطلحات

است که در دیوان وی ازین الفاظ استعاره بایمنی میکنند دیگر از مصطلحات شیخ فریدالدین
 سوطی و فریدالدین عراقی و سنقری و شاه شرف الدین بوعلی قلندر و مولوی روم و غیره
 یکجا نوشته بدو عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم لاهوت نیز می نامند معشوق
 صفات حقیقت را گویند و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ الکبری می گویند
 و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق اسماء حق را گویند و آنرا احدیت و مرتبایم
 انجلی ثانی و عالم شهادت و منشأ کثرت و عالم ملکوت و عالم اسما و عالم معانی نیز
 می شمارند شهادت حق را گویند باقتدار ظهور زیر که حق بصورت اشیا ظاهر است بقدر
 عبارت از امت او حضرت الهی است که برزخ و جوب و امکان است از لفظ شهادت
 از تجلی جلایی که در صور جسمانی و صفات و تهر جا دارد و آن حجاب رومی وحدت است
 یعنی مشکلات حقائق طریقت که هیچ دروغ باشد امیر و کنایت از حجاب ربوبیت و
 عبودیت است یعنی اسماء الله آنرا حجاب از ان گویند و مراد از ان مرتبه صفات
 است که حجاب ذات باشد و اشاره به نقاب تو سیم نیز تواند شد چشم اشارت بشود
 حق مرا عیان را و آن شهود است که معبر بصفت بصری میگردد و هر چه حجاب سالک است
 بر دیده و تغییر در اعمال سر او جبراً حکم الهی رومی عبارت از کشف افوار ایمان معنوی
 حجاب از جمال اشارت است بحقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم که شامل اخلاص و طهارت
 باشد و مراد از عالم ارواح **خال** کنایت از لفظ وحدت باشد که مبدء و منتها کثرت
 است لب اشاره است از قبض و بسط و از شرف و رفیع و ان عاشق لب بضم عقل منور
 بنور قدس و بان آن سرخی را گویند که در او رنگ هیچ مدرک نیاید و پوسه تلذذ روح
 است یا جسم که تن مرکوب روح آمده است کنار دریا فتن اسماء توحید و دوام مرتبه
 را گویند غمزه خوف و رجا را گویند ناز و قوت و اذن معشوق است مرعاشن را
 لطف پرورش دادن معشوق است مرعاشن را بطریق موافقت عشق و تجلی جلالت حق

و حاصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون است و نیز ظاهر شدن در مشاهد است
 که یکدم سیری از آن رواندار و فراق غیب آگویند از مقام وحدت و آمدن مالک از این اهل
 که عالم بطون باشد بدین عالم فراق اوست و باز به عالم بطون رجوع نمودن صراط آن گز
 است جلالت اعتبار حق از اعتبار که بحقیقت چنانچه اوست کسی او را نمی شناسد و او
 را و را کماهی نداند از جلالت اهل صفات صفاتی صمدی و او را در جمالی تجلی حق است بر
 حق برای حق مهر محبتی که باصل خود بود و با وجود آگاهی از یافت مقصد و مقصود محبت و دوستی
 بی علامه مراد خود با حق تعالی قوف مستی مشرب عشق است مرعاشی را که بالکلیه از خود
 محو گردیده باشد میل رجوع باصل خود باشد و آگاهی را که بند نه مثل جمادات و نباتات
 رجوع طبیعی را که بے اختیار باصل خود مایل است عشرت لذت که سالک را با حق تعالی
 باشد شعور باشد تجلی ظهور و سوسه ظهور و وجود است که سحبی با سحر نور باشد و آن ظهور حق است
 بصورت اسرار اکوان و اکوان صورت اسرار الله تعالی اند و آن ظهور نفس الرحمان است عارف
 مشاهده کننده ذات و صفات و اسرار الهی را گویند و اصل آنکه از خود ورسته و متخلف و اهل
 الله گردیده باشد صوفی آن باشد که نباشد و سجاوۀ شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام
 گردیده از غیر خدا خود را نگا بداند آنکه تجربه و تفرید یکمال دارد و در تخریب عادت و عبادت
 کوشد ملازمی آنکه در کثرت عبادت محفوظ باشد که آنکه مشرب نیستی میفروشد و نقد هستی که
 می ستاند ز این خشک جاہل بی معنی دریا کار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت
 گویند طالب آنکه فانی در طلب مولی باشد نه بایست بشت سالک آنکه در سلوک از قید
 باطلات رود یعنی از ممکن بواجب پرواز و مجذوب آنکه در مقام سکون فنا باشد چونکه در مقام
 جمع اجمع و بقا بعد الفنا رسیده است اعتبار از نشاید و اهل طمع ذات و صفات و اسرار الهی را
 گویند و فقر عبارت از فنا فی الله است پس فقر نیست که چیزی جز محتاج نباشد تنگ و
 ناموس او را و بکنایه می خوانند است فقر عبارت از فقر خدا فی است که

در اینجا از تجلی تمامی موهانی میگردد و نیز عزالت خانه پیر را گویند پیر خرابات آن مرشد کامل
است که افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات الهی و اندام مسیحی منظر تجلی جمالی را گویند
و نیز آستانه پیر را شمار مقام تلون سالک است و ظاهر شدن پیرده های کثرت بر روی وحدت
است شراب عشق را گویند شمع پیر توانوار الهی بر دل سالک است که عرفان باشد
مستی عبارت از حیرت در مشاهد جمال مشوق میخانه عالیه پیر را گویند تیره سام شد کامل
که تو جمیع موجودات بالطبع خواه بارادت و اختیار بادست تیره سامه چیه آن کامل باشد که در
ولادت مصنوعی به نسبت کامل بکاملی دیگر متعصب بر ساری و توجرد و انقطاع بوده باشد کافر
آنرا گویند که از مرتبه صفات و اسماء و افعال و رنگ پرشته باشد و عن ربه تعینات و تکلیفات
می پوشد بیت عبارت از منظر هستی مطلق است که آن حق باشد ز ناله کنایت از غوغا و فریاد
طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از زلف دست ناقوس عبارت از ابتاه است که
سوی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات الهی باشد پیاله کنایت از چشم است
بلکه هر ذره از ذرات عارف را پیاله شراب معرفت است حجاب صفات و نمیه است
ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل را گویند نه مولوی جامی فرمود که نه را بواصلان حق
که از خود می گشته اند مناسب تمام است و میتوان بود که مراد از نه قلم باشد و از قلم بطریق
مجاز و استعاره انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و این هر سه نسبت در مرتبه
تسلیم پیش نفس نای دوست کاتب گرد هم گرد و برین تشبیهات خود سوال یا کرده اند
و جواب ها نوشته اند و خواجہ حسین خوارزمی نے راقیلم وجود محمدی که واسطه ظهور سر مکتوم
و راقیلم تعلیم جمیع علوم است تفسیر کرده و بعضی نے و سے را کنایت از و ریش صاحب
حال میکنند اثنی و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده اند که مراد از نه ذات بر سر
انبیاست علیه السلام چنانکه آواز نه در حقیقت آواز نامی است همچنین جمله افعال احوال
و حرکات و سکونات آن سرور از حق بودند نه از خود در شرح شمع شنو از نه چون حکایت

میکنند به خوب نوشته اند انتمی و در کتاب مقصود الطالین این مصطلحات را بشرح و بسط
 تمام نوشته است اجمالاً چند الفاظ را از آن نقل برداشته اینجا می نویسم ساقی و دو قسم است
 یکی بواسطه و یکی بواسطه حیواسطه ذات حق باشد چنانچه در سقیم بهم شد با طور مذکور
 است و دوم بواسطه انبیا و اولیا و ملائکه و غیره باشد و مراد از شراب محبت است و ظهور
 اصراف بے شرکت غیر پس مراد از شراب ظهور فیض الهی است که بر دلها صدیقان
 وارد است و ساقی بواسطه شیخ هدی است که فیض عالم ملکوت و جبروت و ولاهوت بدل
 مردان بواسطه و سه میرسد و خراباتی و خرابات بدانکه خراباتی عبارت از خرابی
 اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و خرابات ناموس و ننگ است و میر و کلیسه
 عبارت از عالم اطلاق که عالم روحانی است ز ناز و ناقوس و نام و ناموس ز ناز
 و نوعست ز ناز مذموم و ز ناز محمود پس محمود در عبادت و عبودیت است و مذموم
 در تعلق بدنی و نفس است و ناقوس عبارت از انبیا است که بسوی توبه و انابت
 و زهد خوانند و نام و ناموس عبارت از شهرت و جاه و هوس نیکنامی و غیره است قلندری
 و سلاستنی عبارت از تجربه کونین و تفرید از دارین باشد ترسای سجد و تنجانه جاوید با
 و حالت روحانی را بخوانند به غیر حق را گویند و شاید هم او را گویند زلف عبارت از
 ظلمت کفرست عارض و جمال و روی و خدر عبارت از کشف الوار ایمان است
 شامز و روزه عبارت از توجّه باطن الی الله است و اعراض از ماسوی محراب و قیل
 مراد از هر مطلوب و مقصود است که دل بدان متوجه باشد انتمی از مقصود الطالین است
 انسان کامل را گویند که متحقق بود بمظهریت اسم عظم لطیفه انسانیه دل را گویند و در
 حقیقت منزل روح است هو اسیل نفس است بسوی منزل ایضا بیان مصطلحات
 صوفیه که در تحقیقات حضرت خواجه محمد یار ساست است اینست که آنچه در بعضی
 اصطلاح صوفیه آمده است که تنجانه و میکرده و شش را بنجانه مراد از اینها باطن عارفه

کامل باشد که دران باطن ذوق و شوق و معارف الهی بسیار باشد و ترس او و رهایی با
گویند که صفات و قیسمه و نفس اماره و منی متبدل شده باشد و صفات حمیدیه و موصوفه
گرویده تر ساپحه وار و غیبی را گویند که بر دل سالک فرو آید بت تجلی شاهد غیبی را
گویند که بر صفتی مآوری صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود و بر خرابیات عالم معنی
و باطن عارف کامل را گویند که بر و کافر سجیه گیرنگی در عالم وحدت باشد که تمام روی از
ماسوی بر تافته باشد و در سواد نیستی جا گرفته می شود که بود که از دل سالک بر آید و او را
خوشوقت گرداند ساغر و بتخانه چیز را گویند که در و س مشاهدۀ انوار غیبی کنند و او را
معانی نماند گیرنگی و کجاستی سالک باشد در راه دین و متابعت راه یقین یار و اول راه
عالم شود را گویند محبوب و صتم حقیقت روحیه را گویند در ظهور تجلی صورت صفات
مخفیه و لوسه فیض و جذبه باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود چشم و ابر و چوچال
الهام غیبی باشد که بر دل سالک واقع شود قلانش و قلندر اهل ترک و تجربه را
گویند که از مقام لذت نفسانی گذشته باشند مست و شیدا اهل جذبه و شوق را گویند
خمار و مآده فروش پیران مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان را گویند
کنندگان را گویند که بکشف و رموز و بیان حقائق و لهامی عارفان را مسموم و از نرسیدن
چوپیر خرابیات کاملان مکمل را گویند مثلاً اگر گویندست هر کو خرابیات نشد بی این است
زیرا که خرابیات اصول دین است چه مرا و این خرابیات خراب شدن صفات بشریت
باشد و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشعه نور ذات که اصول دین را برای این
ابادانی است که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در گوهر می نهان
کرده اند برین خراباتی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت خود مینا شود و شرح آن دراز است
و لائق بر فهم نباشد و گویی که این معنی ندانند و حدیث زلف و خال و صتم شنوند و نشان
انکار کنند و از احوال ایشان بجز بشنوند ندانند که عام معانی لطیف است و وجود روحانی

مادام که از صورت مجرد باشد باوراک بصیری راه بان نمودن بهر پس حسب اقتضای معانی
 بر معنی را صورت خاص باید که بر وقائم باشد و مفهوم شود صورت مثال غیبیه در عالم کونی
 ازین قبیل حال پس از نیجبت عارفان بهر معنی بصورتی باز نموده اند و از هر صورتی
 معنی خاص خواستند برین طریق مثلًا محبوب گویند مرا حضرت حق باشد و قتی که مستغنی
 دارند او را از دوستی مطلقا بے قیدری طلب حبستن حق را گویند تمام تر از آنکه دوست
 دارند بیشتر از راه عبادت و عبودیت عاشق شیفته جمال و جلال الهی را گویند بعد از
 طلب جد معشوق حق را گویند بعد از طلب و سبحانه سجد تمام از آن روی که مستحق دوستی
 وی است و بس حسن جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و آن جز حق را نباشد جمال
 اظهار کمال معشوق است جهت ترغیب طلب عاشق جلال اظهار کمال استغناء
 معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی
 تقاطع معشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست شکل وجود حق
 حق را گویند لطف تربیت معشوق بود و مرعاشن را بر فرق و مواسات قوت تاب آن
 جمال و را بجمال حاصل آید ملاحت بی نهایتی کمال الهی را گویند که هیچکس بر آن نرسد
 حلاوت ظهور انوار را گویند که از راه مشاهده حاصل آید مجرد از ماده شوقی کثرت التفات
 گویند باظهار صور افعال ششنگه لولیع و طوالع انوار است در ماده شامل امتزاج جمالات
 و جمالیات را گویند شیوه ترک جذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود و مکرر و مداوم
 معشوق را گویند مرعاشن را گاه بطریق لطف و گاه بطریق تهرتانی بقاعنی عاشق مرعوز و ملا
 شود و یقین گردد و مراد را که حق را هم بحق توان شناخت و یافت و او را سبحانه هم باو توان
 فریب استدراج الهی را گویند و غایت ازلی را گویند که بسو اسط عمل خیر و جفا پوشانید
 دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بر آستان تربیت کرده اند جوهر بازداشتن که
 بود از سر و عروج قوت خدای عاشق بود و از دریافت جمال اقدس که او را کس نمیگیرد بران

محیط افشود چشم ظهور صفات ته به را گویند و چنین کینه صفات قهریه را گویند جنگ آستان الهی
گویند صلاح قبول اعمال عبادات را گویند پرده موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق بود از
لوازم طریق نه از جبت عاشق و نه از جبت معشوق حجاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق
بازدارد و نوعی از معامله عاشق و نقاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق بازدارد و حکم را
معشوق که عاشق را بنور استعداد و تجلی دست نداده سلطان فی جراین اعمال و احوال را گویند
بر عاشق چنانکه حکم واردات الهی بود امیری را اودت خود را جاری کردن بود بر سالک
نواماتی صفت فاعلی نتمای بود و تو نگر می جمع صفات کمال بود با وجود قدرت بر اظهار
هر صفت توارمی احاطت و استیلا می آتی را گویند تا محقق آید او امر آتی را گویند که
جذب آتی را گویند که سالک مجاهده و رنج بسیار میکند و کشاد نمی یابد ناگاه جذب آتی در دست
و او را بمقتضی در ساند غارت جذب آتی را گویند که بواسطه بذل رسد که بر سلوک اعمال
مقدم باشد و سالک مقهور آن بود اگر چه احوال و اعمال بر او جاری باشد تا راجع سلب اختیار
سالک را گویند بر جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی تعلق رقیقه ربوبیت بود که
با همه مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالقیت بخلوقیت بیگانگی استغفامی عالم الوهیت را
گویند هیچ چیز و هیچ وجه متفکر نیست و هیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد و یا صفت نصرت آتی را
گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم موافق تر از این اسم نیست مر سالک را عکس
از صفت رحمانی را گویند که عموم شمول دارد و نسبت همه موجودات مهربان صفت ربوبیت
را گویند و لدا صفت باسطی را گویند و لک شامی صفت نفاسی را گویند جانان
صفت قیومی را گویند که قیام همه موجودات با اوست که اگر آن رقیقه پیوسته موجود است
باشد هیچ چیز در وجود بقایا نیستی جان فنا صفت بقا را گویند که از آن صفت با
بدی گردد که فنا را بدو راه نبود و دوستی سبق محبت الهی را گویند بر محبت
سالک قد استیلا و استواری آتی را گویند قیامت سزای پریش را گویند

که هیچکس را بجز انفرادی سبحانه آن سزاوار نیست نه لطف غیب هویت را گویند که کسی را
بدونه نیست موصی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه همه کس را معرفت وجود و علم حاصل است
کیسو طریق طلب را گویند عالم هویت که جبل المثلین از دست ختم زلف اسرار الهی را گویند
پنج زلف اشکال الهی را گویند که کسی را بوی راه نبود چشم صفت بصری الهی را گویند پندیده
اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست تر الهی را گویند بر تفصیل
که از سالک در وجود آید چشم پر خمار تر کردن سالک راست از سالک لیکن کشف آن احوال
نزد اهل کمال ظاهر است طرب انس بود با حق سبحانه و تعالی و سرور دل در ان عیش
در ادم سرور است با حق سبحانه و تعالی شرباب خام عیش مزوج را گویند که مقارن
عبودیت بود شرباب پخته عیش صرف را گویند مجر و از اعتبار غیبت ویت خضر سبحانه
عالم ملکوت را گویند بخانه عالم لاهوت را گویند سیکده قدم مناجات را گویند خمخانه عالم
تجلیات را گویند که عالم قلب است ساقی صور مثالیه جالیه را گویند که از دیدن آن سالک
خمار حق پیدا شود و قلمح وقت را گویند جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خم موقع را
گویند چرخه اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود مست خراب
استغراق عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم بشریت بود شمع نور الله را گویند
شاید تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب پرورش دل را گویند در تجلیات موصی
روز و تالیع انوار را گویند شب عالم غمی را گویند و عالم حیرت را نیز گویند و این عالم غمی است
ممتد میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر بقای سالک را گویند در صحن استلک
وجود و صحن شب یلدا نهایت انوار را گویند که سواد اعظم است عید مقام مع را گویند
نور و در مقام تفرقه را گویند کفر ظلمت عالم تفرقه را گویند تیر سائی تاج و تعلق را گویند ویر
عالم انسانی را گویند کلیسا عالم جوانی را گویند کلیسا عالم طبعی را گویند ناموس یا و کرد
مقام تفرقه را گویند بیت مقصود و مطلوب را گویند نماز گشتن از چیز ناقص نماز را گویند

وی آوردن بچرخ کامل و عالی ایمان مقدار و ارزش را گویند بحضرت حق سبحانه و تعالی
سلام متابعت را گویند بانبیا علیهم السلام دین اعتقاد و سزاگویند که از عالم تفرقه
بر کرده بود و زکوة ترک و ایشار را گویند کعبه مقام و ملت را گویند حج سلوک الی الله را گویند
ایمان و قانع طریق را گویند بطامات معارف را گویند که در آوان سلوک بر زبان
الک گذر کنند ابر حجاب را گویند که مانع سبب وصول باشد بآوان نزول رحمت
پند نسیم باد آورده عنایت را گویند بومی علامه دل را گویند بهایم حقیقت در مقام جمع
دل و اکتون در حالت تفرقه افتاد مطرب آگاه کننده از عالم ربانی نامی پیام محبوب
را گویند و ف طلب معشوق را گویند ترانه آئین محبوب و محبت را گویند سماع
هلس انس را گویند چشم ترک سیر مراتب عالی بود که اهل کمال آنرا نیهان دارند
جز خدای را سبحانه بران اطلاع نباشد و می مرآت تجلیات را گویند ان معانی
ویر و دور و و تجلی بروق منتفی گردد و بهو البقا مع الله سبحانه باشد و می
تجلیات صورتی را گویند که سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و صرخ تجلیاتی را
ویند که در ماده بود و جهره گلگون تجلیات را گویند که در غیر ماده بود و در خواب یا در
مالت بخود می خلت سیاه عالم مستی را گویند خط سیاه عالم غیب را گویند خط سبز
عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل بطون کلام معشوق را گویند
لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه ملک حاصل است و اولیا را بتصفیه
باطن حاصل است لب شیرین کلام پیواسطه را گویند و مان کو چاک صفت بتکلمی را
گویند سخن اشارت و آشنائی را گویند بهایم غیب سخن شیرین اشارت الهی را گویند
بانبیا بواسطه وحی و اولیا بواسطه الهام سبب نرسخ مشاهده را گویند که از مطالب چهار
بنا گوش و تپش محبوب را گویند و دست صفت قدرت را گویند بانه صفت شغیر
گویند ساعد صفت فوت را گویند انگشت صفت احاطت را گویند و ملام در و در محبت

گویند پیام و او را می گویند وصال مقام وحدت را گویند فراق غیب را گویند
از مقام وحدت بهیچان التفات بغیر را گویند کلیه احزان بهیچان محبوب را گویند محکمه
مقام ستوران را گویند محنت پنج معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بنید میلان
مقام شهود را گویند یوگان مقام ویرا حکام نسبت به عاشق را گویند ناله مناجات عاشق را
گویند معشوق زنده گی قبول قبال محبوبی را گویند بهیوشی مقام طمس را گویند که محو صفات است
دیوانگی مغلوبی عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند آزادی مقام محو ذات عاشق را
گویند در باب تقلید ذات فقیری عدم اختیار را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند
شقاوت را ندن ازلی را گویند نزدیکی شعور معارف ذات و اسما و صفات افعال و بود
یا کمبازی و چه خاص را گویند حضور مقام وحدت را گویند گرمی حرارت محبت را گویند سردی
نفس فارغ را گویند خواب فنا فی اختیار را گویند در افعال بشریت بیداری می عالم سهوا
گویند محبت عبودیت علف شهوات و آرزوهای نفس را گویند نه در ریاضت و مجاهده
را گویند سیم تصفیه ظاهر باطن را گویند گوهر معانی صفات و اسماء الهی را گویند پس
عارف زیرک را این جمله کفایت بود که در هر عبارت سه لایحه معانی را چگونه رعایت باید کرد
انتهی از کتاب تحقیقات خواجہ محمد یار ساقی سوره هر چند این الفاظ سابق هم نوشته ام
لیکن اینجا به تفصیل تمام است گویند که الفاظ و معانی شده باشد اما تلخ باید شد که تکرار
باید و است در بیان قباب قوسین او ادنی بدانکه قباب قوسین در لغت تفسیر کن
را گویند که میان دو قوس است و در اصطلاح صوفیه عبارت قباب قوسین ایما می است
باعتبار تقابل میان اسماء و امر الهی که مسمی و مسمی و وجود است تقابل چنانچه ابداع و احاطه
و نزول و عروج و غایت قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و اینست اعتبار او ادنی
اشارت از تعلق تمیز و اینست اعتباری که وحدت حقیقی را در نسبت است بی انتهای تعدد و در تقابل
تعدد و اعتبار انتهای تعدد وحدت را را اولی خوانند و به نسبت اثبات تعدد و قباب قوسین گویند

بیان معنی وجود و شهود و نور بداند که ذات صرف که لایقین است خود را بجمع اسرار و صفات مجمل یافته وجود عبارت از این نسبت است و صفات خود بخود معلوم کرد علم عبارت از این است و جمال خود بواسطه خود بدید نور این را گویند چون خود بخود معلوم شود گشت شهود عبارت از این است یا بر خود تمثیل کردن اشارت بنور است و خود را یافتن عبارت بوجود و حضور یا خودی خود بودن شهود و اینهمه را معلوم کردن علم است این عبارت صلاحیت ذات اندر بیان حقیقت روح بداند که روح اعظم که در حقیقت روح انسانی است نظرات الهی بحیثیت ربوبیت و لهذا محققان گفته اند لایقین ان یحوم حولها کما ولا ان یروم وصلها را ایم الدائر حول حیالها سجاد الطالب نور جمالها تقید بالاساتیل لکنها الا الله و چنانچه آنرا اند عالم کبیر مظهر و اسرار است چون عقل و علم و نور و نفس کلی و لوح محفوظ و غیره همچنین در عالم صغیر انسانی نیز اورا اسامی است چون سر و خشمی و روح و قلب و کلمه و روغ و فو و صدر و عقل و نفس چنانچه حق تعالی فرمود فانه یعلم السر و الخفی و قل الروح من امر ربی و ان فی ذلک الذکر فی لمن کان له قلب و اذنی السمع و بهوشید مذکرات من الله و ما کذب الفواد ما رآی و الا لم نشرح کلمه صمدیک و نفس ماسوننا و در حدیث صحیح است ان روح القدس نفث فی ریحی ان نفسا لمن شئت تمی تکلیف ربه تصافقوا الله و جعلوا فی الطلب اما من از ان گویند که انوار آن جز بار باب طلوب بر سخنون فی العلم باشد دیگری را در کسیت و خفی از آنکه حقیقت او بر عارفان و غیر هم مخفی گشت روح انانکه رب بدن و مصدر حیات حسیه است و قابض بر قوای نفسانیه است و قلب از ان گویند که منقلب میگردد میان و چسبکه حق است و و چسبکه نفس حیوانیه از وجه حق استقامه انوار کند و بر نفس حیوانیه منقبض گردد و کلک از انست که ظهوری در نفس حافی مثل ظهور کلمه است و نفس انسانی و فو او از انست که متصل بدن است و تصور انوار بر انست در مرغ باعتبار خوف و قزع او از قهر مبدع قهار و عقل عباد تعقل ذات خود و موجد خود و نفس باعتبار تدبیر بدن و تعلق آن و این نفس السبب ظهور

افعال نباتیه نفس نباتیه گویند و بطور افعال حیوانیه نفس حیوانیه بعده یا اعتبار قلبیه قوای
حیوانیه بر روحانیه اماره و یا اعتبار بر سه لوازم که لایم بر افعال خود کرده و وقتیکه نور قلبیه غالب شد
بر قوای حیوانیه و اطمینان یافت مطمئن چون نور و اشراق او قوت گرفت و مرآت تجلیات
الهی گشت قلب نامند و هوای جمع بین البحرین پس معلوم محقق شد که یک حقیقت است که با اعتبار مختلف
اسامی مختلف یافت و اکثر متحققین فرموده اند که قلب جوهریت بسیط روحانی که در اسطفا
در میان روح و نفس و حکما آنرا نفس ناقصه گویند و روح باطن قلب است و نفس حیوانی که
است پس روح در مرتبه اول است و قلب در مرتبه ثانی و نفس در مرتبه ثالث و روح ظالم
و احدیت و روح از حیثیت جوهریت و تجرد مغایر نیست و قائم بذات خود و محتاج بدست
وقت قوام خویش و از آن جهت که بدن صورت اوست و منظر کمالات و قوای او محتاج
بدست و جود نیست از بدن و ساری است در وی حلول و اتحاد بر که کیفیت ظهور حق
در اشیا معلوم گردد نسبت روح و بدن نیز مطلع شود در حقیقت روح حقیر است
جنید فرموده الروح شئی است اثره الله بعلیه و لم یطلع علیه احد من خلقه و لا یجوز العبادۃ
عنه با کثرین موجود و ابو عبد الله تسلیح گفت الروح جسم لطیف قاهر فی کثیف و جمود برانند
الروح معنی شیخیه بر احمد و بعضی گویند الروح لیسیم لطیف طیب کیون بر السحبات
و النفس یح جاریه بالحرکات و الشهوات و اللذات و از ابو بکر خطیبی پرسیدند گفت
الروح لم یدخل تحت ظل کن معنی نزدیک و سه آن بود که روح داخل تحت امر کن
مست نیست آن مگر امیاجی و احیا صفت محی است چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق
است لهذا امور قبل الروح من امر ربی شد و بعضی گویند که امر او کلام اوست و کلام
مخلوق نیست و صحیح نیست که الروح معنی فی الجسد و مخلوق کا لجسد و بدانکه در اصطلاح
این طائفه علیه عالم ارواح مخلوق است بیما و ه و مدت و عالم اجسام مخلوق است
بیما و ه و مدت پس معنی قول قل الروح من امر ربی نیست که روح از عالم امر است که

موجود شده است از امر حق بیاد و عودت او در رساله حیات الروح آورده که آری
 سه روح است یکی نباتی که موجب نمو او است و دوم حیوانی که بسبب آن حس و حرکت
 است درین دو روح نباتات و حیوان شریک است اما روح ثالث که نفس نامیده
 است این روح اضافی که حق سبحانه تعالی بخود اضافه کرده فرمود و نفخت فیهم
 من روحی درین روح با او شریک نیست و علو درجه آدمی بدین است و عجایب غرائب
 ازین واقع است و روح حیوانی و نباتی را که از جسم متولد شده اند بعد از فساد و جان
 وجودی نیست و روح ثالث اضافی تا که بدن عنصری فاسد نشود تدبیر بدن تصرف
 آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدی است و علاقه او بحجم ورامی نسبت مخول و خروج و
 اتصال انفصال است چنانچه مصیبت حق با اشیا لهذا نبی صلی الله علیه و سلم فرمود
 من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین نفس روح مراد است و شیخ اکبر فرمود که اهل تحقیق در
 بیان کیفیت روح دو فرقه اند یکی بر آنست که روح در اصل یکی است که آنرا روح کل گویند
 و این روح صادر اول است از ذات واجب بطریق ابداع بنا بر اختلاف اعتبارات
 اسامی مختلفه دروگاهای حقیقت محمیش خوانند و گاهی عقل کل و قلم غیر آن و صدور از روح
 از ان نخستین است که هرگاه جسم انسانی تسویه یافت بر توست از ان برین جسم پدید آید و چنانچه
 جسم صغیر مقابل آفتاب روشن گردد باز در وقت موت باصل خود راجع میشود که روح کل است
 و این ارواح جزئی بعد از انتقال ابدان باصل خود راجع میشوند و اصلا امتیاز باقی نمی ماند
 چنانچه آب نهر باعتبار ظروف متعدد و شعل آفتاب باعتبار اماکن و این تجزیه و تمییز
 اعتبار است و اما روح کل جوهر بسیط است تجزیه و تمییز را در ان راه نیست و گروه دیگر
 گویند که با ابدان منحصر در اجسام عنصریه نیافتیم بلکه این روح را در بدن است عنصری و مثالی
 اگر چه عنصری فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین نشاء است باین تعلق وار و بعد از فساد
 این بدن بدن مثالی متعلق میشود الا ماشاء الله این معنی بدو قی هم را معلوم است چنانچه

در خواب که بدن عنصری محط میشود بآن بدن دیگر خود درین وقت تدبیر برود بدن می کند
 و اگر تدبیر بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود و موت عبارت ازین است و کمال او لیا و
 حکما را مائتین است که انشراح و انخلع گویند که ارواح انسان تا ده روز بلکه زیاده ترک تدبیر
 بدن کرده در عالم مثال سیکند این را موت اختیار می گویند و بر ریاضت حاصل میشود و برین
 طائفه موت آسان میشود و موتوا قبل ان تموتوا متوجه این معنی است و جمعی از ناقصان
 بر آنند که آدمی مثل حیوانات روح حیوانی دارد بعد فساد و ترکیب فاسد شود بواسطه قصور علم
 خود را در جسم عنصری منحصر اند و اولئک کالانعام بل هم ثقل سعادت مندانی که خود را شناسانند
 دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات روح است لاجرم در ریاضت کوشیده اند و
 جاهلان هم قاصر خود را در پرورش بدن فانی دراز کرده اند بیاهیات و بیمایات و دیگر بواسطه
 ترکیب روح با بدن بعضی امور که روح را قبل اذان نبود حاصل شده نفس و قلب و سر و رو
 و خفی و لطیفه تنهیه و هر کدام را آثار عللیده است و اکابر اولیا سلوک طریق را بسیر اطوار سبجه
 تعبیر کرده اند یعنی اول طهارت بدن باید که ظاهر شریعت بدان ناطق است بعد ترکیب
 بمنافقت هواهای او بعد تنهیه دل از اخلاق ذمیه چون حسد و حق و حرص مال و جاه و غیره
 بعد تخلیه سر از یاد غیر حق و تخلیه روح یعنی مشا هده حق بعد از سرعیت آگاه میشود در لطیفه
 خفیه حقیقت یعنی انیتا تو لواتهم وجه الله منکشف شود و سالک منتهی میشود و این لطیفه را باو
 آن نسبت است که شمع را با آفتاب سیر الی الله تا اینجا است و سیر فی الله را نهایت نیست
 انشی از مجمع الفوائد بیان مراتب السیه و کونیه و تحقیق عالم مثال و احوال قطب
 و افرا و غمیره بدانکه تعین اول که آثار وحدت گویند مبمل است این را تفصیل نیست
 که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت نسبتی با سایر اشی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال
 که چین باست و درین جمع را نیز تفصیل است که عبارت است از عرش و کرسی و ملک البرزخ
 و ملک المنازل و جمیع صور ثانی و این را نیز اجمال است که آنرا سبع سموات و عنصر عظم

اولا مکان از بهر آنکه این را بر تفسیر است که اگر اسم الیه باشد گویند این را تفسیر جمیع تحقیق
و این مال عیانی است که صدر است آدم است علیه السلام پوشیده نیست که ذات من حیث هی
بجز یک نوعی نیست و باید تفسیر باطنی می گشته اگر بشره یا شمی اخذ کنند مرتبه احدیت گویند
و اگر بشره گرفته اند تا بر مرتبه و اسم است گویند و اگر بشره را اخذ کنند بحیث مطلقه و وحدت گویند
و اسمی و همه موجود است و اگر بشره را تفسیر علم درستی اخذ کنند بر تفسیر اسم الباطن مطلق است
که با اعیان ثابت است و اگر بشره را کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن است که بر عقل
اول است و این را لوح قضا و اسم الکتاب و نظم علی گویند و اگر بشره را تفصیل اشیا اخذ کنند
مرتبه اسم الرحیم است که بر باطن است و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز گویند
و اگر حقیقت مفصله جزو پستخیز اخذ کنند مرتبه اسم الماحی و المحیی و الهیت است که بر نفس
مستطیع و لوح محو و اثبات است و اگر اخذ کنند بشره را که قابل صور و غیره و حایه جنبانی باشد
مرتبه اسم القابل است که بر بیرون کلیه که کتاب مسطور و رون منشور نیز گویند و اگر بشره را روحیات
مجرد اخذ کنند مرتبه اسم المعبود است که بر عقول و نفوس ناطقه است که حکما این را عقول
مجرده گویند و اهل اندروچ گویند اگر گایات در مفصل باشد اهل دلان این لوح را دل فوهند
و اگر اخذ کنند بشره را صورت جسمیه عجبیه مرتبه اسم المصور است که بر جهان مطلق و مقید
است و اگر بشره را صور جسمیه باشد ادویه اخذ کنند مرتبه اسم الظاهر است که بر عالم ملک است
اشی از جمیع افقاند و در بیان لوح و قلم که از حضرت شیخ محی الدین عربی در رساله الواقیت الجواهر
آورده اند این که در باب سید و شانه و هم و می گفته است که سوای قلم علی
و لوح محفوظ سید و شانه قلم همین قدر لوح دیگر اند که کم اند از زبانه قلم و لوح اول ازینکه
هر چه در لوح اول که محفوظ است نوشته است تغییر و تبدیل ندارد و درین لوح محو و اثبات
میشود و از ان اقسام لوح نیز در فیض میر سید پس خاطر می آید و مثلاً که فلان کار کند
اراد و آن کار قدر رسیده ماند باز محو شده خاطر دیگر آید و چنین پس اگر در اعداء حق باشد که

انکار ثبات گیر و آن خاطر منحوس نشود و باز منحوس شود این قسم همیشه است امر دائم از منحوس
ثبات ازین الواح فافهم در بیان عالم ناسوت در رساله حق نماست که عالم ناسوت
عبارت از همین عالم محسوس است که بفسطک آنرا عالم شهادت و عالم ملک و عالم بیداری
امیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود است و کمال لذت در همین عالم است که چون
در مفسدے را درین عالم ناسوت طلب بهم رسد باید که در جایهای خالی تنهارفته صورت
تغییری را که معتقدش باشد یا صورت فقیری را از ابا و اجا و خود را اگر دیده باشد تصور نماید
یا صورت معشوق مجازی را باین طریق که چشم بسته و متوجه بدل شده آن صورت را
بچشم دل مشاهده نماید و نزد این فقیر دل در سه موضع است یکم اندرون سپیند زیر پستان
چپ بر شکل صنوبر و آنرا دل صنوبری خوانند و صورت این دل همه انسان و حیوان دارند
اما معنی این خاص بنحاصان است دیگر در ارم الدماغ و آنرا دل مدور و برنگ گونید و خاصیت
وی آنست که هرگاه کسی بآن دل متوجه شود و خطره اصلاح وی ندهد و دیگر دله است
در میان نشسته نگاه و آنرا دل نیلوفر می خوانند و توجیهی که در صورت مذکور شد تعلق از دل و صورت
و آن صورت مثالی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند که در اصل عالم
ملکوت است پس هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیرید رفته رفته صورت متصور درست
و باعث فتح عالم ملکوت شود بیان عالم ملکوت بدانکه این عالم را عالم ارواح و غیب
و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوت فناپذیر است و صورت این عالم
که صورت اصلی عالم ناسوت است گاهی غائی نشود و باین عالم مثال کلید عالم ملکوت است
و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه پاره
پس ظاهر شد که ارواح مردم باین صورت که در عالم شهادت داشتند باین بدن موجود
در نظر همه وقت حاضر میشوند هر کس که بخواب رود و خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم گوشت
و زبان جمیع حواس و قوی باطنی پیوسته حواس و قوای ظاهری لطفت لطافت گرفته و

عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل ساخته صور لطیف بیند و بشنود
و محسوس گردد و دل هر کس که بزریر با کثافت و غفلت باشد صورت زشت و اصوات کثرت
و مسبب به بیند و بشنود و با آنچه در عالم ناسوت گرفتار است همان سیر مشاهده نماید حتی خط
و علاوت گردد و در بیان عالم جبروت بدانکه این عالم جبروت را عالم آرام و تمکین و
عالم بی نفس خوانند و بعضی این را عالم اسماء و صفات هم گفته اند اما غلط کرده اند و لائل
آن هر تفصیل درین مقام نوشته بود ترک کردم بیان عالم لاموت بدانکه این عالم را
عالم هویت و عالم ذات و عالم بی رنگ و عالم اطلاق و عالم سجت خوانند و این عالم اصل
عالم جبروت و ملکوت و ناسوت است و محیط است اینها را و عوالم دیگر مثل جسم اند و این
عالم مثل جان و همه درین آیند و ازین برآیند و این بذات خود همیشه یکسان است بے
تفاوت عوالم دیگر به نسبت این عالم چون امواج اند به نسبت دریا و ذرات نسبت آفتاب
و الفاظ اند به نسبت معانی انتهى مختصر این رساله حق نمایان عالم مثال بدانکه این عالم
مشابه است بجهان حیوانی و در کثافت و در آمدن در حس و هم مشابه است بجهان هر مجرد و عقلی
روحانی و در لطافت لیکن نه مرکب است مادی و نه مجرد عقلی بلکه غیر اینهاست و از دو طرف
نسبت دارد در رفوحات تصریح و در برزخ است یکے آنکه واسطه است میان ارواح
و اجسام که ارواح پیش از تعلق ببدن دران عالم بوده اند این را مثال گویند و دوم آنکه واسطه
است میان دنیا و آخرت که روح بعد مفارقت بدن آنجا میباشند و کم است که این
برزخ مکشوف شود و بخلاف اول که مکشوف خواص و عوام است عوام را در خواب خواص
را در بیداری نیز از کشف این معلوم میشود آنچه که شدنی است در عالم و کبر شرف مستی
قدرت نیست مگر افراد و قطاب را و اقطاب هفت اند در سفت تعلیم افراد از حکم و نظر
اقطاب خارج اند بدانکه تحقیق آنست که اولیاد و قسم اند قسمی آنرا که نظام عالم بالیشان
است بهترین ایشان قطب الاقطاب است و فروتران و زیر باشد یکے از ان

عبد الرحمن است که دست راست با سرش در نظر است بر تعلیقات است و در عهد العباس
 است که دست چپ باشد و نظر وی بر علویات است و تحت این بهر دو قطب
 بعد از اندکمی بدلا در تحت اینها نیز اقسام دیگر آن همه محکوم قطب الا قطب اندو گیر قسم
 بغایت عظمت و جلال از اهل عالم میگردد اندک اندک افراد گویند خلاصه اینکه افراد طالع
 ولی است و قطب طالع ثانی و ثالث باشد نیز از افراد و در مرتبه اینها ثلث قطب است
 هر زمان فرو باشند اول سه عدد است یا پنج و یا هفت باشند از جمیع افراد و در
 چنین نوشته اند که قطب منزل بملاولیا باشد و نام و عبد الله است و وزیر و در عهد آل
 و عبد الملک و غوث که فریاد رس جهان باشد همان قطب را گویند اما آن وزیر قطب
 له راست و چپ باشد عبد الری ناظر ملکوت است و عبد الملک ناظر ملک و دیگران لیست
 تن اند که مرایشان را اختیار و ابراهیم و چهل تن اند که مرایشان را بدال گویند و چهار
 تن اند که مرایشان را اوتا و خوانند و سه تن اند که مرایشان را نقیبا خوانند و یک تن است
 له او را قطب و غوث گویند بر چهار اوتا و در چهار حد عالم اند و مغرب عبد العظیم و در مشرق
 عبد الحی و در شمال عبد المری و در جنوب عبد القادر است این چهار محافظت عالم را
 امور اند و ابدال ترقیات و تعلیقات حقائق و ساعت بساعت تبدیل را مصیرت اند
 نجیب چهل اند و در آن غیب فاعلم با اصلاح کارهای بحر و بر و نقبای سید تن اند که لیست این
 نبیه اولیا ایشان راست و افراد سه تن اند تبجلی فردیت مخصوص خاتم النبیین اند
 خارج از دایره قطب و اختیار هفت کس اند از جمله سید و پنجاه و شش تن در آن غیب
 غرض تفصیل عدد و اسامی در کتب المحبوب و غیره مستور است بعضی در اسامی فرق
 کرده اند حالا آنچه شیخ محی الدین عربی نوشته است بقل می آورم و در بیان احوال اقطاب
 و صاحب خدمت اند کلام حضرت شیخ محی الدین عربی بدو آیه است
 در هر زمان عبد الله و عبد الرحمن است تعدد بتام اسرار الهیه و اول نصب را معانی

مردن مقطعات حاصل میشود بدون این لائق قطبیت نمیشود و مقرری شود برای اول قطب
 پس قطب آئینه حق باشد و عالم سر و قدر و او را است علم و هر آله پور و کثیر الزکاح و راغب و محب
 زمان گزارنده حق طبیعت بر حد مشروح و حق روحانیت بر حد الهی و او را است دوام عبودیت
 و تقدیر و نیک و نیک بد را بد پیدا کند و جمال مقید را دوست میدارد و او را است نزد او آیند و نیکو
 صورت و میگذارد و در عشق و غیرت و غضب میکند برای خدا اگر صاحب مال باشد بنده و او
 نصرت کند و ران و اگر نباشد پیغمبر باشد هر چه او را فتح شود وقت حاجت بخانه دوست
 حاجت خود عرض دارد و بعد از آن انتظار اجابت کند از خدا تعالی و در مسئول خود بسیار
 اسماح نماید و در دعا و شفاعت در حق طبیعت خود بخلاف صاحب احوال که از نعمت آنها
 پیدا شوند اشیاء و قطب منزه است از حال و ثبات است و در علم نه طے ارض نماید یعنی
 بر ما و هو او بی سبب نخورد و خرق عادت کم از دست ظاهر شود مگر گاهی باذن از قطب
 او و گریسته نباشد با اختیار بلکه با فطر اگر ستم شود و نکاح او مثل نکاح اهل جنت باشد
 نه برای نسل و نثر نکاح میداند و اکثر عارفان نمی شناسند و این از خصائص انبیاست قطب
 حق سبحانه تعالی در مثال بر تخت می نشاند و خلعت همه اشیا و ارامی پوشاند و همه عالم
 حکم بربیت او میکنند طلوی و سفلی گریه می بینان که آنها دیدین حکم داخل نیستند و اول بیعت
 از عقل اول کند بعد نفس بعد آسمانیان بعد و اسحق که مفارق بدن شده اند
 بعد جبر بعد موالید بعد دیگر سبحان و همه ملأ علی سوا الهما میکنند و جوابهای پاک
 بهتر که نزد آنها نباشد و این سوا الهما و اعطاب ما و خرومی نوشته ایم که کسی از نوشته این
 سوا الهما معین نیستند که مکرر باشند با قطب هر یک را دیگر گویند پیش آیند و بعضی افراد
 که بیرون از دایره قطب اند و آنها کاملان اند مثل قطب بلکه از افراد بعضی بزرگتر اند و در علم
 از قطب و از خصائص قطب است که او را با خدای تعالی خلقتی باشد که دیگر بر او از
 دخل نباشد و قتی که بپیر این قطب غمخیز دیگر در آن خجالت شود و این خلوت از خلوت

مراد است و این خلوت از افراد عبد است بحق نه انفراد حق است پس بدان و پیش و در باب
میصد و میثاق و سوم گفت بدانکه بسبب قطب محفوظ میماند و اثره وجود تمام از کون و فضا
بسبب امین عالم غیب شهادت و بسبب اوتاد بر چهار جهات و بسبب ابدال اقلیم
سبعه بسبب قطب این همه محفوظ میماند و قطب نمیتواند که قطبیت بهر که خواهد بدید یعنی متغی
ر باشد و خود دهند باقی آواز داد که این نمیشود مگر در اثر ظاهر و اثر باطن هر کس را
شد انوار کشف شود در باب پانزدهم گفته که ابدال را غوث از امداد روحانیت سبعه است
که سیاره اند و بر اقلیم مروج بسیار است چنانچه اول سیاره و دوم سیاره است که اخر
پس در اقلیم اول امر نازل میشود و از سمار اول و نظریه میکنند از سومی و روحانیت کوکب
عظم او بدیل او بر قطب خلیل است علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود و از سمار ثانی و نظریه میکنند از سومی
و کوکب عظم او بدیل او بر قطب موسی علیه السلام است و او قطب است که هنوز نمرده است و در پنجم
سماز پنجم بدیل او بر قطب یوسف است علیه السلام بیاید پیغمبر او در اقلیم ششم از سمار ششم امر نازل
میشود و بدیل او بر قطب عیسی و یحیی است علیهما السلام و در اقلیم هفتم امر نازل میشود و از سمار هفتم
سماز و نیاست و بدیل او بر قطب آدم است علیه السلام و یا جمع شده ایم با ابن ابدال هفت کس
علف حلیم حنابل و آنجا نماز میکردند سلام کردم جواب دادند و ندیدم زیاد از ایشان مشغول بعباده
این اقطاب و ابدال و غیره در هر عصر میباشد بعد پیغمبر و قبل پیغمبر و نیز بودند و قطب در هر صفت
نیز بود و عباد و متوکلان غیره و گاهی در عرف ایشان قطب گویند در هر بلده که دور کنند بر
حقایق از مقامات و از انبای جنس منقرض باشند در زمان خود پس مرد جماعت قطب جماعت
است و مرد و بلده قطب بلد است ولیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که غوث او
نیز گویند انتمی در اوصاف قطب بسیار نوشته این را تم اختصار کرده هر چند اوصاف که مذکور شد
دیگر فرمود که حاصل نشد کسی را علم مگر از باطن محمد صلی الله علیه و سلم چه انبیاء و علما و متقدم را و
متاخرین را بوسیله آن حضرت نمیرسد و به انبیا و اولیا ائمان او بنده صلی الله علیه و سلم و آنکه گویند

قطب نمی میرد و آنست که عالم گاهی خالی نمی ماند از قطب که رسل اند و لهذا باقی و پشت
حق تعالی با جسا و رسل را در دنیا چهار کس راسه ازان مشروع اند و ازان و ریس و الیان
و عیسی علیه السلام و یکم خضر است که حامل علم لدنی است و تفصیل این آنست که درین جنسی
چهار رکن است مثل ابرکان بیت و آنها رسل اند و انبیاء و اولیاء و مؤمنین و در رسالت رکن خلق
و ابرکان اوست پس نه خالی نباشد از رسل و آن قطب است که امداد الهی بر علوی و سفلی اند
میرسد و شش در آنست که مجسمه روح درین عالم باشد از محمد آدم تا قیامت چون حول
ازین عالم رفت و درین اوقات دریافت بنسخ و شریعت او بجه تبدیل پس رسل داخل شدند
در شریعت پس زمین خالی نماند از رسول که او قطب انسانی است پس در سما و چهارم عیسی
در ثانیه و الیاس خضر در ارض و سموات سبع و خل فیاست که باقی باشند بقیامی دنیا و امان
بقیامی دنیا بخلاف فاک اطلس که از معدود و از آخرت است در روز قیامت تبدیل سموات
و ارض خواهد شد بالطف و صفای ازان زمین که اهل آن بول و غائله ندارند و حق تعالی
باقی داشت در زمین خضر و الیاس را و همچنین عیسی را و قتی که نازل خواهد شد اینها همه رسلان
عالم اند و زمین بدین خفی همیشه خواهند ماند لیکن از باطن شرع محمد صلی الله علیه و سلم پس قطب
یکی ازینها است از عیسی و ادریس و الیاس و خضر علیه السلام و او یکی از ابرکان بیت است
در وین مثل رکن حجر اسود و از ایشان ابرکان اند چهارم از ایشان او تاوست پس سبب
آن قطب دین خفی محفوظ می ماند پس قطب ازین چهار یکی است لاجعینه و هر یکی را ازین
چهار درین است شخصی است بر قلب او و نائب از او اکثر اولیای نمی دانند قطب و اما این
و اقامه و نواب مگر این مرسلان را که ماذکر کردیم و لهذا اینها اول کل احد لیل هذه المقامات
یا عن هذه النکته فانه لا تراها فی کلام واحد غیر ما و لولا القی فی سرری اظهار با ما اظهرتها انتی اینقدر
نصرت و الدم از کلام شیخ امتساح کرده بود و دیگر آنچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره
تحقیق اسامی اولیای کل نوشته اند اینست بدانکه قطب الارشاد و قطب الاعظم

قطب العالم صاحب الزمان و قطب المذاہم نام یک شخص است که کلید عرفانست بلایه
 و قطب که در اصل موصول الی الله اند به نیابت قطب الاقطاب باشند خواہم بدارد و خواہ
 سلب کند و غوث الاعظم فرابورس بحکم آئمی بالا معالمت باشد و اغواث خلفا و نائبان اویند
 که فرابورسی بہ تبعیت و خلافت ایشان کند و فرود آن ولایت کہ بواسطہ قطب الاقطاب فیہ
 از جناب آئمی میگردد و محبوب آن فرست کہ بدینہ دیت اورا محبوبیت حاصل شود
 فرود الاقطاب و صاحب تمام ولایت محمدیت کہ جامع التفریہ و التشبیہ است و بالائی از
 رتبہ ولایت نیست مہد رتبعین فرود الاقطاب اسم الله است و بس اینقدر بخط حضرت موصوف
 نوشته دیدم کہ نقش برداشتم انتہی و شیخ ابو طالب مکی در کتاب قوۃ القلوب فرمودہ است
 کہ قطب زمان در ہر عصر سے تاقیامت در مرتبہ و مقام نائب مناب امیر المؤمنین ابو بکر صلی
 است رضی الله تعالی عنہ و آن سہ دیگر از او تا کہ فرود تراز قطب اند و ہر ہر مانے نائب
 مناب آن سہ خلیفہ دیگر امیر المؤمنین عمر و عثمان و علی رضوان الله علیہم جمیعین آئمی و شہ
 عبد الحق محدث دہلوی در کتاب مدارج النبوۃ در خصائص است محمد می نویسد کہ
 خصائص است محمد است وجود اقطاب و او تا د و نہجا و ابدال در حدیث مرفوع از انس
 ابن مالک مدہ کہ ابدال چہل مرد و زن اند چون بہرہ و یکے ایشان مردان ہوزمان پیدا آ
 خداے تعالیٰ در بدل و سے مردے و زنے و دیگر روایت کردہ است این را احاطا
 در کتاب الاولیا و روایت کردہ است طبرانی ہر واسطہ باین لفظ کہ خالی نمی باشد از ہر
 از چہل مرد مانند خلیل الرحمن علیہ السلام و الصلوۃ کہ با ایشان قائم است زمین و برکت
 ایشان آب وادہ می شوند مرد و نمی سیر و بیج یکے از ایشان مگر آنکہ بدل میگردد و اند خدایہ
 بجای و سے دیگر را و نسیمہ ببدال ہم از نبوت است و بعضی شراخ عظام شہ کہ بہت
 آنکہ تبدیل کردہ اند صفات و سیمہ را صفات حمیدہ و منسلخ شدہ از صفات بشریت و ہر
 ہر دون ایشان مانند خلیل الرحمن محبوبون ایشان است در صفات و صفات کمال اعظم

صفات باشد شریک باوصف علیہ السلام والصلوة واین است معنی انچہ این قوم میگوشند که
 هر ولسی بر قدیم نمیست نه مثل در جمیع صفات حاشا و این حدیثی در کمال آورد و بیست و دو
 نین و این چهل تن بشام میباشند و بنیز و در عراق چون امر آنهی میاید که به مقبول شنید
 قائم پیشو د قیامت و همچنین مرویست نزد احمد در سند و ابوالحیثم در حلیه از ابن عمر فرمود
 آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیار است من در هر قرن پانصد کس است
 و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند و نه چهل هر گاه بمیرد یکی از ایشان دیگرے در بدل
 و س آید و ایشان در تمام روی زمین میباشند و هم در آن حلیه از ابن مسعود و فرمود آورده
 که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چهل مراند از است من که در لهای ایشان بر دل
 ابراهیم است علیہ السلام دفع میکنند خدای تعالی برکت ایشان بدار از خلق گرفته
 میشود ایشانرا ابدال و ایشان در نیافتند اند این درجه را بنماز و روزه و صدقه و رسیدن آن
 پس آنچه چیز یافته اند ایشان این درجه فرمود و سبنا و غیر خواهی سلیمانان بخت در نماز و روزه
 شریک اند با سلیمانان اما صفت خاص ایشان که بآن دریافته اند این درجه را و صفت
 است و نقل است از معروف کرخی رضی الله عنه که هر که گوید هر روز اللهم ارحم امته محمد بنی
 او را خدای تعالی از ابدال و در حلیه هر روز و بار گفته باین لفظ اللهم صلح امته محمد اللهم
 عن امته محمد اللهم ارحم امته محمد فآدمه است که نشان ابدال آنست که زائده میشود بر ایشان
 و لا و ایشان لعنت نمیکنند چیزی را و از بیدین بآدمه آمده که ابدال اهل علم اند و امام
 احمد گفته که ابدال اگر اصحاب حدیث نباشند پس چه کسان باشند و در تاریخ بنی اخطیبان
 کتاب آورده است که گفت نقباء در مغرب سید اند و شبها بفتاد و بدلا چهل و خیار
 هفتاد و عهد چهار و غوث یکے مسکن نقباء در مغرب است و مسکن شبها مصر و مسکن
 ابدال شام و خیار سیاح اند و زمین و عهد و گوشهای زمین اند و مسکن غوث بکبر است
 و چون عالم میشود و زمر عالمه و حامی کنند و اقبال مییابند و بر آمدن آن حاجت بشا

بعد از آن نجوای بعد از آن ابدال بعد از آن اخیر بعد از آن عدا اگر استجاب شود عای ایشان
 فبما او اگر نه اتهمال میکند غوث و اجابت کرده میشود و عای غوث پیش از تمام شدن سبکات
 و در بیان الفاظ اصطلاحات نقشبندی که همه یازده کلمه اند بدانکه از کلمات
 قدسی حضرت خواجہ عبدالخالق است این هشت عبارت که بنامی طریقه خواجگان قدس الله
 ارواحهم آلت یکسوی شورش و روم آن نیست که هر نفسی که از درون بر می آید باید که
 از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت آن راه نیاید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
 فرموده اند پوش و روم یعنی انتقال از نفسی نفسی بدینا باید که از غفلت نباشد و از حضور باشد
 و هر نفسی که میرند از حق سبحانه تعالی خالی نباشد و غافل نبوده و هم آنکه نظری بر قدم بشری
 نظر و بر پشت پایی او باشد تا بر آید نشود و بجای آنکه نمی باید فیتند و میشاید که نظری بر قدم اشارت
 بسیر عارف بود و قطع مسافت هستی و در عقبیات خود پرستی یعنی بهر جا که منتهی شود فی الحقیقه
 قدم بر آن نهاده شود و در وطن و آن نیست که سالک و طبیعت بشری سفر کند یعنی از
 صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال نماید چهارم خلوت
 در انجمن از حضرت خواجہ بهار الحق والدین قدس الله سره پرسیدند که بنامی طریقه شما بیروت
 فرمودند که خلوت در انجمن یعنی بطاهر خلق و بیاطن سخن سبحانه از درون شواکد
 و از بیرون بیگانه و شش به اینچنین بسیار و شش کم می بود و اندر جهان چه فرموده اند که طریقه ما
 صحبت است در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت
 و صحبت بشری طبعی بودن در یکدیگر خجسته یا و کمر و آن از ذکر لسانی یا قلبی است
 ششم بازگشت و آن نیست که هر بابی که ذکر بر زبان یا دل کلمه طبعیه را بگوید
 و عقب آن بهمان زبان گوید که خداوند مقصود من توئی و در خدای تو زیرا که این کلمه
 بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد تا ذکر خالص ماند و سر از
 ماسوای فانی بردارد و اگر میندیشد و در بایت ذکر یک کلمه بازگشت از خود صدق در نیابد

باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بطور می آید و ششم نگاهداشتن آن مبتدا
 از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیب را بگوید تا خاطر او بغیر نرود و ششم یادداشت
 که عبارت از توجه صرف بجز از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت واجب الوجود و این حاصل
 نمیشود بے فحای تمام و بقای کامل ششم و قیوف زمانی یعنی محاسبه اوقات که آیا
 گذشته است و اعمال خیر پس شکر کنی در دس یا در اعمال شر پس استغفار کنی و این
 محاسبه مراتب اولیاست و ششم و قیوف عددی عبارت است از رعایت عدد
 در ذکر قلبی جمیع خواطر متفرقه یا در دهم و قیوف قلبی است که عبارتست از بیداری و حضور
 قلب یا خواب یا در سه برهه چنانکه باشد مر قلب را غرضی غیر از تنهی و در بیان چهار مرتبه
 اصطلاح و قول حضرت فاضل عیاض است که هر که خواهد در راه آخرت قدم نهاد گو
 چهار گونه مرگ بر خود قبول کند مرگ سفید و سبز و سیاه و سبز مرگ سفید گرنگی است مرگ
 سبز مخالفت کردن با شیطان است مرگ سیاه بدگفتن مردمان مرگ سبز افعالی است که
 از هر جنس بر دس افتد همچنین است در منهاج العابدین انشی و در بیان قریب نوا
 و فر القرب بدانکه مقربات که از اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق تعالی
 آنها بر بندگان خود واجب نکرده است بلکه ایشان تقربا الی الله اند خود از تکالیف نهانند
 و بنده خود لازم گردانیده و چون درین از تکالیف و التزام وجود بنده در میان است فحای
 ذات و استیلاک بهت خلقت و در جهت حقیقت فائده نمی دهد بلکه نتیجه آن همین است
 که جهت حقیقت غالب آید و جهت مخلوقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قریب نوا فاعل گویند
 و درین قریب بنده فاعل و در مرگ باشد و حق سبحانه آله و واسطه و اشارت باین مرتبه است
 آنچه در حدیث قدسی وارد شده لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اجبته فاذا
 اجبته و کنت سمعه و بصره و لسانه و دیده در جلوه فی یسمع و یرى و یطعم و یسقى
 و بے میشی باز قسم فرافض که حق تعالی آن عبادات و اعمال به بندگان خود واجب

فرموده و اینها من حیث الاستثقال و الاقلیاد از کتاب التلویح آن نموده اند چون درین
ایجاب و از کتاب وجود انسان در میان نیست نتیجه آن البته فضای ذات بنده و استقامت
جست خلقت در جهت حقیقت است و این را قرب فرافصل نامند درین قرب حق تعالی
فائل و مدبر است بنده باقوامی و اعضا و جوارح بمنزله آل و واسعه قوله تعالی و ما از
اثریت و لکن اندر می اشارت باین مرتبه است بکذا ذکر اسما بی بیان چهارم
اصطلاحی در نفحات است که عاظم صم فرمود هر کس درین طریق در آید باید که چهار موت بر
خود گیرد و موت بیض که آن گرنگی است و موت اسود که آن عبرت کردن است بر او
مردم و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که آن پایداری بر هم و فتن است بر
پوشش پس ملا عبد القادر درین مقام حاشیه نوشته است که تعبیر از ترک مراد نفس موت
کنند و موت را چهار قسم ساخته اند ابيض و اسود و احمر و اخضر هر یک از این گرنگی را موت ایشان
گویند بنابر اینکه از لوازم آنست بایض و نورانیت قوت دهد که وسعت ادراک و صبر بر
ایزای فتن را موت اسود و کنند بنابر آنکه از لوازم و سه ست غم و لازم غم است ظلمت
و تاریکی نفس و ظلمت سواد است بحسب تالیف و بعضی و سه را اسود گویند بنابر اینکه
صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه مستلذذ می یابد و التذاد
و عدم تامل و سه بنابر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را محبوب فاعل حقیقی
ستند سیدار و پس درین مقام افعال فانی شده و فعل محبوب بلکه نفس این شخص سائر
نفس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه اندیش و سه از غیر سبحانه فانی و معدوم است
و فناء عدم ظلمت است و ظلمت سواد چنانچه گذشت و بخالف نفس بمنزله کشتن و می
امر است و کشتن را لازم است حمرة خون و پوشیدن مرقات را موت اخضر گویند بنابر
آنکه مرقع بواسطه اشتغال بر قلع بزینی ماند که در سه نباتات و شگوفه با وجود برین تقدیر
نسمیه و سه باخضر باعتبار خضرة حسیه بود و بعضی گویند که ویرا اخضر بر سه آن گویند

که صاحب مرقع عیش و زندگانی و سیر می و خوشحالی است از دو وجه یکے خوشحالی
 و ناعت دیگر نصارت و تازگی عالی وی که از خیال محبوب حقیقی ویرا حاصل شده است
 و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیه و سے با خضر با اعتبار خضره بجای
 و منوی بود انهی دیگر در بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجسام لغوی
 مراتب تنزلات و بیان سیر الی الله که اکابر اولیا آنرا با طوار سبغه برترین
 بدانکه روزے حضرت شاه باسط علی قلندر آله آباد می قدس سره از سولوسه
 عبدالقادر سوکروردی که از علمای فحول و خلفای آن حضرت بودند ارشاد فرمودند که در
 تحقیق عالم مثال و ارواح و اجسام مراتب تنزلات در بیان سیر الی الله چنانچه تحریر کن
 او شان فوراً قلم برداشتند و آنچه حاضر وقت بودند نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بسط
 خاص آن حضرت بید و نقل برداشته است اینجا مناسب است که بقللم آرم و آن نیست
 بیان عالم مثال بدانکه عالم مثال عالمی است مابین عالم اجسام و عالم ارواح فوق
 از احوال و در تحت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس است از نمود و محدود
 یعنی نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم مثال ماده ندارد
 اما مقدار می دارد و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کرده اند و ناشناخته اند
 و حکماء اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان قائل اند و عقل صحیح بدان حاکم است چون
 قادر مطلق عالمی آفرید که از ماده و مقدار منزله است و عالمی دیگر که بهر دو موصوف
 است قدرت چنان میخواید که عالمی مابین هر دو می باشد که ماده ندارد و مقدار را
 اما آنچه مقد از ندارد و ماده دارد و متصور نیست که نمود بے تقدر نباشد و نزد محققان عیشت
 احکام آخرت که شرح مطهر بدان ناطق است بهمان عالم تعلق دارد و انشاء الله تعالی
 و عالم مثال را عالم خیال میگویند خیال دو معنی دارد یکے معنی خاص آنکه ماده ندارد
 و مقدار دارد و دو معنی عام آنکه اطلاق خیال بر چیزه بهم است خواه ماده و مقدار را

نموده اند و در اینجا لفظ خیال بمعنی خاص اطلاق یافته است و الاخیال بمعنی عام شامل
کل عوالم است العالم کله خیال و این بدان ماند که علماء نحو جمیع کلمات مستقلة الدلالة غیر
مقرونه الایضه را اسم گویند بجموع و بعد از آن بخصوص اسم آنها گویند که دلالت بر ذات بهم
یا صفت معین ندارد و چون حجر و شجر بخلاف خدا رب و کاتب که از صفت گویند چرا که دلالت
بر ذات بهم یا صفت معین دارد و پس معلوم شد که عالم مثال را خیال بمعنی مخصوص گویند صغیر
گرام فرمایند که العالم کله خیال پس برین تقدیر هر چه ما سوی الله باشد که آنرا عالم گویند همه
خیال باشد و آن بمعنی عام است و دیگر خیال بخصوص بر عالمی اطلاق نمایند که ما بین
عالم ارواح و عالم اجسام است و خیال بدیتهی خاص باشد و بمعنی مثال باشد و از تقسیم
نمایند گویند خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل آنچه بقای توای نشاء عنصریه تعلق دارد
و بدان موقوف است و خیال منفصل آنچه بر بقای این توای موقوف نیست و بمعنی
تفصیل متصل و منفصل بر وجهی دیگر نمایند اما این واضح تر است و باز گویند مثال مطلق
و مثال مقید و این را نیز بر وجه منفصل متصل تفسیر نمایند پس هر دو تقسیم یکیه باشد تا گوئیم
مثالیه زید و عمر و غیر آن پیش از نشاء عنصریه مطلق باشد و بعد از نشاء عنصریه مقید باشد
سبب اعمال و اخلاق و اطلاق مطلق در مثال مقصور نیست اینست ماضی وقت که باستعمال
تمام نوشته شد و چون مراجعت بکتاب قوم دست دهد زیاده ازین معلوم خواهد شد
خیال متصل آنچه بر بقای نشاء عنصریه تعلق دارد و مثل صور مثالیه و آنچه در بیداری و محصور
مرئیات و سمومات ملاحظ نمایند و این مثال متصل گاه مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکه
نقشه خاتم که در گریش از صوغ ملاحظ نمایند و بعد از آن بر طبق آن بسازد و گاه متاخر چنانچه
کس خاتم را بدید و صورت آنرا ملاحظ کرده و در خود گرفت خیال منفصل آنچه بقای این توای
موقوف نیست یعنی بر بقای توای نشاء عنصریه تعلق ندارد و چنانکه نعیم و راحت قبر یا ریح و عذرا
نبر بعد از انقضا بدن عنصری چنانچه در شرع مقدس وارد است مولوی مخومی فرماید

آن توفی که به بدن داری بدن به پس ترس از جسم جان بیرون شدن بدیعنی غیر ازین بدن
عنصری ترا بدان مثالیه افک هر چه بدن عنصری ترا حاصل شود از آن نیز حاصل شود بلکه بواسطه
خوب تر و روشن تر و آدمی مادام که درین نشاء عنصری محسوس است از آن غافل است یا منکر است
و چون از آن جدا شود این را بدانند که نسبت آن هیچ است و آنچه ملا عبد الغفور نقل کرده در اینصورت
که خیال نفوس جزئیة انسانی را مثال متصل گویند که متصل است به نشاء انسانی و خیال نفس کل
را که از برای انسان ثابت کرده اند مثال منفصل گویند که منفصل است از نشاء انسانی اتنی کلاس
این تفسیر قریب به تفسیر است که گفته ام و بیان واضح آنکه افراد انسانی زید و عمر و بکر و غیر ایشان
برای هر یک نفسی واحد مخصوصه متعینه است آنرا نفوس جزئیة گویند و صور علییه جزئیة که در آن
حاصل است آنرا خیال متصل و مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیة با بدن عنصری و این نفوس
جزئیة را نفس کل بمنزله دریای براسه انهار و بمنزله آفتاب براسه ذرات مقرر است چنانکه ارواح
ارواح کل و عقول را عقل کل بلکه اجسام را جسم کل همین وجه نزد و صوفیه کرام معلوم است پس هنوز
علیه که در آن حاصل است آنرا خیال منفصل و مثال منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدن عنصری
پذا و الله اعلم بالصواب و در بیان عالم ارواح بدانکه روح نزل و الطبا عبارت از بنجار
خون لطیف است و معدن آن سه موضع از بدن است اول کبد و نام او آسجار و طبعی
باشد دوم دل و نام او آسجار و حیوانی باشد سوم دماغ و نام او آسجار و روح نفسانی باشد
و این ارواح ثلثه ازین سه موضع که معدن اینهاست جمیع بدن و تمامی اعضا برسد از جگر
بوساطت رود و از دل بوساطت شریان و از دماغ بوساطت اعصاب و اطبا
غیر ازین ارواح که عبارت از بنجار خون لطیف است و از اجزای بدن عنصری محسوس
محسوس و محسوس نیست روح ندانند و نشاء انسان بیان ارواح ثلثه روح طبیعی که در
جگر است تغذیه بدن یعنی غذا گرفتن و تصرف در آن نمودن و تنمیه یعنی بدن را در اقطار
ثلثه بمقتدا طبعی رسانیدن بدو تعلق دارد و روح حیوانی که در دل است حیوانه حیوان که

بدان جسم حیوانی زنده و قابل حس حرکت گرد و بد و تعلق دارد و روح نفسانی که در دماغ است
 و قدرت حس را در بدن تعلق دارد و آنچه در بدن از حواس خمسہ ظاہری و حواس باطنی است
 از روح نفسانی است که بواسطہ اعصاب بجمیع اعضا و اجزای بدن میرسد و همچنین حرکت
 ارادی در بدن بواسطہ اوست و تفصیل این سخن زیادہ تر بوقتہ دیگر نوشته شود و انشاء اللہ
 اما حکما و محققین و علمای سلیم در یافته اند و دانسته اند و از کتب الکیہ فہیدہ اند کہ روح انسانی
 جوہری مجرد از بدن و متعلق بدان بود و تدبیر و تصرف در بدن میکند از عالم غیب است نہ
 شہادت نہ معقول نہ محسوس نہ داخل بدن و نہ خارج و نہ متصل بدن و نہ منفصل و نسبت
 با بدن نسبت حق با عالم است و آنرا بزبان حکما نفس ناطقہ بشریہ گویند و او متوجہ تدبیر
 بدنی باشد تا ارواح اعضا هر یک بجای خود بکام خود باشد و زندگی بدن بدان باشد
 و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن مفارقت کرد ارواح و قوی و اعضا همه بیکار گرد
 و آنرا موت گویند یعنی موت بدن و کالبد نہ موت آن نفس ناطقہ کہ آنرا موت نیست
 و باشد کہ بعد مفارقت بدن عنصری بدن مثالی محل رنج و راحت و نعمت باشد و انشاء
 باللہ و همچنین روح مجرد کہ آنرا نفس ناطقہ بشریہ نیز گویند باعث تفرقه در میان انسان
 و سایر حیوانات و همین نفس ناطقہ است کہ مأمور و منہی و معاتب و مخاطب باشد و مجرب
 است کہ کسب کمالات کند و از مرتبہ انارہ بلو امہ و از لوازمہ جملہ و از ملحمہ بمطہ میر
 و همین است کہ انارہ نامش بنام قلب و بنام روح و بنام سر و بنام خفی و بنام انفی ترقی نماید
 و همین است کہ نظر را نگرد و دہو المقصود من الخلق بیان عالم اجسام کہ مراتب تنزل
 را تقریری طریقت گاہی بتعین اول و ثلث ثانی و اعیان ثانیہ و ارواح و انشاء اللہ
 تعبیر نمایند بالشریب و گاہی بجای عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند و عقل کل
 عقل اول مخصوصہ را و نفس کل را نفوس جزئیہ را و جسم کل را اجسام متعینہ را بمنزلہ و یا سے اعظم
 باشند آہبای جزئیہ را مانند آب انارہ و آب عیون و عذران و آب ظروف و کنیزان و

درین مقام یاد ازین نمیرتوان کرد بیان محاور اخبار آمده است که رسول حق صلی الله علیه و سلم
 بر سید در این مکان را بنابر این سخن اهلین فرمود و کان فی اعمار ما فوقه هوا و لا تحته هوا و محاور
 را لغت عربی بر قیاس و تنکات گویند که آفتاب برپیشد بلکه آفتاب بسبب آن ماضی تر و ظاهر تر و دید
 پیغمبر حق صلی الله علیه و سلم بعینه از مراتب تنزلات را که هنوز برتر از کثرت نرسیده بهما تعبیر
 فرمود و آنچه ماقوقه هوا و لا تحته هوا گفته اشارت است که آن عمارت از جنس این عمارت که ششامی نمید
 و نیز اشارت به بساطت آن مرتبه است که هنوز کثرت را نرسیده بوده است و محاور عبارت از
 مرتبه تنزل است بعد تنزل عمارت و لغت عربی غبار رقیق را گویند پس تنزل میان مرتبه تنزل
 عمارت باشد که در نسبت بعد از کثافت من و چه باشد این است ماحضر وقت و شاید که وقت حضرت
 بکثرت قوم یاد تر ازین و خوب تر ازین دریافته شود و الله المستعان بدانکه اکابر اولیای
 سلوک طریق را با طوار سبجه تعبیر میکنند حیوان ناطق با تشخص مخصوص زید باشد و با تشخص مخصوص
 دیگر عمر و باشد هم برین قیاس و این را اشخاص انسانی و افراد انسانی گویند و این هر یک را نفس
 واحد مخصوصه متعین باشد که آنرا نفس ناطقه خاص گویند و او است مقصود و مدبر
 و رب بن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف محض است و نفس ناطقه از این لطیف تر و چون
 نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قلب گویند غیر از قلب صنوبری که سفینه گوشت است و جز بدن چون
 قالب صفائی یابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر گویند و چون سر صفائی یابد آنرا
 تنگی گویند و آنرا نیز گویند پس این مراتب هفت باشد و آنرا طوار سبجه گویند قوله تعالی وقت
 خلقکم اطوارا اطوار اول قالب است که آنرا کثیف گفته شد لیکن بفضل تعالی چون مرتبه
 مابعد صفائی کلی یابد قالب نیز صفائی گردد و حکم روح اجساد پیدا شود و انشاء الله تعالی و تر
 مابعد بر تریبیکه گفته شد و اما ائمت اند و از الطائفت سنده گویند و همه گمان برند که این لطائف
 جوایز متعدد و متعاضده بالذات اند مذموب ما و مذموب آن محققان در گاه کبریا نیست که این
 سسته جوهر واحد نورانی است و آن تفاوت باعتبار کیفیت لا و الذات واحده لا و غیر مرتبه

کہ آنرا انانیز کو نیند اشارت بد است و از اسماوات چنانچہ پوست پیمپنا نچمانت پیماناناما و قمر
 بعضے بزرگ مشغول باشند و بزرگ انت بخت و بکال بخت و الکل و احدثه فالفرق بالترتیب اللہ علیہ
 بالصواب انشی خاتمہ در تحریر چند مکتوب خود اسمی بر اور عاشق علیخان بہا
 سجواب خطوط او شان کہ از کلکتہ و دہ پور سے نوشتند بہ اکہ خان مذکور کہ تفر
 دوستی و قرابت قریبہ داشتند و از مریدان حضرت والدہ مقدس سرہ بودند در آخر عمر او شان با
 ذوق و شوق تصوف بسیار پیدا شدہ بود و از احوال تازہ خود و کیفیت مزاج و تفریحات
 بہ بیداری فرمادہ است از تصنیع اوقات خود و دنیا داری و غم تلوش دنیا و مافیہا چہا چہا می نوشتند
 فقیر ہم سچویش حسب حال و علم خود چیز سے می نوشت و بہ تسلی او شان می پرداخت نقل آن
 بعضے از اعزہ فقیر بر سبداشتند و درینجا تحریر آن مناسب دیدم کہ یاد گا کیفیت و استعداد آن
 برادر مرحوم خواہد بود و نیز خالی از فائدہ نباشد خدا صفا و روح مآلہ و آن نیست مکتوب الی
 بسم اللہ الرحمن الرحیم محب فقر مقبول یزدان برادر صاحب احسن الاموان امیر عاشق علیخان
 سلمہ اللہ تعالیٰ من الافات از خاکپای درویشان و متلبس بلباس ایشان فقیر تراب علی
 بعد از سلام سنون و اشتیاق مکنون و دعا بای خیریت مشحون مطالعہ فرمایند تا بہ محبت مع
 دو رنگی چار خانہ سیاہ رنگ رسید خانہ دوستی آباد بد ریافت خیریت جسمی و محبت قلبی خوش
 شدم حق تعالیٰ در عمر و ذوق و شوق شما برکت دہد چونکہ سعادت انہی دارند و درین عمر
 چہنان بعلوم می آید معنی حسن خاتمہ ہمین است کہ آخر عمر مال کار بخیر باشد و آثارش ہمین
 کہ از شما دیدہ میشود کہ دولت بسیار پیدا کرد و داند آنرا بسجا صرف کرد و نہ میکند و درین مقام
 و سعی بر تحصیل فضائل اخروی دارند و قدر دان درویشان و معتقد و پیرو مومنان اند و درین باب
 مثل شما کیست شکایہ کرد و لہم نہد و فرود و نقص ہر گاہ کیفیت ذوق و شوق شما یاد می آید ہمین
 بدل میزند کہ کاش روز سے ملاقات میشد تا بیکدیگر ہمکنار شدہ میگاہ بیتیم و دل خالی مسکین
 کہ ما و شما درین وقت از بقیہ منتہبان حضرت صاحب مقدس سرہ ہمچہتہیان آن حضرت

بهینین بوده اندست چون عمر سهیم عمر سهیم نگشتن شادی آید به مرانی اختیار ایام طفلی یاد می پڑ
 لاله وار غن جوی نیم گریبان می درم به صحبت یاران رنگین یاد می آید مراد یا و کنید در عهد حضرت
 صاحب بنیاد چه قدر چه این کوم بود و بتاثر صحبت آن حضرت که ام کدام از دور و نزدیک جمع آید
 مستعد این کار میشدند در تکیه از هر حجره صدای دایمی هوی بر میخواست و هرگز آنحضرت اندک شایان
 این طریق می یافتند چه قدر خوش میشدند افسوس که من از استعداد ناقص خود هیچ نشدم و آنچه
 از علم و معرفت دریافتم درین وقت کسی را طالب آن بهم نمی بایم که چیزه از آن بر زبان آورم
 خدا سر ابران علم عمل و بد تا سر خرد و باشم بهر کیفیت وقت پیری رسید تیار می سفر باید کرد و هر چه
 درین مدت قلیل از یاد گرفته شود باید گرفت تا غالی دست رو سیاه رفتن نشود این بار نقل چند
 مکتوب حضرت صاحب و چند غزل فارسی خود که مشتمل بر مضامین تصوف بود براسی ملاحظه ایشان
 فرستاده شد غالباً پسند افتد و عا باید کرد که قال با حال موافق شود ای برادر عمر را غنیمت نیست
 بیاد حق باید گذراند به خواه بگذر زبانی خواه بگذر قلبی بلکه اکثر تصور معیت حق بسر باید کرد که تفکر است
 غیر من عباد و تشکلی آن تصور همین است که من نیم یار است از سر تا قدم به حضرت الله
 اکثر طالبان مشغول احاطه حق تعلیم میکردند که ذات سجت حق را محیط خود دیده باشند و خود را غرق
 در آن چون موج و جاب که غرق در بحر باشد بلکه عین دریا باشد طوطو لفظه ای ایسم و هم در آب غرق
 جز تعین نیست با هم هیچ فرق به موج دریا نیم و چشم جاب به ظاهر غیریم و باطن جلا آب به
 شجره کریمیم و نشود و نما به اول و آخر همه تخمیم ما به گرشاخ و برگ و شجره نگریم به جز به تخمی که
 بدیگر به بری به که با غیر و کو غیر و کونفس غیر به سوی الله و الله ما فی الوجود به غرض به
 ادای فراموش و نوافل ضروری مثل چاشت و انشراق و غیره و ناهنج صرف اوقات در این مشغول
 باید کرد که درین مشغول نقد و وصل حاصل است و پس و اگر میل بکتب تصوف است بهتر است
 در طریقت کلام محبت الاسلام کافیت و در حقیقت رساله مختصر خواجہ غفر و پسر خواجہ باقی باند
 که سنی بنور وحدت است خوب است و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا و نیستی محض است

نهایت مخفیة مطالعة کرده باشند که بسیار فائده خواهد داد و سابق رساله اعتقادیه حضرت شیخ
شهاب الدین سهروردی را مختصر دانستند از ایشان طلب کرده بودم بگمان اینکه نزد ایشان
بود و باشد ترجمه العوارف که کتابی است ضخیم و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شئی زائد
نقلش تا اینجا رسیدن شکل مطلوب نبود اگر چه آن هم کتابی است معتد و کتب مصنوفه اکثر
استناد و آن میکند و جامع آن صوفی جلیل القدر است و نزد شیخ فضل امام ترجمه العوارف است
کتابی دیگر است مختصر در فارسی که ترتیب ابواب و فصول آن بر تسبیح عوارف است اکثر
مطالب آن هم همان مندرج است و مختصری از کتب دیگر در اینجا بعد از همیشه موانع معمول
حضرت والد در کتاب تصوف میباشند چنانچه درین روزها عوارف المعارف از جاس
طلب داشته خوانده میشود و خدا قاری و ساجین را عمل بر آن نصیب کند در دریافت بودن کتاب
فتوحات مکیه تحفه نزد ایشان خیلی مشتاق شدم افسوس که بعد مسافت مانع از دیدن هست
والا خود هم میدیدم و ایشان هم حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار عجب و
مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض است عبارت فهمیدن مشکل چه جاس
اشارت معرا و آن الحمد لله که شمار ذوق و فهم و علوم صوفیان است مطالعه تصانیف این
اگر کسی را با اعتقاد صحیح حاصل شود حکم مصاحبت و مجالست ایشان دارد و هم قوم شایسته
آن برادر رساله ذخیره العقبی و کلمه الحق که نوشته اند بطالع در آمد هر دو رساله بکمال متانت و
شدند هر چه حق و مطابق با اصول تفرقه قوم بود بر سینه شمار میخندند اگر بعضی را بعبرت ناظر از
تعصب صاف باشد کلمه الحق خواهد یافت و ذخیره العقبی خواهند پذیرفت و اگر نه بکمال
حرف زن خواهد شد چنانچه ایشان نوشته بودند لیکن ایشان را چه پروای رود و انکار کسی که
مشرب صوفیه دارند این قوم بقتاد و دولت را داخل یک ملت و وحدت میکند

شش

جنگ بختاد و دولت همه را عذر نبندد که ندیدند حقیقت راه افسانه زنده را با جلال

خیال تحریر و رفع جدال این فرقہ بخاطر نیارند اگر کسی محرک بهم شود بگویند که ما قصد
 سکندر و دارا نخواهیم و از ما بجز حکایت مهر و وفا پیش بیاید تا تو این خود را ازطن
 مخالفان مشرب بازواید بر کس موافق فهم خود گفتگو دار و کل حزب ببالیدیم فرعون
 ای برادر اہل وحدت از مذاہب مختلفہ و مشارب متنوعہ غیر تہ لطیف روحانی
 و مذہبی تمام وجدانی انتراع نمایند ایشان را جز این مذہب مذہبہ دیگر مخصوص ہم
 باشد چنانچہ بگفتگو در آید کہ مشکلم چنین گفت و حکیم خیاب و صوفی خیاب پس شریعت
 عبارت از فعلی چند و تر کے چند است و طریقت عبارت از تہذیب اخلاق سیئہ
 تبدیل او صاف ذمیہ مجسمہ کہ آنرا تقیہ بساؤک میکنند و سفر و وطن نیز گویند و نیمہ کتب
 صوفیہ مذکور است و بعضی آداب و اشغال کہ مشایخ آنرا وضع کرده اند و فعل طریقت
 است و اذکار و اشغال محض بر اسے رفع آئینیت موہومہ است چون فاصل میان
 وحدت کہ حق است و کثرت کہ خلق است جزو ہم و خیال نیست پس رفع آن بخمال
 باید کرد اسے برادر چند روز بر خود ریاضتے باید گرفت و انفساح و مصروف این آئینہ
 باید ساخت تا خیال باطل از میان بدر رود و احکام شرعی کہ مینمای آن دوگانگی است
 بخاصیت موصل بوحث است اگر کس سالہا بعبادت و طاعات و اذکار و اذکار
 پردان و از وحدت غافل باشد از وصل محروم است نزد مشایخ طریق وصول بہ ہم
 نوع است بذکر یا بر تقیہ یا بر لبط انیمہ تعلق از حضور و صحبت مرشد دار و نہ از دوری
 و خط و کتابت الا ماشاء اللہ کسے را کہ نسبت اولیسیہ دست و پد یعنی از روح کاملی فیض
 یابد میتواند شد و این مقام عالی است ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء پس آن برادر
 اکثر متوجہ بحضرت مرشد خود شد و بتجی فیض مانده باشد انشاء اللہ تعالیٰ بمقصود خود
 خواهند رسید کہ اولیاء اللہ الامیون حق تعالیٰ را و شہاد را راہ راست نماید و خوش
 باطن نصیب کند آمین از اشخاص آبا و اجداد خود آبا و جد و فقیر کہ پیش از جمہ

همه درست است بلکه زیاده از این گری محبت و استقامت شما که با تقیر است انکس
از ان شعاع آتش محبت والد شما که با والد هم بود چرا نباشد اولد سر لایه خدا روز بروز
زیاده مشتعل دارو این مطلع هندی مناسب حال ایشان می نماید سه آدم کا جسم کیم
عنصر سے مل بناید کچھ آگ بج رہی تھی سو عاشق کا دل بناید زیاده ازین چو نگر
در خانه اگر کس است یک حرف لبس است —

مکتوب دوم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقر مقبول حق برادر صاحب حسن الانوار
متصف بصفت درویشان امیر عاشق علیمان بهادر سلامت از فقیر تراب علی بعد از
سلام و اشتیاق تمام و دعا با می حصول مرام مطالعه فرماید عرصه دوسه ماه گذشت که محبت نما
شما محرمه چهارم جمادی الاول بر سبیل ذاک که فرستاده بودند رسیده و موضع حالات شده بود
جوابش که در همان عرصه نوشتم پیش آن بود که منتظر بودم که رساله نقد دل هر گاه خواهد رسید
مطالعه کرده جواب خواهم نوشت تا این مدت نرسیده بود اکنون در ایام تعطیل بر خور دار
شیخ سومین علی آورده اند ایجاب هر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب و منبع الباطل
هنوز نرسیده است انتظارش دارم رساله عبیده دیده شده خوب نوشته اند بیان واقعی است
هر کس پسندد و سبحان الله خوب تحریر و تقریر ایشان است برادر من آنچه در باب مشغولی برنخ
و غیره نوشته اند بهتر است بیا شیه همین شغل پرداخته باشند که طالب حق را یک شغل کافی است
توجه سوی برنخ و بر همه مشغولی داشته باشند که در سلوک بے پیر و بهر گذار نیست الرفیق ثم
الطریق حیات و ممات مرشد یکسانست که اولیاء الله لا یوتون او هرگز از کیفیت جوانی طفلی
بیاد نیارند که الماضی لایذکر ملازم نقد حال باشند آنچه در سابق بفضلت و غیره گذشت از ان توبه
باید کرد و التائب من الذنب کمن لا ذنب له خدا غفور است اکنون هر قدر که عمر باقیست آنرا
غایت شمارند و بیاد حق گذارند خدا و عمر ایشان برکت دهد که ما را منتقم معلوم میشوند درین عالم
چون کسان نایاب اند که با وجود فراغت و تلوث و نیا بهل پاکدامن می باشند و علم آخرت ایشان

غم و غم و غم غم غم دین است بد همه غم مافروتر از این است بد و از طرف بر خور و از هیچ تا سوز نکند
 اگر منظور الهی خواهد بود او شان را هم خود بخود از دنیا فقرت خواهد شد بالفعل جوان اند و جو مصل
 یابند و در صحبت دو تنمندان بر بزمین دین است در حق وی دعا کنند که بر طریقه شریعت و اهل سنت
 باشند و خدا معرفت خود بهم دهد و عاصی پدر در حق پسر مقبول میشود اشتیاق آستانه بوسی
 و مگدّه خدا کند که کسان کسان ایشان را درین ملک آرد که من هم مشتاقم و آنچه خدمت صاحبزاده
 صاحب کردند خوب کردند ما هم را خدمت مرشد زارگان لازم است لیکن حیث است که
 از من هیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای شکر است که روح بزرگان را خوشنود ساختند
 که خدمت ایشان عین خدمت حضرت شاه باسط علی قلندر است با وجودیکه حضرت ایشان قدر
 قلیله معاش دارند لکن هزار بار از خدا دارند هر چه در معافی بدست می آید قرض خواهد می برد خود
 بصیرت میگذارد حال و مگدّه و هر گاه فون یکسان است در هر گاه فون حضرت شاه علی نظیر صاحب
 قیام میدارند و در مگدّه شاه بخشش علی صاحب که فرزند شاه خدا بخشش صاحب اند ذات این
 هر دو بزرگان آنجا غنیمت است خدمت و ملازمت این حضرات موجب سعادت است
 چونکه روح شما مقبول پیرانست انشا الله تعالی آنچه میخواهند بچنان خواهد شد و شتر ایشان
 با پیران خود خواهد شد و مرغ من احب فقیر شمارا بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان
 که در وقت است بسیار خوش میشود اللهم زد و لا تنقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول
 پیران خود شویم و از گرفتاری این عالم نجات یابم در بے تعلقی از این عالم شمارا از خود بهتر میداند
 که ایشان با وجود و نیاداری تادک اند و من با وجود و در لطیفی گرفتار فکر ابل و عیال و از تکلیف
 و بود و باش و وطن در هلاکت افتاده ام شعور تعلق جمالیست و بیجا علی چه چو پیوند با کسلی صلی
 اسال درین ملک بسبب طغیانی بارش صد مکه عظیم مانده تمام کائنات تکلیه که خام بود و تداوم دارند
 و هر چه چینه بود و شکست خور و در مرت طلب شد باید دید که منظور الهی چیست مگر شکر است که
 بنحیرت گذشت و تمام جوار و دیار اینجا همین آفت ماند با سبب از صدمه افتادن صدمه مرم

بمردود آباوی ویرانه نظری آید از آنجا که فعل حکیم چکست نیست پس چون و چرا کردن را نشاید
 و راضی بر تقدیر و سز شدن باید دانست که بر راست و در حدیث است اگر نعلی شکسته شود
 از آن کفایت گناه گردد پس شک نیست که ازین سرخ و نفع گناه هم خواهد شد حق تعالی
 ایسان سلامت ار و دنیا گذشتنی است و دل ازین دوار برداشتنی بهر حال نظر بر خدا داریم
 و فضل و کرم وی را امیدوارم از حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت گذشت و باطن میشت
 و عاها باید گفت و طریق پاس انفس باید فهمانید که برین شغل همیشه مداومت دارد بسبب
 بیامی زیاده عبادت بدنی را تحمل نتواند شد بعد ادای فریض و سنت بر همین شغل اوقات
 گذاشته باشد ریغ و میک از درون بیالامی آید دران خیال لفظ الله دارد و نفسی که اندرون
 میرود دران خیال لفظ هو یطمان این معنی که اندرون و برتر من الله است و پس مصرعه
 در خانه اگر کس است یک حرف پس است به غالب که در صحبت شادوی هم خدا شناس شده باشد
 که الصبیحة من التاثر به چند شمار تعلقی نیست مگر این قدر بر شامق است که ازین معنی آگاه
 گزیده باشند باقی هر چه مقدر است خواهد شد نسخه های که فقیه فرستاده است آنرا اکثر بطاوع
 داشته باشند خصوصاً مقالات موفیه را که این یک کتاب بهجای حد کتاب است
 در بر زمانه و در ایشان و صوفیان نایاب اکثر بصورت درویشان مغرب طریقه اند پس
 از صحبت ایشان مذهب بابر کرد و کتاب این قوم مدد و معاون خود باید داشت که در طراح
 نسبت تعویض خیل فواید است درین ایام اینجا خرچ کتاب مستطاب در رغر که کلام جزئی
 حضرت جدنا امیر المؤمنین علی مرتضی است کرم الله وجهه میشود عجیب و غریب کلام است
 تعلق از دیدن دارد شاید نروان برادر هم باشد این نسخه خوب است معنی ترجمه چند
 در تکیه کسے آنچنان نیست که شنوای این کلام را لیامت دارد و چند کسان لائق بودند
 یک شاه انشا الله مرحوم که چند سال است وفات کردند مثل ایشان در تکیه دیگر نبود
 بعد از آن مرزا یار علی شاه بود که بسیار خوش اوقات و دوست و خادم فقیر بودند

یکسال است که او شان هم هر دو در صد یک ماه است که شیخ فضل احمد که از باشندگان می
تکیه بودند نهایت سعید و صالح و نیکبخت فوراً انتقال کردند عجب خوش اوقات بودند که
تا آخر وقت نماز تجمیع از ایشان فوت نشد بلکه وقت عشاء در عین نماز عشاء جان بحق دادند
حال آنکه معتود علیه در تکیه خانه فقط مردم خورنده و پوشنده و باشندگان سکان باقی اند در
خانقاه فقرات و تکیه و چهار کس طالب و درویش صورت نباشند و نوق درویشی نباشد
لکن چه باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم جنس و هم مشرب من باشند بسبب فرزند ان
شعب در روز طلب علم جمع می مانند از نیکبخت تکیه آید و الا اینها که هست هست که بعضی
شکر است بطور خود بر می شو و قیامت قریب است درین وقت اگر کسی نماز پنج وقته گزار
بهمای طلب است چه جای اینکه ورزش شغال و از کار نماید و کسب طریقت و سلوک است
نماید برکت حضرت والد است که درین تکیه این قدر هم چه صوم و صلوة و تعلیم و تدریس است
با وجودیکه فراخی معاش نیست مگر فکر معاد البته حسب حال خود دید باشد الحمد لله علی ذلک یا قی
تا تحریر بخیریت است —

مکتوب سوم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقر اقدردان و درویشان احسن الاخوان
امیر عاشق زین العابدین علیه السلام و آله و عتبه من المکرهات از فقیر سیدان خاکپایه قلندر ان
تراب علی بن ابی طالب سلام داشت تیاق تمام مطالعه فرماید محبت نامه بعد مدت مدید بهنگام
انتظار رسیده و از رسیدن سه کتب مؤلفه ام نزد ایشان و از دیدن و مخلوط شدن نماز ان
محل و هم شده کلام این میچویدان را پسند کردن و تدریسان مولف شدن مقتضای محبت ایشان
است که معاطله و دستان با دوستان مجتنب باشد که هرگز در راه دارم و هفتاد و عیب
دوست نه بیند بجز آن یک هنر بد و الا من آنم که من و آنم بهر حال خدام موافق منظمه نیک
شیراز و تاملن المؤمنین غیر گردد و در اینجا عالم بر همه ظاهر است که ابتدا تا انتها بر یک عالم
از اهل دنیا بجز خرقة فقر فرشته ندارم اگر سیرت درویشی نیست صورت درویشی بچه کارهای

این غرقه که من دارم در دهن شراب اولی به این دفتر معنی در غرق می ناب اولی به
 لیکن چه باید کرد که بخشیده پاک مروان است امید است که از برکت آن چنانکه در دنیا
 بحسرت میگذرد و در عاقبت نیز از آن پرده پوشی عیوب گردد و آنچه از مشاهدۀ برزخ حضرت
 مرشد خود علی الدوام و همراه آن مدام دیدن صورت عم و برادر مراد نوشتۀ اندر است باشد
 که این هر دو صاحبان چنانکه در اینجا مقبول و صاحب حضرت والد بود و در آن عالم نیز جواهر بود
 شمار از طفولیت بسکه عقیدت و محبت با ایشان بوده است چرا که در خواب همیشه نظر آید
 مرا بر این دید و نمید شماعبطه می آید من کیستم اندر چه شمارم چه کنم و تا چه می رسد
 هوسم به در قافله که اوست و انهم نرسد به این پس که رسد دور بانگ جرسم به خدا شمار آید
 مشاهده برکت و دشتگرد باید کرد هر چه شمار از این دو بزرگان رسیده است بر آن عمل دارند و فقیر
 هم از آن مطلع سازند و دیگر آنچه مرا از آن حضرت رسیده است بر که طالب شود و تعلیم او حاضر
 گو مرا از حال خود شرم می آید که خود نصیحت بیکران نصیحت لیکن بموجب حکم پیران درین ندارم
 اما باین خیال که من نکردم شما خبر بکنید به و انیکه نوشته اند که مرا با حضرت محبوب سبحانی
 و حضرت معروف که هم و سری متطبی و حضرت امام علی موسی رضا و شاه باسط علی قلندر
 قدس سرهم چه مناسبت است که هرگاه حال این بزرگان می بینم گریه مستول می شود و در دل
 اشراعی غلیم پیدا میشود که هیچ انشراح بدان نماند و چه سبب است که با وجود این با آن بزرگان
 این لذت حاصل است برادر من درین محل تعجب چیست آن بزرگان هم پیران سلسله شما
 اند چه شمار آید آن حضرات محبت نباشد این نشان مقبولیت و خوبی استعداد شماست خدا
 روز بروز ترقی دهد و حق شما که حضرت والد هم میفرمودند که این طفل استعداد خوب دارد
 مرا از همین است انشاء الله تعالی حشر شما هم با این حضرات خواهد شد خاطر جمع دارند المر مع من
 احب و شماست اعمال جبریه واجب کفایات قلب نمیشود که معاذی خارج و دیگر است کارخانه
 دلی و دیگر در اینجا حال دل می پرسند که مادر و نیا بنگریم و حال راجه ما برون را ننگریم

و قال لا یکنشئیدہ اید کہ کافر سے حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را بسیار دوست میداشت
چون وی بمردم گفتند کہ فلان کافر ملعون بمرد حضرت علیہ السلام منع فرمودند کہ من
بروے نگوئید کہ وے خدا و رسول خدا را دوست میداشت پس چونکہ شمارا با مشایخ
خود بسیار محبت است بے تکلف قبولیت دارند و از ارواح ایشان فائدہ خواہند برد
باید کہ ہمیشہ بعد از متوجہ بطرف ارواح مشایخ خود باشند و از ایشان امید و اویضی بطنی
و مدد و ظاہری نمایند و تذکرہ ایشان لذت و در خدمت ایشان سعادت است و درین مقام
حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی نوشته اند کہ ازینجاست اعراض مشایخ و مولایبت
زیارت قبور ایشان و التزام فاتحہ خواندن و صدقہ دادن برای ایشان و اعتنائی تمام
کردن بقیلیم آنرا و اولاد و منتسبان ایشان غرض اولیت ارواح را ہمین محبت و عاملت
سبب افتد و آنکہ در باب غرض مینویسند کہ فلاںے کہ مرید شاست چنین نااہل و بی وضع
است چرا و اراک او نمی کنند و بر سر راہی آری صورت اینست کہ پیر خود کے درست کہ
مریدش درست باشد مثل مشہور عیسی روح ویسے فرشتے ۵ خفتہ را خفتہ کے کتبیدار
در خانہ انم بیچ کسے چون من رنگ خاندان نیست کسانیکہ بہتر و افضل بودند بمردند
لاچار فوت بمن رسید کہ مشار الیہ خلقی شدہ ام چار ناچار درین وقت مرجع منتسبان خود
را حقیقت حال آن طفل نیست کہ بعد از وفات حضرت والد خود چون آستانہ و مگدہ فائز
شدم حضرت مرشدنا شاہ مسعود علی قلندر از راہ بندہ فواری و ذرہ پروری لباس فقر خود
عنایت کردند و حکم استقامت وطن و اجرائی سلسلہ کاظمیہ فرمودند ہمین کہ بوطن رسیدیم
بر زمان والد آن طفل گذشت کہ من از مریدان اولین حضرت صاحب ام لند آمینخواہم
کہ اول اجرائی بیت از خانہ ماشو و باین پاسدار می پہچنان بوقوع آمد کہ روز عید اول
آن عزیز معلوم مریدم شد پس در آن عرصہ ویران خوب با من محبت بود ہر چاہد وے میگفتم
میگردد و از فطائف و عبادت و شب بیداری نمی آسود اکثر در محبت من حاضر می ماند

در آن عرصه نظام بسیار سنجیده می نمود و مثل دے کسے درین سن از انبای جنس مے نبود
 چنانچه والدش تعجب میگفتند که شما چه کردید که ما بیت فرزند منقلب شد مدتے برین حالت
 گذشت چون و سے از وطن بفر رفت و روزگار پیشه گردید برنگ دیگر برآمد آن محبت و
 صلاحیت همه رفت از آن وقت تا ایندم بر یک منوال که خوب و نیاوار است اکنون
 ویرانه بامن محبت است و نه صحبت پس چکنم معلوم شد که صلاحیت و غیر صلاحیت طفا از
 اعتبار مے نیست سے بسیار سفر باید تا پخته شود و خامی به اگر نصیب اوست شاید باز
 درست گردد و درین باب لا بهارم نصیحت کر اکنم شتوئی نمی یابم حضرت شاه مجا قلندر قدس سره
 ذر مکتوبے شیخ عبدالرسول کچھندوی نوشته اند اسی برادر ہر طالب کہ پیش تو آید و تربیت او
 مقصور مکن باقی سعادت و شقاوت بدست تو نیست پیغمبر ان توانستند کہ خود و ازل را
 مقبول گردانند پیران کے توانند کہ مجبوران ازلی را موصول گردانند پیغمبر علیہ الصلوٰۃ و السلام
 باین دلیل توانست کہ ابو جہل را براہ راست آرو کسید و ولت قبول ویرا و ازل فتنہ است
 مصیبت من و تو و ظاہر خواہد شد و ما و توان از ان نیکنام خواہم شد و الا خیر سے بر رسولان بلاغ باشد
 و بس بد غرض مرید صادق و کامل در ہزاران یکے و دوشو و نہ ہمہ از سلف تا خلف سمین
 ویدہ و شنیدہ میشود و درین مقام جاسے تعجب نیست شیخے از شیخے طلب مرید سے کرد و
 در جواب گفت اینجا اگر پیروا ہند بسیار اند اما مرید پیدا نمیشو و تحقیق این مقام در کتاب
 تہذیب الاولیاء تفصیل نوشته ام و حضرت شاه مجا قلندر مرید را و قسم نوشته اند یکے حقیقی دو ہم مجازی
 مرید حقیقی آنست کہ قول او فعل او و قالبا و قالبا تابع پیر باشد و مجازی آنست کہ قول او فعل او استاجبت
 پیر کند اگر چہ قلما و قالبا از دست وی نیاید حال سابق چنین بود و درین زبان ہر دو قسم
 مفقود اگر احوالنا کسے مرید میشود خالی ازین نباشد یا تر کا و رسما باشد کہ آبا و اجداد وی مرید
 کسے بودند بن ہم مرید شوم شاید نجات را وسیلہ گرد و یا بتوقع و پنا شود کہ بدولت پیر نان نفقہ
 میسر خواہد آمد خواہ پیر از نزد خود و سلوک خواہد کرد و یا از امیر سے کہ خادم و سے باشد خواہد از گلا

کرد و خواہد داد چنانچہ در عهد حضرت والد م مردم کشی مرید شد و بتجسس سفارش مبارک گشت ای
 وغیرہ یا خیال دین و دنیا هیچ نباشد و چہا گسان را دیدہ خود ہم بے تامل مرید کسی نمی شوند
 و از تحقیقت و منافع مرید سے ہرگز خیر نداشتند کوران در چاہ می افتند یا طفل بے شعور اند
 یا زن ناقص العقل کہ در اندک شعبہ متعجب شدہ مرید میشوند پس اسے برادر مرید سے بھجوات
 چہ اعتبار است اکثر مردم درین زمانہ ہمین قسم می باشند و فقیر را با چنین مریدان سابقہ
 بسیار است چہ ازین مردم توقع ادب و خدمت و اہلیت و محبت و صلاحیت دارم
 از ایشان ہمین قدر پس است کہ بیوجہ بطا ہر بد بخوانند گفت و بروقت بشرط توفیق گاہی
 خدمتی ہم پیش خوانند آمد بہر حال از بیکانگان و اجنبیان بہتر اند و ریناب زیادہ نیست و
 نوشت کہ دفتر سے سیاہ شود حق تعالی آن برادر را راسخ و صادق آفریدہ است مگر
 ہر کسے را کہ موافق خود قیاس نکنید و نا اہلان را معذور دارید درین زمانہ نصیحت را کسے
 شنوائیست ہر گاہ کہ در اندک امر خلاف طبع خود پسرا پدر برادر یا برادر مخالف میشود ہرگز
 نظر بر اتحاد و پیرویش و سلوک و سے نمی کنند پس پیر را کہ بیج خصوصیت ذاتی جز دست
 بردست نمودن با ہم نیست اگر در امر سے پیر خلاف سے نماید شجرہ بروی او زند و راہ
 خود گیر و نفوذ با مہمن شرور و افتنا و من سیات اعمالنا من ید سے اللہ فلا فضل لہ و
 من یضلنا فلا ہادی لہ سے ہر سخن و تمی و ہر نکتہ مطالعے دار و بینہ در کتابے دیدہ ام کہ
 بزرگے فرمودن از چہار صد سخن بزرگان چہار سخن چیدہ ام کہ جمہ را کافی و جامع باشد
 و وزان بر اسے یاد و کاری باید و وزان فراموشی کار سے را شاید قسم اول خدا ہمیشہ
 یاد و دومت را ہمیشہ یاد و دومت دوم آنکہ خود با ہر کہ احسان کند دنیکی آنرا فراموشی
 سازد و ہرگز یاد نہارد اگر با و سے کسے خلاف و بدی کردہ باشد اند و سے بیا و نیار و
 و نسیان دنیا کرد و اند سبحان اللہ این چہا سخن جامع جمیع مراتب و ولایت و سعادت است
 انجہ از ہم رسیدن شرح مخصوص شاہ صاحب اللہ الہ آبادی و نقد انصوص لوسی جانی

نوشته اند خوش شدم که این کتب شریفه است هر چه تنامی شما میشود بدست می آید
 شرح مذکور بخانه فقیرم هست و نقد تصدوس جایی دیگر در کاکوری هست منتظر سبب التماس
 سه نسخه دیگر برای ایشان نویسانیده و حضرت بر خوردار علی حسن امسال میدادم خدا بخیر
 رساند هر سه نسخه در یک جلد کرده شد و در اجرت کتاب و تیار می جلد میگی نه رو پیوسته
 شده اند یک و پیمانه رو پیوه های شما بایست کتاب خجسته گران قیمت است اگر دو چهار رو پیوه
 دیگر باشد نقل رساله نورالاریب فی ترجمه فتوح الغیب نویسانیده بفرسید و الا باقی رو پیوه
 هر چه گویند کرده شود و کتبه های که سابق فرستاده بودم آنرا پیش خود دارند باز پس نباید که
 له اینجا دیگر موجود است مگر آنرا از خوشنویس صاف کتانیده در مطالعه دارند و چند اوره
 دیگر میرسد که گاهی بطور زاده اساف مرین نظم کرده بودم نوبت با تمام نمیرسد هر چه بگوید تا لایق
 قیمرند ایشان خواهد ماند یاد کار خواهد بود و سه نوشته بماند سیه بر سفید نویسد هدیه نمیده
 مرد امیده القصه دل بزمی دیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آن وقت رسیده است
 یکبار شما نوشته بودید که اراده دارم اگر بر خوردار امیر حسن خان اینجا بیاید همه کاره خواهد بود
 خود بر اسے چندے بجا پور آیم چونکه این مرد او برآمد حال مناسب است بلکه ضرور که برای
 بندے اینجا بیاید اگر زنده باشم ملاقات بکند بیکر مسرور شوم که دیدن ما و شما در نیوقت
 قیمت است ایفای وعده ضرور است اکنون همه کاره و بار اینجا دهنه بخور دارند و کور نمایان
 هر مراتب مهانیده خود فارغبال در یاد ایزد متعال اوقات بسر برند بالفعل بر خوردار
 ملیم وضع داری و بهوشیاری در امور دنیا داری کردن است تا بصلاحت و روش
 سلاف گزار و بر نماز و روزه و طریقه اهل سنت و جماعت مستعد باشد که درین زمانه تقم
 بر است که مسرت و فضول نباشد و بر آئین شما قدم نهد که دستور العمل شما خوب است
 فعل از توقع مذاق تصوف ندارد که هنوز کم سن است و این سپنی پرورده دولت و عاف
 محبت اهل دولت است دفعه چگونه تارک و متنفر خواهد شد زنده و تارک اگر خواسته خداست

ومی یلجی سچو شهادت محبت شما خواهد شد و هنوز تالیف تازه ایشان تا اینجا رسید شش تا
زیاده بجز اشتیاق ملاقات چه نویسم حق تعالی ما را و شما را و جمیع مسلمانان را قضا
بخیر گرداند و بیاورد و شادان شاد و آرد —

مکتوب چهارم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب احسن الاخوان قد روان می پلک
امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر پیچ در پیچ بعد از سلام و اشتیاق تمام طالع
فرمانید: کاتب محبت انگیز در عالم انتظار رسید جهان جهان را حجت بدل رسانید مضایق
فکر آل و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد الحمد صد علی ذلک این نعمتی است بزرگ که
درین عمر خدا شما را بخشیده است ظاهراً است که نفس شیطان و خلق هر سه مانع سلوک
درین زمانه کم کسی از نیما نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بد نمی پذیرد و سعادت آنرا
است که شما را ازین غفلت آگاه کرده و حالت بر روی آرد و همین ندامت عاجز
شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت جمود خواهد شد هر چند فهمیده را باید که
را عاصی و قاصر عبادت مولی یا بد هر گاه که بندگان کاملین و عارفان کاملین با وجود او
حقوق عبودیت و کمال علم و معرفت بجز ما عبد ذلک حق عبادتک ما عرفناک حق فتوا
حرفه بر زبان نمی آوردند پس ما و شما را که می پرسد و در چه شماریم شخصی از امام همام
صادق علیه السلام پرسید که مسلمانانی چیست و مسلمان کیست فرمود مسلمانانی در کتابها
مسلمانان در گور وقت اسلام باید دریافت که چه بود حال آن وقت چنان بود و حال
چنین که تمام عالم پر از شر و فساد و هر طرف از کفر و ضلالت و او بیداد است و چنین وقت
اگر کسی را اندک هم خوف عاقبت و طلب سعادت پیدا شود آفرین بر او می بایکند
و اندک را بسیار باید شمرد و در ابر حالت عجز و شکستگی ایشان غبطه می آید که با وجودیکه
دولت و فراغت اند دل از دنیا سیر و سر دارند و از ناگرواری خود پروردگار خدا تو
نصیب ایشان کرده است همه نعمت آن جهان نصیب خواهد کرد و التوبه ندم غم مانندی

خوش حال باشید مگر برکات پیر است که شمارین ایام پیری بدولت علم و عرفان بخوان
 شده اند شکست که دل کینته است عجیب **۵** جز شکسته می نگیرد فضل شاه به بخدا که وی شایسته
 این شکستگی را بسیار دوست میدارد که میگوید انا عند النکسة قلوبهم لاجلے هیچ چیز شکسته نگو
 نباشد الا دل هر قدر که شکسته گردد در دست تر شود فهم تو حیدر وجود که بالفعل حاصل شما
 همین مشرب پیشوایان ماست حضرت والد هم میفرمودند عجیب دارم از اهلای نقشبندیم
 که میگوید **۵** اول با آخر نیت می است به نمیدانند که در مشرب قلندر چه چیست به نیت
 این خاندان اول مشق این شغولی است مصرع من نیم والدیاران من نیم به حق است
 که بصورت عالم ظاهر است غیرت محض اعتبار است وجود من است که در وجود
 ساری است پس هر قدر که آن برادر را آگاهی از غفلت میسر آید غنیمت شمارند و اوقات
 را صرف عبادت بدنی و قلبی دارند نماز را تعدیل ارکان و حضور شرط است و آن نیت
 که وقت خواندن نماز ملاحظه دارند که در حضور می مولی دست بسته ایستاده ام و پیرامی بنیم گز
 می مرا می بیند این ملاحظه را در اصطلاح صوفیه نسبت احسان می نامند و صحابه و قرا
 محشین و اسلاف شمار همین نسبت خاص موروثی بود و از همین نسبت اشاره است
 در حدیث اعبد ربک کائنات را و در همین نماز معراج مومنان است اگر شرح آن کنم
 کتابی شود غرض بعد ادا می فراموشی برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت وقت نیت
 و تحلیه طریقی نیست که در مکانی خالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت مرشد را
 بطرف راست خود قائم کرده سجده و زانو بنشیند و سه بار استغفار گفته شروع و ذکر
 لا اله الا الله کند که آنرا نفی و اثبات گویند بدین طریق که هر دو دست بر سر زانو نهاده
 سر را تا ناف فرو آورده لفظ لا اله الا الله تا نام لا باغ بکشد و سر لفظ لا گویند از فرو
 پا بالا رسانند بعد رنج بکثرت راست کرده لفظ اله گویند مقابل گفت بعده سرگردانیده
 بطرف چپ رخ آورده بر دل لفظ الا الله را ضرب وید هر بار که کند همچنین کند و هم مرتبه

یلبار لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله آهسته بگوید همین ترکیب از ده بار تا صد بار و از صد تا
 هزار بار ساند مگر در وقت لائصور نفی محیود و مقصود و موجود و غیر حق کند و بوقت الا الله تصور
 اثبات مبعودیت و مقصودیت و موجودیت حق کند در دل خود اما مبتدی را باید که بجای الله
 معنی مبعود خیال کند و متوسط از الله معنی مقصود خیال کند منتی معنی موجود و پندار و ویکت که
 در یکدم نماید و مشق حبس هم حاصل کند چون خوب مشق حبس هم خواهد شد در یکدم چند بار
 ذکر کرده خواهد شد تا وقتیکه طاقت و لذت یابد کرده باشد چون مانده شود فقط متوجه بطرف
 قلب شده لحاظ کیفیت حاصله آن در دل داشته باشد و نیز ذکر بدو نوع است یکی چهار دم
 خفی چون باواز بلند بگوید چهار باشد آهسته گوید خفی باشد بنوعیکه آسان باشد بعمل آید و دیگر چهار
 موجب شوق و گرمی است و طریقین پاس انفس اینست که در دم بیرونی لا اله و در دم اندرون
 الا الله از دل گوید که در خدا ندان قلندری همچنین است و پنج شعله برای یاد حق سهل تر از این نیست
 در شستن و رفتن و خفتن همه وقت میسر آید فقط خموشی و توجه شرط است و باقی هیچ نه
 روزی از حضرت والد خود سوال کردم که مرا طریق سهل برای یاد حق ارشاد فرمایند فرمودند
 پاس انفس چنانچه از همین ذکر اشاره کرده است فقیر در غزل **س** پاس انفس ست **س** سهل
 بهر یاد حق بد ذکر میگوئی هر دم هر نفس شاغل بر آرد و طریق ذکوة این ذکر هم از حضرت
 والد هم رسیده است که آنرا خلوت شرط است و حضرت مخدوم ما را نیز همین دو ذکر از مرشد خود
 رسیده است که بیانش اینست که حضرت سید حافظ ابراهیم بحضرت مخدوم فرمودند که تعلیم **س**
 و اشغال بطلایان بدینگونه قرار دهد که اول از ذکر نفی و اثبات آگاه سازد که جمله روندگان
 این راه را ابتدای سلوک همین ذکر نفی و اثبات قرار داده اند و اوقات ذکر بدینگونه قرار نماید
 که وقت اول از دو گمتری شب باقی مانده تا چهار گمتری روز برآمده مشغول بنذکر باشد وقت دیگر
 بعد از مغرب تا فراغ نماز عشاء نیز همین روش مقید شده لایحاطه نفی از مساوا و اثبات هستی حق
 مستعد و سرگرم ماند تا وقتیکه غشاء و شبنمیت از میان بر و آرد و نور سے از انوار معرفت حق

کار آرنده آن زمان ذکر پاس انقاس بطالب آگهی دهد و آن ذکر مبارک الله است جل جلاله
 باینصورت که بوقت در آمدن نفس اندرونی لفظ هو گفته شود و به بر آمدن نفس بیرونی لفظ الله
 بر زبان بول آرد و گاهی نفس اطول دهد که آنرا حبس هم گویند با تبادلی حال ازوه تا یکصد و
 هشتصد بار و در انتهای آن از مائتتا الوقت رساند و فوائد این هر قدر که تجربه اکابر جذب مسکو
 در آمده تحریر نمایند که این مقدمه کتاب قلب است کتابت ظاهری را اصلاح و ران را انیت
 و طے منازل این راه مشروط بذکر داشته اند کسیکه ازین راه سلامت و در گذشته بمنزل مقصود
 خود رسیده فقط بواسطه کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر همین دو طریق است که بابتدای حال
 نفی و اثبات و آخر کار پاس انقاس است و پس اسی برادر این را خوب یاد دارند و بعضی آنرا که
 مرهم از والد خود و همچنین رسیده است سابق که بطریق پاس انقاس نوشته ام فائده رست
 و این قادر به یقین است که شمار از دست بچشد که شوق دارند و استعدادی نیک یافته اند اکنون
 تا ست بر مافات نمانند و زندگی باقی را غنیمت شمارند صرف عبادت دارند انشاء الله تعالی
 عاقبت شما بخیر خواهد شد و در اندک توجه بسوی مرشد فیضیاب خواهد شد سلسله شما نیز دست است
 که به حضرت غوث الاعظم قدس سره میرسد اگر چه سلاسل جمیع اولیای کامل و موصول بحق است
 لیکن اینخاندان عالی شان را شانی دیگر است که خود فرموده اند که ما کشف شده است
 که هر که داخل سلسله ما قیامت خواهد بود و وی را من شفاعت خواهم کرد و نجات دهم بیشک
 خواهد شد در قصیده خوشیه است کل ولی لا قدم وانی به علی قدم الهی بدر الکمال به مرید
 لا تحف الله ربی به عطا فی رفعة تلت المنال به مریدی لا تحف و اش فانی به غر و تم قال
 عند القتال به اسی برادر قاضی شاد الله پانی پی در کتاب سیف المسلول مینویسد که بعضی
 اولیای است را کشف صریح که یکس از اسباب علم است ظاهرا گشته که فیوض و برکات
 که از جناب الهی بر اولیای الله نازل میشود اول بهر یک شخص نازل میشود و از آن شخص منت
 شده بهر یک اولیای عصر موافق مرتبه و بحسب استعداد او میرسد و هیچکس از اولیای الله

بے توسط او فیض نیرسد و کسے از فروان خدا یوسیلہ او درجہ ولایت نمی یابد اقطاب جزئی
 و اوقاف و انبال و نبھا و نقبا و جمیع اقسام اولیای خدا بوی محتاج می باشند صاحب این
 منصب عالی را امام گویند و قطب الارشاد بالاصالۃ نیز خوانند و این منصب عالی از وقت
 ظهور آدم علیہ السلام بروح پاک حضرت مرتضیٰ علی کرم و در وجه مقرر بود که پیش از نشاء
 عنصری آن حضرت ہم در امام سابقہ ہر کرادرجہ ولایت میرسید بتوسط روح پاک آن حضرت
 میرسید و بعد وجود عنصری تا وقت رحلت او از صحابہ و تابعین ہمہ را این دولت بتوسط او
 رسیدہ و بعد رحلت او این منصب عالی بحسن مجتبی و بعد از و سہ حسین شہید و شت کر بلا
 پستربا امام زین العابدین پستربا محمد باقر بعد از آن بحضرت صادق پستربا موسی کاظم پستربا علی رضا پستربا
 محمد تقی پستربا علی نقی پستربا حسن عسکری علیہم السلام این منصب معلی مضمون گشتہ و بعد وفات
 عسکری تا وقت ظهور سید الشرفا غوث الثقلین محمّد الدین عبدالقادر جیلانی این منصب عالی
 بروح عسکری علیہ السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین پیدا شد این منصب مبارک
 بوی متعلق شد و تا طور محمد جدی این منصب بروح مبارک غوث الثقلین متعلق باشد
 و لهذا آن حضرت قدمی ہندہ علی رقبۃ کل ولی احمد فرمودند و باین بیت ترغیم نمودند
 شمس لا ولین شمسناہ آبد علی افق اعلی لا تغرب یعنی فرود نت آفتابہای دیگر اولیای
 کرام پیشین و آفتاب مائینی ائمہ عظام ہمیشہ بر افق بلند می باشد غروب نشود چون امام مد
 ظاہر شود این منصب عالی را بوسے مضمون کنند و تا انقراض زمان بوی مضمون باشد
 انتہای برادر محمد شد کہ ما شایہ دو درین سلسلہ مریدیم و سلسلہ نسب مائیز بحضرت غوث پاک
 میرسد پس ہر چند گندگام لیکن عفو من را امید دارم کہ شفیع و حامی امتان زبردست دارم و
 باید دانست کہ ربط سلسلہ اشخاص بدو قسم باشد یکے از طرف خلیفہ یعنی بواسطہ مریدان کہ پیرو
 رسد دوم از طرف فرزند خلعت یعنی بواسطہ اولاد کہ بہ آبا و اجداد رسد پس نوع ثانی سلسلہ
 الذہب میگویند و این سلسلہ از سلسلہ اوسے مشہور دار پس از پنجافرق مقام یاران و

فرزندان در مراتب قیاس باید کرد و مصرع رشتہ دیگر بزرگ جگر درگ است و اینجام تمام فہم
فہم است و محل حل سوال ایشان حضرت والدہ میفرمودند اگر فرزندے متوجہ بطرف ادراج
اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد بطرف وے متوجہ شدہ کار خود نماید بخلاف دیگر کسے
این نکتہ ہم یاد دارند ہمسر ایشان کہ درین وقت قصد بیعت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش
شدم و در سلسلہ قادریہ ہمیدے خود اورا گرفتہ قائل نکردم کہ درین امر توقف نشاید کرد و کا
خیر تعجیل باید ترتیب آن بر خوردار علی حسین را نوشتہ جلد روانہ واک کردہ ام خدا ہمراہ
انہم از صحبت ایشانست کہ قدر بیعت و صحبت فقیر ویرا پیدا شد درین راہ محبت شرط است
اگر میرا محبت با پیر نباشد بیچ فائدہ رسم بیعت نہ پیش مشہور است پیر من خس است عتقا
من پس است انشاء اللہ تعالیٰ عاقبت او بخیر خواهد شد ہر چند فقیر کارہ لیاقت ندارد
کہ او خوشنیتن گم است کہ از ہبری کند لیکن چونکہ این بیعت من آئین دست فکر است
امید کہ دستگیر من زبردست است مددگار وے خواهد شد درین زمانہ اکثر مردم انہمت
بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد بعضی مشایخ بیعت فرض است و اگر نہ واجب
و مستحسن نقل است کہ در عمد حضرت شاہ مینا لکھنوی شخصے ہمرد سرش می جنبید در خانہ خبر
بحضرت ایشان رسید فرمودند کہ اشارہ میکنند کہ من بیعت نکردہ ام و ارشان او پیش آنحضرت
آوردند آن حضرت کلام خود بر سرش نهادند فوراً اطمینان یافت و سر از جنبیدن بازماند
و در باب مشرعیّت و ضرورت و فوائد بیعت فقیر بشرح و بسطے تمام در کتاب استاذ بیعت
نوشتہ است درینجا دوچار فائدہ از ان نوشتن مناسب افتاد لہذا می نویسم باید دانست
کہ از فوائد بیعت یکے آنست کہ وقت بیعت مرید توبہ از جمیع گناہان میکند و التائب من الذنوب
کمن لا ذنوب لہ چون مرید در ارادت و توبہ مستقیم آید ہر گناہی کہ قبل از ان کردہ بود از ان باخود
نخواہد شد بسبب این توبہ پس خلالتی را باید کہ بر گناہان ماضی او عیب نگیرند کہ وی از گناہان
ماضی پاک شدہ است دوم آنکہ در حق بے پیرہ دار و است من لا شیخ کہ شیخہ الشیطان

سراج الدین بدو فی از سلطان الشایخ درین باب پرسید و سئو گفت این قول مشایخ است
بعده بر زبان راند که در ویشته کامل حال هر کراوید سئو که سپو به یکسے ندارد و گفته که این کس
بر پله کسے نه بسته است و دین میان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمود هر که پایی
پیوند میکند هر چه از وی بوجود می آید فراوان اعمال را بر پله پیر او نهند و از او پرسید بعده فرمود
که خود را بر پله کسے بستن رستن است از عذاب دنیا و عقاب آخرت نفل است که در حساب او نخواهد
معین الدین چشتی در جمیع مرده از مردان خواجه عثمان بار و فی بود که بمر که خواجه همراه جنازه
تا گور رفتند چون مردم دفن کردند باز رفتند خواجه بر قبرش مراقب نشست زمانه نگذشت
که رنگ خواجه زرد شد هر دین ساعت باز حال شد سبب آن کسے پرسید فرمود خود را بر پله
کسے بستن نیکو چیز است و قتی که این را در گور کردند ملائکه عذاب بر سیدند همدان میان
پیرین حاضر آمد و طمانچه بر روی آن فرشتگان زد و گفت برین عذاب نکلید که مرید من است
فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگویند که این کس برخلاف تو بوده است فرمود راست اما خود را
بر پله من بسته است پس فرشتگان را حکم شد که دست از مرید خواجه باز دارند و بوی سپارد که مرید او را
بدو بخشید پس بلاشبه پیران شافع مریدان خود میشوند اگر خود کامل نباشد پیران پیر ایشان
بوده باشند درین مقام حکایات بسیار بود و نوشتم —

مکتوب پنجم بسم الله الرحمن الرحيم محب فخر مقبول حق برادر صاحب عزم و ولما
مجمع خوبهای شیخ عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر حقیر بهادر عالمای خیر کثیر و معمول
مدعای مافی الضمیر مکتوب خاطر با و الحمد لله که تا تحریر خیریت فقیر مع والستگان حاصل و خیریت
ایشان مطلوب محبت نامه به دست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید جواب خط
سابق که مع کتاب ذخیره الحقی فرستاده بودند بدست بر خورداران شیخ احسان علی ضامن علی
نوشته ام عنقریب با ایشان خواهد رسید که آنهمان از عرصه شانزده روز روانه آنجا شده اند از آن
حال مفصل دریافت خواهد شد برادر من شکر الهی باید کرد که درین فراغت دنیا شمار این قدر

و در آخرت پیدا شده است من سعد سعدنی لطن امه جبلت و خلقت شما بر یک نیستی بهما تمیز
 بود و از طفولیت حال ایشان میدرخم که با کسی هیچ بغض و نفاق و فساد نمیداشتند و وارسته مزاج
 بودند چنانچه والد مرحوم شما نهایت راغبی بودند و بارها از من تعریف شما میکردند و دوست دیگر
 فرزندان آخرت هم سعادت شما این نخل برآورده که شمره اش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در شما
 برکت دهد و در یگانه یا هر یک که شما برعکس است نشان حسد و بی نصیبی اوست که همچو بزرگ را
 راغبی داشتن موجب حصول فوائد دینی و دنیوی بود مگر چه باید کرد که جبلت غیر دم چنین است شما را
 هرگز به بدی کسی خیال نباید و هر چه از خود شود به نیکی پیش باید آمد که کار جوانان بهین است پس
 آنچه از شوق و ذوق خود بطرف تصوف نوشته اند اللهم زدوا نقص صحت فهم عقل است که
 قدر دان و پیر و صوفیه صافی اثر در مفتاد و دولت فرقه ناجیه بهین است که این فرقه را با کسی مزاج
 و جدال نیست خواه خرد میفرمایند ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا اهل وحدت
 که وی با همه یکست گو کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار مفید است در
 طریقت کلام حضرت حجت الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین و زاد الاخرت و در حقیقت
 کلام حضرت شیخ محی الدین عربی و در فناء نیستی کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که حضرت
 والد ما قدس سره در تصوف تصانیف بهین سه بزرگان را بسیار پسند میکردند و میفرمودند که
 کلام ایشان سالک را مفید است فقیه کتابی در اقوال صوفیه جمع کرده است سمیع مقامات صوفیه
 این یک کتاب کافیست اگر منظور باشد بر خود دار امیر حسن را بنویسند که نقل آن کنند
 نزهت شمار سانداز در مطالعه داشته باشید و از دیدن بسیار کتب مختلف طبیعت پریشان شود
 هر کس موافق خود نسخه میگوید طالب حق را همین قدر باید که بر طریق اهل سنت و جماعت بوده
 مشغول نذر و فکر باشد و اوقات عمر نذر و فکر صرف نماید تا نکات لوک و خفیه شکل بی ادب
 سوی او می غنیم و او را می طلبند لیکن درین راه هر شد شرط است تا وقتیکه مرشد و بروی خود
 ملوک نکنند از نفس و شیطان اینی نیست که از راه می برند و قائلین این از کتاب منهاج العابدین

در یافتن آن در کتب هیچ نیست و بخاطر محنت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق اندم مرحوم که از یاران حضرت
 و اله بود ندی گفتند که من همراه حضرت صاحب قبله در دکنده روزی بمحضر حضرت مشاه
 باسط علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف بآنکه از تو می پرسیم که اگر ترا کتابی در سبخت
 طعام بدست آید تو آنرا دیده طعام لذیذ و خوب چنانکه در آن نوشته است میتوانی بخت عرض
 کردم که نه فرمود اگر چند بصبحت باورچی باشی و چشم خود بختن طعام های که بینی بعد میتوانی
 بخت عرض کردم که آری فرمود پس همچنین است صحبت او ستاد بر و بخت عارف با
 بگذار و جلدی کن که آتش تیز و یک رازی شکند آسته آسته بخت خواهی شد پس صحبت او ستاد
 درین کار ضرورت است او ستاد کجا جای حسرت است که در حضور می پر قدر و شوق نمیشود بعد
 حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین حسرت بکار خواهد آمد و بهره بندی حسب حال یاد می آید
 و و چه چو لیا مور می سیلی بجهتی و حبیب چماندگان کافون به آئے دن گونے کے کا پر گهر جلاوت
 انچه سنی آن بخیال فقیر می آید نیست مراد از چو لیا اعمال است که لباس روح میشود یعنی قائل
 وقت پیری نمیده سیکو یکده عمل من ناقص اند و گاف مراد از مرشد و لیت ازین عالم تعقل
 کرده است و وقت مرگ رسید پس بجهت لباس آنجا روم چون معالمان است پس شب روز
 صرف اوقات در کار نیک باید کرد و دنیا را بجا صرف باید کرد و حقوق الله تعالی و حقوق
 خلق که از ایشان متعلق باشد او باید کرد و جوارج را در عبادت شبانه روزی بقدر طاقت
 صرف باید کرد و دل را در یاد حق مصروف باید داشت خواه تصور خواه بهمشاهده و تصور
 وحدت وجود مفید تر است از همه تصورات باید دانست که حق درون و بیرون من
 ساری است چنانچه گل در کوزه که کوزه اعتبار محض است صور نوعیه را کوزه میگویند در حقیقت
 همه گل است کوزه خزنای نیست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در ثنوی
 خود میفرماید کن بدینگونه تصور و مبدم به من نیم بارست از منرا قدم به پس این تصور
 کافیت و سله وحدت وجود حق است همه صوفیان برین رفته اند که کس ازین زمره است

بودند گنجی ابو الحسن خرقانی دوم علارالدوله سمنانی سوم مجد الوالت ثانی باقی حضرات پنهانان
 همین مشرب عالی داشتند و حب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ضمیمه است که هم از
 اولاد آن حضرت ام و هم سلسله مشایخ و لایست با آن حضرت میرسد چگونگی مر احب آنجناب
 نباشد شما و تعصب مذاهب گرفتار نباشند و تحقیق بسیار از کتب نباید کرد و آنچه مذہب خفیان
 است بران باشدند باقی حضرت در کار حق نمایند و از س حضرت والد از پیر و مرشد خود
 پرسیدند که اگر یکم شود من تحقیق حدیث و غیره نمایم فرمودند چهل بنو حیکه از دایست ستن
 دست و پا پدید بر همان طریق باش در باقی در یاد حق صرف کن که طالب التفات باینهم
 نباید کردن که مقصود وی دیگر است قول مرتضویست العلم لقطه کثر باجهال و این نقطه علم
 معرفت حق است که بنده رامی باید که نسبت خود که با مولاست بشناسد پس بران ساکت
 گردد یعنی بداند که من جزئی از اجزای کلمه تمام عالم را همین دانند چنانچه بزرگسای رباعی گفته است
 به پاشی حق جان جهانست جهان جمله بدن به ارواح و ملائکه حواس این تن به افلاک و
 انما صوموا لید اعصابه توحید همین است و باقی همه فن به اغنی برادر توحید کوچه تنگ است
 نابراه و گرینچه کوچه تنگ به نراض و عام را گذر نباشد و در وی جز خواص نتواند رفت و
 نابراه که همه کس میتواند رفت مراد از ان شریعت است پس فهمید توحید بسیار شکل است
 شرع و توحید یلحد شده اند و ترک شریعت کرده اند کسی را که بر شریعت خوب استقامت
 شد ویرامو حد میتوان گفت حضرت منصور حلاج با وجودیکه انا الحق میگفت بهر روز پانصد
 صحت نماز نافله میکرد و شخصی پرسید چون شما خود حق اید پس عبادت چیست و برای چیست
 و در خود عبادت خود میکنم یعنی در مرتبه اطلاق معبودم و در مرتبه تقید عابد بنش ملحدان
 به حق میگویند و از شرع منحرف پس بهتر همین است که بر شرع مستند باشد و بر عبادت
 بحسب و از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید و قسم است کی حالی دیگر فانی عالی
 است که در تمام عالم یک جوهر میند و بتمه صفات و افعال را نسبت بحق کند یعنی هیچ موجودی

غیر حق نه پندار و بهر فعلی و وصفی که از عالم صادر شود بحق نسبت کند و نشانیش آنست که اگر کسی
 اوی بدی کند از وی آرزو نه نشود و داند که حق کرده است پس هنوز اندک شرک پوشیده است
 نه زیدم بیا زرو و عروم بخت بد و اگر کسی با و سه سلوک نماید و داند که از حق است به بند نسبت
 دهد اگر چنین فمرد و حال نذر و در توحید کاذب است که التوحید استقامت الایضافات این مسئله
 دقیق است حضرت والد با قدس سره میفرمودند که علم فیهید و توحید پس مشکل است مدتی باید
 بصحبت او ستاد کامل محقق گذارد غرض در سلوک بے پیر و استاد گذارد نیست صحبت
 مردان اگر کیساعت است به بهتر از صد خلوت و صد طاعت است پیر را بگزین که بے پیر
 این سفر به همت پس بر آفت و خوف خطر پیر را بدید راه را تنها مروید راز سر عریان درین محراب
 مروید پیر را بدید راه آمد ترا بدید همه کاره پناه آمد ترا بدید درین زمانه پیران اندونده مریدان
 شخصه از حضرت جنید قدس سره در خواست سریدی کرد گفت اگر پیر خواهی بفرستم مریدان است
 هر گاه که در این وقت مرید صادق نایاب بود پس درین وقت معلوم و چون درین زمانه مریدی
 لیاب است پس مرید تحقیقی که با و همچنان حال پیران است در اوصاف پیران و مریدان بخند
 و شته ام سبی بشر الطالوسا کطشاید جزوی از ان نزد بر خور دار علی حسین باشد باید و در غرض
 در ین باب چه گویم که بر کله خود نمی زید بدن هم از بد نام کننده گویا می چندم دیگر چه گویم و چند گویم
 خدا شمار هدایت دهد مرشد خود را یا کند رستو چه بر و حانیت شوی دانست اند تعالی فیضیاب
 نواهند شد بالفعل همین قدر بر اے نجات کافی است که از عبادت مالی که زکوٰه و صدقه است
 فایز نشاید از عبادت بدنی که صوم و صلوٰه و فرائض و نوافل است تا حاضر نشود و همیشه خود را
 عاصی و گنگار پنداشته باشی و بروقت فرصت ندی که بفرماندگارانی که در طلب جود و توبه را
 اگر شمارا طلب صبح داده است ره بجای نواهند برود و محمد و امین دولت نخواهند ماند بسا
 سخن است که تعلق از مشافهت و وار و مقلدم نه محقق آنچه از خود دیده و شنیده ام بران حال
 نیستم مگر بدولت صحبت آن حضرت این قدر علم دارم که در نیک بد اشتیاق رستو انم که زیاده ازین

چه نویسم حق تعالی ما را و شمار او جمیع برادران و مسلمانان را پادشاهیت دهد و عاقبت بخیر کند آنچه
استفسار از تاریخ وفات جد بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین سجیکه و شیخ عبدالکریم
قدس سرها کرده اند و برای عرس و فاتحه این حضرات میخواهند که پنجاه روپیة سالیانة مقرر
کرده اجرائی آن از دست فقیر و فقیر زادگان سازند صورتش اینست فقیر متحمل این بار
نمیتواند شد که امانت واری مشکل از همین جهت هر دو دیگ را که وقت غریبان کرده و نزد
فقیر فرستاده بودند آنرا هاله آموه ایشان غلام محمد خان کریم و بنجانه خود داشتند که خالی از
تکلف نیست اما در نیای بنجانه شما انکار نمیتوانم کرد که امر سهل است بر روز عرس که فاتحه
بر شیرینی خواه بر طعام هر چه مناسب وقت خواهد بود و کرده تقسیم کرده خواهد شد که اینغنی
موجب ناوری شما و یادگاری بزرگان شما خواهد بود چگونه ازین امر نیک پهلوتی گرفته شود
پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ سجیکه قدس سره ششمین قنده تاریخی وفات حضرت
شیخ عبدالکریم سوم ربیع الاول است بالفعل در فکر کتب حالات حضرت مخدوم ام
از شما همین فرمایش دارم که کتاب زاد و آخرت مصنفه مولانا عبدالرشید ملکانی و تذکره
حمیدی مصنفه آقا حمید الدین بدخشانی و تاریخ حقه مصنفه محمد اعظم خان محاسب
بگو کلکاتاش خان را تلاش باید کرد و کتاب ملهات و شرح عوالم جنیدی را که از امیر
ابراهیم جد شماست نیز باقی خیریت است —

مکتوب ششم بمحمد الرحمن الرحیم برادر صاحب محب نقد اعزیر از جان جامع محاسن
انسان منشی عاشق علیخان بهادر از فقیر بیچ و بیچ تر علی بهادر سلام و دعا های خیر و اشتیاق
دلی مطالعه فرمایند محبت نامه ایشان بدیدت و زنده در جواب خط فقیر که به دست بر خور دار
علی حسین نوشته بودم رسیده موضح حالات گردید و بدریافت خیریت ایشان شکر کرده شد
کتابیکه فرستاده بودند رسیده خوب نوشته اند جزاک الله خدا شمار علم تواریخ و فهمید نیک و عطا
کرده است قابل صدا کردن است آنچه از تغیر مزاج بطریقت در ویشی و تصوف درین پیرانه

نوشته اند احمد رضا علی ذلک خدا شمار دولت و نیا هم داده است دولت دین هم نصیب کناد
 این کار دولت است کنون تا اگر او مندر به نیک رساوی و خوبی ایشان جعلی بود که درین مقدمه
 با کسی به بی نکر و ند با همه اسلوک پیش آیدند انجین درین زمانه کیاب اینباشه خدا و عمر شمار کشت
 چه گویم دل شتاق ملاقات سیب باشد باید دید که در زندگی باز مقدر است یا نه اگر ملاقات جسمانی
 شود آنچه از زبان پیر بزرگوار خود شنیده ام بگوشت شما هم برسانم اگر چه ازین کلمات مرشرم
 می آید که خود نصیحت و دیگران نصیحت چه ناسب مگر نقل کلام بزرگان را مضایقه نمیدانم چرا
 اینست که امر روزگاری باید کرد که فردا بکار آید هر قدر از خود شود یا خط نشوید یا تحقیقت بپذیرد
 شغله سهل مبینو سیم پاس افلاس را ورزش باید داشت که در دم به در فی لفظ الله و در دم اندر دینی
 انطیج اولیانا باید داشت و باید دانست که حق اندرون و بیرون من است چنانچه حضرت شاه باطل
 قلندر قدس سره در شتوی خود میفرمایند کن بدینکار تصور و به بدیم بدین نیم بار است از سر
 تا قدم به این قدر کافیست و بظاہر بر نماز و روزه و زکوة و دیگر کار نیک مصروف باید ماند که خدا
 شمار را عاش داده است نیکوئی معاوم نصیب کند مثل شما در بر و بری ما که نام نصیبه در است
 که بظاہر چندین فراغت باشد و بیاطن چنین صفائی و ادب و حال ما که لباس فقر میدارم بدتر از
 دنیا داران است که هنوز از بند محبت زن و فرزند مائی نشده است همیشه بنگر ایشان میگذرو
 شب چو عقد نماز بر بندم به چه خود و با داد فرزندم به در حق من دعا باید کرد که مثل شما
 صوفی شوم اقتضای وقت است که شرفا زویل شود از صفات بزیله خود و از ذال شریف شوند
 از صفات حمید خود و بهر حال شکر است مرا خدا با ایمان بر و زود و آنچه در باب تلاش کتب
 نوشته ام از ان غافل نباید شد خصوصاً که کتاب را یکی تذکره حمیدی را که از ملا حمید الدین بخانی
 است درین کتاب حال اسلام حضرت مخدوم مرحوم است که مولانا حمید الدین از شاگردان
 رشید قاری عبد الجبجد حضرت مخدوم بوده است و در زمانه الآخرة مصنفه مولانا عبدالرشید
 ملتانی که خلیفه رشید حضرت مخدوم بود و بموجب حکم پیر خود و پیران و خود تالیف کرده است

در آن حال تمام مرقوم است فقط مقدمه آن بدست آمده است تلاش شیخ فضل امام از برای
 اگر کسی آشنای شما باشد تلاش تمام کتاب نماید سوم کتاب نتائج غلظت مصنفه اعظم خان
 بن شمس الدین خان کوکاو در حال پدر خود و پیر پدر خود نوشته است و نیز ثنوی شمس الدین خان
 کوکاو مکاتیب وی که بیار آن طریقت خود نوشته است اگر بهر سه غنیمت است که در آن اکثر
 حالات مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهر سه زیاده خیریت است -
 مکتوب هفتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقر مقبول حق اجل الانوار
 امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر محمدان مراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام
 مطالعه فرمایند که محبت نامحبات درین عرصه رسیدند خوشوقت ساختند حق تعالی آن
 برادر را باین محبت و خوبی تا دیرگاه سلامت و از شرح کتاب عطیه الاتقان بتوسط بعضی
 صاحب از دست قاضی محفوظ علیخان رسید بمطالع و آمد سبحان الله کلام الملوك لول الله
 عدا اولاد آن حضرت را اگر شمه از آن کر است فرماید بے تکلف به انا الحق و من نذهر حین نسخه
 ملط است مگر مضمون باقی نمی ماند رساله دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی است اگر
 نقل آن ارسال نمایند بهتر است که بسیار شتاتم بدولت آن برادر این کتابها ویده میشوند و
 با وده و غیره رسید خایه آبا و خدا شما را خلعتهای فاخره این جهان و آن جهان نصیب سازد
 و افق حوصله و لیاقت خود تخفیف فرستاد و فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گزی پوش ام
 زمین نمی زید فرادر حال خود لباس باید خصوصاً لباس پشمینه زیاده تکلف میداد که گرم
 بخورد و چنانچه هنوز که ایام برشکال نبود گرم خود و این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و
 خلاص خود فرستادند شکر آن تا کجا نویسم از دست گدای مینوایا میدیج چه جز آنکه
 صدق دل و عای بکنند به خدا و عمر شتاترکی و هر درین وقت بسیار غنیمت انداز و قنیکه
 راج حق پرستی ایشان شنیده ام کمال اشتیاق پیدا شده است افسوس نه من آنجا
 میتوانم رسید نه شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق کانپور افتد بتخصیص برای ملاقات

آن برادر آنجا آمده مخطوط شوم و دوما خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب قبله اکنون ماوشما باقی هم ملاقات یکدیگر غنیمت است نقل مقدمه کتاب زاد الآخرة مصنفه مولانا عبد الرشید چهار مکتوب شمس الدین خان کوکازد بر خور دار امیر حسن خان فرستاده ام که پیش آن برادر روانه ساز و شما هم تقید باید کرد تا در برسد از مطالعہ آن حال جد خود خواهند دریافت که سیم مرتبه بودند در عهد شان کس از مشائخ روزگار چنین نبود بهر حال تلاش چند کتب ضروریست یک شرح مہتاب مصنفہ سید عبدالرزاق که جد حضرت مخدوم نوشته اند دیگر شرح عوالم جنیدی که امیر ابوہم نوشته اند و دیگر شرح تصنیف حضرت مخدوم و دیگر مدارق تصنیف حضرت مخدوم قدس سرہ باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش ماند غالب کہ بهم رسد برادر من بنحو منظور خاطر خود نوشته بودند کہ بر نور دار امیر حسن خان را پیش خود بطلبم اگر بیاید بہکار خود باد سپردہ فایض شوم و در کار چوآمدہ بنشینم بہتر است خدا و را این فہم دہد کہ تا بعد از شماشو کہ بلدی او در دین و دنیا رضامندی شما تقید است غالب کہ در ایام سرما قصد آن طرف کند کہ یکبارہ بتقریر نوشته بود کہ بعد برشکال ارادہ و نا پور داعم خدا را است آرد و ما را اشتیاق ملاقات شما بسیار است چہ کنم آنجا رسیدن نمیتوانم اگر اتفاق شما بجا نہ شود و زندہ باشم ضرور برای دیدن ایشان بیایم کہ محبت شما بقدر رسیدار و مخطوط شما نگاہ میدارم و گاہ گاہ می بینم کہ المکتوب نصف الملاقات در بوقت شما یاد می آیند خدا شمارا عمر و از بسجہ الماری تحفه رسیدار و کانپور معرفت شیخ اسید علی در ایام تعطیل بجا گوری رسیدہ ہست و پیہ صفت گاہ بار برداری می آن شد برادر امید علی ہرگز نگرقتند از نزد خود داوند بدولت آن برادر این تحفہ و دستیاب تحفہ شد و الا کہ سہمی آمد بر خور دار ضامن علی گفته بود کہ در چہر الماری بایکار نزد من نمادہ اند معرفت مامون صاحب میتوانند رسید لہذا بآن برادر نوشته بودم چون آن برادر خود تیار کردہ فرستادند خدا ایشان را جزای خیر و بد تقریر ناوگان را برای محمد اہشت کتب شوق بود و الا چنین چیز گران قیمت از کسی فرمایش نیکو دم محمد شد کہ مطلب بر آن کتاب

نعت السید اری برای ایشان مینویسانم انشاء الله تعالی تمام میشود بعد از بدست مقبره خواهد
 راه قاضی وحید الدین خان روانه آنجا خواهیم کرد و در ابلت خود را در دو کلمه تعلیم باید کرد و پاک
 فاس باید آموخت که در هر هر دم یاد حق کرده باشد خصوصاً برای آخر وقت زیاد مفید است
 خواتمه همین الفاس است و قتی که الله گوید بدل اندیشد که در ظاهر من الله است و وقتیکه
 بداند که در باطن من همانست پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشد و شجره پیا ان اگر یاد
 شد اجمالاً فاتحه بنام پیران قادریه خوانده باشد خدا عاقبت وی بخیر گرداند و تا وقتیکه زنده
 اند بخوشی گذرد و تا بعد از وفات کرده باشد زنده یا که آنفوسیم و السلام فقط جواب سوال
 یا شکوه که نواب باقر علیخان ابن سید زین العابدین خان مرحوم در ابتدای حال که آنرا عمر
 چهار سال گذشته باشد معرفت میر مظفر علیخان از فقیر سائل شدند که تو هم نبوسم لا چاره بود
 ل او شان حسب علم و فهم خود چیزی نوشته شد چونکه شش بر فوائد است اندراج آن ایشان
 سب دیدم لهذا مینویسم بسم الله الرحمن الرحیم سوال اول چیست اندرین راه برای تکلیف
 یت کار جواب آن بدو وجاست یکم آنکه بدایت این کار طلب و ارادت است و
 یت آن وصول و معرفت دوم آنکه بدایت این کار توحید افعالی است که عبارت از استعلا
 نسبت و انانیت است حتی که نسبت وجود خود بخود و نهایت این کار توحید ذاتی است که
 یت از ارتقاء غیر است در شهود که اینجا جز حق نبود و الفقر ذاتم هو الله اشاره بدوست

ال و وحم چیست معنی قول سید الطائفة جنید بغدادی که النمایه هی الرجوع الی البدایه
 پ آن نیست که نهایت عبارت از بقا باشد است که در آنوقت سالک از جمیع صفات
 بسوی خود برآمده بصفت ربی متصف میشود و حدیث بی بسع و بی بهر و بی مطبش الی
 و آیت و کذبت انفرمیت و لکن الله یری اجای است بدو اینوقت صفات سالک که نسبت
 فتناتی اصد موشده بود باز محدودی نماید لیکن بزرگ صفات حق پس مرجع نهایت بدایت باشد
 سوال سوم ترتیبی را نهایت بود یا نه جواب آنست که سالک تا که بمرثه فانی کامل نمیرسد

خواه او را نشود و وحدت در کثرت بود و خواه شهود کثرت در وحدت و در هر ترقی و ارتقایی است و ترقی
 کل یوم هو فی شان ذوق و قیامی باید و چون به مرتبه قیامی کامل و به مرتبه ذات میرسد که آنجا باشد
 و شهود و شهود هیچ نیست آنجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینها جنبی از انبیین است
 جامی حاید که با تخیل آنرا که فنا شود و فقر آئین است بدنی کشف و یقین نه معرفت نه دین
 است به زنی از میان همین خدا ماند و خدا به فقر و اتم هو الله این است به قول جناب
 ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام که کشف العظام از ذات یمینا اشارتی بدست بود
سوال چهارم غلوم با جولا در خدمت انسانست یا در روح و در جواب اینست که با
 علمای ظاهر نیست است که امانتی که سموات و ارض تحمل آن نشدند انسان تحمل آن شد پس نفس
 خود ظلم کرده که اینچنین بار اختیار نمود پس غلوم شد و عاقبت آن ندانست که تحمل آن مشکل است
 پس جمل شد و با اعتبار علمای باطن در روح انسان است زیرا که انسان منظر اتم و جامع
 صفات متضاده است و مراد از امانت همین جامعیت او بود و از آنکه مخلوقات دیگر یا صفات
 طبعی دارند یا صفات ملکی و انسان جامع میان این هر دو صفات است که یکبار از آن مقتضی
 چیز بود و دیگر مقتضی خلاف آن پس تئیکه مقتضای عقل کار فرمود و مقتضای طبیعت
 لذت و بصفت ملکی متصفت شد غلوم شد یعنی بسیار ظلم کننده بر نفس اما خود که به مقتضای
 آن نرفت و این را طریقت گویند چون از صفات ملکی هم ترقی نمود و تزد و صفات خود را گذشت
 که حجاب ظلمانی و نورانی بود و بزرگ صفات حق شد جمل گردد یعنی بسیار جاہل از ماسوا
 حق پس این هر دو لفظ اشارت بطریقت و حقیقت باشد و این کمال روح انسان است **سوال**
 پنجم نادیده خطره که گردد و جواب اینست و تئیکه غیر بالکلیه از ساحت دل طالب محو شود و در
 مشاهد حق مستغرق گردد و چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است
 که مارے در نماز بگرون مبارکش پیچید و ایشان را خبر نشد و حدیث از جناب باطل اشارت
 برده است و سر در خطره و نماز خطره است که مزاجم حضور شود و چون خطره را بنزدین حق بیند

نماز بیخورد و سوال ششم برگاه معدوم شدن موجود محال باشد پس شاید بعد از
 چون توان گفت جواب آنست که اشیا از راه حقیقت هرگز معدوم نیست بسمت
 بودن اینها از معلومات الکی چنانچه عارفی گوید **س** آنکه گویند فنا هست غلط میگویند
 تا خدا هست و درین ممر که ما میهنیم و بنظر ظاهر که عدم معلوم میشود و در نفس الامر نیست بلکه
 خلق تعین است پس تعینی دیگر که محسوس نمیشود و عجیب آنست که شیخ محی الدین ابن العربی و زو
 که عالم بوی از وجود شمیسی بحدوث و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت مطلب قدس بن بنیاد افند
 جو پوری است که گویند چون عبدالله شطار بملاقات آنحضرت در جو پور رسیدند سوال کردند
 که عالم حادث است یا قدیم آنحضرت فرمودند عالم هنوز از کتم عدم بعمره وجود نیامده باشد
 و قدم چه رسد انتمی سوال هفتم طالب فانی کرد و یا مطلوب جواب که میتوان گفت
 که طالب فانی میشود و در مطلوب خود و آن در وقت فنا فی الله باشد و مطلوب هم فانی میشود
 و طالب خود یعنی مستتر میگردد و در چنانکه قول بزرگم که **س** علم حق در علم صوفی گم شود
 این سخن که باور مردم نمیشود به اشارت بدوست و نیز این قول که **س** در پرده نمان با هم
 بے پرده عیان به اشارت است بدو میتوان گفت که نه طالب فانی میشود و نه مطلوب
 بلکه دوئی از میان بر خیزد و خود را تعین و لا تعین بیند و الا آن کما کان اشارت بدوست
 سوال هشتم طالب را بعد از موت وصل ممکن باشد یا نه جواب آنست که طالب ابدیت
 که عبارت از فنا فی الله است هرگز وصل ممکن نیست زیرا که وصل متفق بر تنبیت است و فانی
 آن **س** مشوق و عاشق بر سه یکست انجامد چون وصل در گنجده بمران چه کار و اثر
 و اگر موت عبارت از فنا فی الله نیست البته وصل بود زیرا که موافق وصل اینوقت با کلیه
 مرتفع باشد الموت جبر وصل ایجابی اشارت است بدو و نزد حضرت شیخ
 محی الدین ابن العربی ترقی در شادانروی هم هست سوال نهم تفرقه دور و عشق چیست
 جواب آنست که تفرقه عبارت از تعلق با سویی است و دور عبارت از نهی است که در تفرق

محبوب دست دهد عشق غلبه محبت را گویند و اینها همه در وقت نلیافت باشند و در وقت یافت
 نایاب گردند سوال و پنجم انبیای سابق را معرفت بود یا نه چو آب است که معرفت نرود
 این قوم عبارت است از شفا حق ذات و صفات الهی است در صورت تفصیل احوال و خواص
 و اول و بعد از این کمال انسانست و انبیا که کمال افراد انسان اند چگونه به معرفت باشند لیکن
 در معرفت ایشان با هم متفاوت باشند چنانکه الله تعالی گفت تا ما که رسول بفرستیم
 علی بعض و از آیت که در قصه حضرت موسی است ان معنی ربی و در قصه پیغمبر با صلی الله علیه
 و سلم ان الله معانی تفاوت بیان کرده اند و نیز شریعت پیغمبر با صلی الله علیه و سلم علی
 تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای سابق که رو بیک سمت داشت و نیز
 کمال معرفت بود از جناب قدوة العارفین حضرت والد خود شنیدیم که شهود ذاتی و بیجا
 سابق را کم بود بخلاف پیغمبر با صلی الله علیه و سلم که شهود ذاتی آنجناب را بیشتر بود
 سوال یازدهم العلم حجاب الله اکبر کدام علم است جواب آن بدو وجه است
 یکی بحسب ظاهر و آن علمی است که وسیله کتاب دنیا و موجب غفلت از آخرت است
 چنانچه از همین علم حضرت شاه مجاهد در قدس سره ارشاد میفرمایند علم سخی از هنر
 هر سالک است بدو علم که حجاب است نزد عارفان علم هستی خود است که
 خود را غیب داند سوال دوازدهم تصور را اعتبار بود یا نه جواب آنست
 که اگر تصور عبارت از خیال است البته اعتبار دارد زیرا که غیریت را که وهم خیال است
 چه خیال رفع نتوان کرد چه خبر و میفرماید که در ویشتر رفع المرتبه میفرمود که در ویشتر خیال
 است الحق خوب فرموده است و تصور باین معنی را اگر اعتبار سے نمی بود چرا بکار می آمد و اگر
 تصور عبارت از صورت مرشد است که آنرا نزد این طائفه برزخ گویند نیز اعتبار می دارد
 از آن که طریق وصول الی الله را جز و سوم برزخ است و باقی ذکر در مراقبه است و اگر از
 تصور تجاوز نماید تصدیق سرا باشد آن هم اعتبار نیست از اعتبارات او چه موجود و ذهنی و

عالمی ہمہ اوست و این تصور از موجودات ذہنی است سوال سیزدهم باینکه
 و نامی ندارد و بہر نامی کہ خوانے سر بر آرد و چہ جواب آنست کہ ذات را در مرتبہ لطافت
 هیچ اسم نیست از چہ نسبت و اضافات معرست و در مرتبہ تنزلات ہمہ عالم منظر
 اسما و صفات اوست جز او موجود نیست سوال چہارم و پنجم اگر میگویم کہ من هیچیم
 یا میرنجید کہ ہر گاہ کہ من در تو ام تو خود را هیچ میگوئی و اگر من میگویم شریعت میگوید کہ
 کجا رفت جواب آنست زنجش یا از آنست کہ خود را بجمیع وجوہ هیچ میگوید و عالم
 را از حق بوجہی فرق نمیکند و اگر خود را موجود مستقل نگویید چہ نسبت زیور بطلا مثلاً و اینچہ
 شریعت را بر مراتب وجود و اعتبار و تعیین فرو آرد و بہی کہ حق را حق و عالم را عالم و
 و احکام ہر یک بر دیگرے عمل نہ نماید هیچ خلاف ادب شریعت نیست و از رزق
 شوائب و از ہر دین بیگانہ و شوش و انجمنین زیباروش کم می بود و اندر جہان چہ
 جائے گوید ہر مرتبہ از وجود حکمے وار و چہ گر حفظ مراتب کننی زندگی

حاشیہ کتاب

الحمد للہ تم الحمد للہ کہ بتاریخ شانزدہم اہ جمادی الثانی ۱۲۸۵ لکھنؤ وود و صد و پنجاہ و ہفت
 کتاب مطالب رشیدی بخوبی سر انجام پذیرفت و چنانچہ مرکوز خاطر مودہ از قوا
 بفعل آمد و انجام گرفت ہر چند درین عمر افتاد سالگی بسبب ضعف بصارت چشم و کفایت
 جسم لیاقت آن نمیداشتہم کہ محنت تالیف بردارم و فکر در ترتیب نگارم لیکن چکنہم
 خاطر یک جوان صالح این پیر ناتوان و طاح را بر این آوردہ کہ چیزے گفتہ و جزوی نوشتہ
 کہ برای طالبان مفید افتد پس عینک بر دیدہ می نہاد و قلم را از دست می جنبانیدم تا وہ
 سیاه شد و حصول مدعا خاطر خواہ غرض تصرف پیران دستگیری کرد کہ نے خامہ نوشتہ
 بجای عصای پیری شد و الا کجا من و کجا تالیف اینہم کہ ظہور یافت ہمہ از برکت و فیض

والله اعلم بالصواب قدس سره که در جناب آن حضرت گاهی عرض میکردم که خود بدو کت در قلم
تصویف اگر کتابی تصنیف فرمایند خوب باشد در جوابش ارشاد میشد که این کار از تو خواهد
آخر چنان اتفاق شد که درین عمر اتفاق چندین تالیفات شد و ازین آنم که سیدانم محض بهیچ نام
سیدانم و اندر یاران من نیم به من بجان دارم بجانان منم به منم که هر دم نغمه ای
کنند فی الحقیقت از دامن من کنند و در پرده او شخص دیگر نغمه سراید به چون من نمی
از خوش تر است به بیند امید از مطافه کنند آنست که اگر هر دو وقت تمام من
درین تالیف بنید باصلاحش کوشد و اگر اصلاح نتواند بپوشد که الانسان مرکب من خطا
والنسیان چندیت در تاریخ این کت اب طبع را و شد و آن آنست -

قطعه تالیخ طبع را و از مؤلف

مطالب رشیدی ز فضل خدا بدست مؤلف با تمام شد به یقین است قبول یاران
که از بهر تعلیم اقام شد به چو و در دل مع تمییه مصرعه به بتاریخش از غیب الباشم
بجفتم سر حرف چون و را به مطالب رشیدی سر انجام شد به بدانکه در مصرعه آخره
عد و برمی آیند مگر هشت عدد زیاده میشوند آنرا تمییه از سر حرف حاکم هشت عدد و در
دور کرده شد زیاده ازین چه نویسم اللهم صل علی محمد و علی آل و صحابه بارک سلیم

خاتمة الطبع

شکرا و احسان خدا سے قدیر اگر کت اب کامل انصاف بهر معرفت حکمت در ای
عقلان و مغنط باعث اهداد و رشاد و مورث هدایت و سداد در نهانی کا فایده انوار چشم

نام تصنیف شیخ محسن فرید و صفوی کامل عالم عامل مقتدا ی خدا اکابران پیشوا و مصلحین
محرم اسرار کردگار و ارشاد رسول مختار عارف ولی اللہ حضرت شہاب علیہ
شاہ قلم در قدس سسرہ ساکن قصبہ کاکوری کہ چند سے پہچولاے در صفا
پس ہوا اسی بیضے از مریدان با اخلاص و معتقدان باختصاص آن حضرت
بدست آمد و در مرتبہ در طبع ادرہ اخبار لکھنؤ طبع شد اکنون بار ثالث در طبع نامی گر
منشی نول کشور صاحب بمقام کانپور بہاد و ستمبر ۱۸۸۷ء مطابقت ماہ ربیع
۱۳۰۵ ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
طبع گردید

قطعہ تاریخ از مکتبہ فکر مورخ کامل جناب منشی بھگوان دیال صاحب
عاقل سچیت مطبع کانپور مابرج بالفرح و لہرور

لکھا گردونہ اور از لباس طبع ترمینی
خرد گفتہ بگوش من بگو و لکشت مضامینی

پرست از سر عرفان این کتاب صفوی کامل
چو کردم فکر تاریخ بہا یونش بدل عاقل

